

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228350

UNIVERSAL
LIBRARY

1108

UNIVERSITY LIBRARY

2913012.

p. 758'

[Handwritten signature]

on or before the date last marked below

شکرۃ شہداء
 دولت شاہ بن نجفی شاہ
 سمرقندی علیہ الرحمۃ
 اہتمام میرزا محمد ملک الکتاب
 النماط من دولت علیہ
 بخان صاحب درباری زیور
 طبع در آمد

KHAN SAHIB MIRZA MOHAMED SHIRAZI
 خان صاحب
 میرزا محمد ملک الکتاب
 BOMBAY.

محمدت و غفران از مول و جان روشن رویان ایمان نثار روضه منوره و مرقد معطر محرم از سر تا اوجی
و رسند نشین دنی فتنه شیرین کلام و نما یطوق عن النواحی حاصل کرامت الاوحی یوحی در دولت استاج
سروان مالک اصطفای ابوالقاسم محمد مصطفی ان الله و ملائکته یصلون علی الیسی یا ایها الذین امنوا
صلوا علیه و سلوا تسلیما فضیحه که مسیح از مدعوت مجاهدان زبان می کشاد و ملیحی که غریز خلافت در
ملاحتش تقدیم میداد بیت | یثیقی که نا کرده قرآن درست | کتب خانه فتن ملت کشت

صلی الله علیه و آله التابعین لهم باحسان الی یوم الدین

برای منیر و خاطر خطیر باب فضل و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح است که حق سبحانه و تعالی
از ممکن عالم غیب و از کنجینه مخزن لاریب مجبوعه پیچ و جود انسان بعد ظهور نیا در دود در حقایق
حقایق بجان مشرانی و دل کشائی و شیرین زبانی چون نطق نفوس ناطقه نطق آدمی طوطی جان از
جمله مرغان اولی اجتمعه بنات حسن نه پرده بیت | محسنین فطرت پسین شمار

تونی خویشتن را بازی مدار | اعلی علیین مراتب انسانی علم و حکمت است که هست خلقنا
ان الانسان فی احسن تقویم و اسفل السافین آدمی جبل و حماقت است ثم زودناه اسفل السافین
پس بر فحشای کلام کریم مقرر شد که از حقیض حقارت باوج ملایک جز باوصاف انسانی و معرفت
بزدانی نتوان رسید بیت | تو ز آدم خلیفه به لهر | قوت خویش را به نعل آور

نطق و فصاحت انسانی را کلید ابواب معانی نماده اند بلکه کنوز دقایق را بدان مفتاح کشاد دانند
آدمی بقوت نطق و نیز از حیوان ممتاز است و کرده در وجود بر جمیع خلائق باز است زبان بهایم و دود و ب
اندان صموت و حجاب مجبوست و کرده همه اشیا ی نزدشان محسوس ست عارف رومی دین یاب پیغمبر

حس حیوانی ندارد اعتبار | ای انخی در کوی قضا بان گذار | فریبی حیوان کند از خورد و نوش
می شود انسان قوی از راه کوشش در نیغ نباشد چنین طوطی از شرکستان فصاحت و مقال محرم

ماند و تاسف نشاید که مثل این بلبل از ملکستان آمال معدوم کرد و عالم ارواح که کشاف و وصافیت
فیض آن ارباب قضا صاحب را وانی و کافی است بیت | در پس آئینه طوطی صفتم دانسته اند

انچه استاد ازل گفت بگو میگویم | صاحب دلی از انجا که مقام حال اوست لاشک شاد قال و مقال
اوست پس برین تقدیر بسیار جان بکار طریقت نه بر عبث در بادیه جان که از از حکمت و معرفت
و در بکار سخن خوار اندیشه خلوت سیاحت و سباحت کرده اند بلکه از خار میخلان این بادیه گلچیده اند
و از غواصی این بحر نامتناهی بدر دانه رسیده اند بیت | زانشن فکر چو پریشان شمرم

بالمک از جمله خویشتان شوم سود این سود نورانی و مصور این صورت پریمانی اقل العباد الله الغنی دولت شاه بن علاء الدوله بختی شاه غازی بمرقدی ختم الله له الحسنی برای جهان آرای ارباب دین و دولت اصحاب فضل و عظمت معروض میگردد که من نبند روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب و جهالت و بطالت بسر بردم و دوروزه زندگانی که سرمایه سعادت جاودانی است بملا یعنی تلف کردم چون از روی محاسبت و مراقبت بر روزنامه حیات نظر کردم دیدم که کاروان عمر کران مایه و تیرگی گزنی بچاه حلقه قطع نموده و از دیوان

جامی این رباعی مناسب حال حسب حال خود یا ستم رباعیه

تا بیست و سی زره برون افتاده | در جمل و محی داده چهل سال بیاد | در پنجه پنجم کنون افتاده

با خود اندیشه کردم که از قدر دین و دانش که خیرست مجموعه کلمات است حرفی نخوانده و انجاه و مرآت آبا و اجدادی بجه مانده این چنین عمر تلف شده را چه عوض و این سودای بی سود را چه غرض بمرده که زخم شمشیر تشویر خوردم و ساعی بنده است سرفرو بردم دیدم که دولت گذشته تدبیری نیست و در صلبت روزگار تا خبری نمایی از تخلصها و شیخ آذری با خلاص یادم آید بیت

آذری عمر باز بچو غفلت بگذشت | آنچه باقیست شو غافل فرصت بپایا | ع کی عمر گرفته کس بدو بدین گرفته است

آخر مصلحت آن دانستم که پیش از آنکه پای مرکب حیات در شکل رخ اجل مجروح شود ع دست بکاری زخم که غصه سر آید علم را پایه بلند و مایه ارجمند یا فتم اما دیدم که مشایخ آن عروس جز بجا بده روزگار صبا نقشش نمی بندد العلم فی الصغر کالغشش فی الکجر اگرچه طفل را هم اما قرین پنجاهم و شاهراه سلوک بحقیقت اگرچه طریقه و اصلان و وظیفه کمال است بیت

تا جان نلکی خون خوری پنجه سال | از قال تراره ننمایند بجال | من کمر اه که بعد از تقصیر و اتیان

پنجاه بقالی نرسیده با شتم بجال رسیدن حال باشد نقشه و غصه ملازمت درگاه سلاطین را چه گویم اگرچه این طریق شمار آبا و اجداد این مستندان است اما نفس را در هر اسم آن خدمت نامو دب

دیدم بغرورت پای از کرباس منج و در کشیدم بیت

تاکه اسباب بزرگی همه آمده کنه | عاقبت سودا در فکر این زبان نبود و مانع ضعیف مرا در بود و قوت

متخیل برین رباعی تر نمی خورد رباعی | در دهر مرانه جاه و مالی حاصل | نه علم و کمال و وجود و حالی حاصل

مردان مردان زده اند از چه مرآت | چون نامردان خواب غیالی حاصل | آخر از حسرت و پشیمانی و اندوه و

پیشانی زاویه ارباب رجاء و کوشه تنهایی معتکف نشستم از بطالت ملالت بر خاطر ممتولی شد

ع با تفت غیب این ندارد واد بیت | عاقل مغفین و ورقی میخراش | اگر نویسی تسلیمی می تراش

چون کنوز معانی ظهور نمود و آنست که قلم از دهای آن کج بود با قلم و زبان یک دل شده گفتیم اسے
 مفتاح کنوز دانش بزم مشورت می گفتم که بسی بنیان من بدانان تو کدام رقم است قلم صداحی سیر
 بامن نقشه بر کرد بیت **که هر خیزگان گفتنی گفتند** درو بوم دانش همه گفتند
 علی دین داد انار و اخبار داده اند و ابواب نقص انبیا بر رخ خلق کشاده اند شیخ عطار که مرقد او از
 ریاجین انوار معطر باد در تذکره اولیا بیضا نموده و مورخان و ناماد نواریج و مقامات سلاطین توانا
 مجلد بپا درخت اند و کتابها ساخته اند بچین تا در معرفت بلاد و مصلحت عباد و آنچه بایستنی است
 فضلا دران کار جهد نموده اند و یادکاری گذاشته اند بیت **انچه مجهول مانده در عالم**
ذکر تا ریج و مقصه شعر است جنت آنکه علیا با وجود کمال و فضل بدین افسانه محقر قلم ریج نکرده
 و سر بهست فرو نیاورده اند و دیگر از اوقات مساعدت نکرده بلکه بغضت آن نداشته اند الغصه
 تاریخ تذکره و حالات این طایفه را هیچ آفریده از فضلا ضبط ننموده اگر شطری بر وجه اباب رین ابواب
 نموده آید حتما که بر وجه صلاح خواهد بود این شکسته چون از خازن کنجینه معنی این رموز اصفاء نمودم
 و دانستم که این صید از قید صیادان این صناعت بسته و این در بروی ارباب طلب بسته است از انچه
 شکسته بسته در مدت العمد دیده و از ان خوشه که از خرمن کرام چیده بودم از تاریخ معتبره از دوا و این
 استادان ماضی و اشعار منتقدین و متاخرین و از رسائل منفرد و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات
 و حالات شعرای بزرگ که ذکر دو این اشعار ایشان در اقلیم مشهور و مذکور است جمع نمودم از عهد
 اسلام الی یومنا هذا و تقریب شمه از تاریخ سلاطین بزرگ که شعرای نامدار بر وزگار آن طایفه بوده اند
 دین تذکره بقلم آوردم و از منشیات و اکابر و لطایف اعظم و تحقیق معرفت بلدان انچه توانستم
 بقدر الوسع و الامکان درین تذکره بیاوردم و ساینم چون این عروس حقایق از حجره غیب روی نمود و تامل
 نمودم که در حمایت شبتان کرم که ام صاحب دلی تواند بود و قدر این محضره معصمت که دامن طهارت
 آن آلوده خبث و خیانت نیست که ام معصوم خواهد دانست و این در معانی قابل کوش که ام اهل
 هموش است عقل و انما ملهم ساخت ع قدر زر زر که شاسد قد هر چه ری با زرموز ملهم دولت یقینم شد
 که این خدمت جمد رفیع کرامی را شایسته نیست که ام و فضل بدولت افتخار و بنای جلالت نیست و جلالت او منتهست
 فکر صاحب و ولتی که این خدمت وقف احسان اوست اعنی امیر الکبیر العظم
 ناصب رایات العدالت و النصف و الکرم امیر الامراء و الاحکام الی ولایت الایام ناظم دوا و این الملوک
 و الخواصین اعدل من جل الما و الطین نظام الممالک بمجاة الضعاف من و رطات المساکن و می افخار و الما

ناجی کمالات الاول و الاول و الاخر موسی بنیان الحکام مجدد مرام کابر و الاعظم معین العلما و مرئی الفضل مقوی
 الفقر و افضل الامراء العظام مولی النعم و الایادی الحسام ناقد فنون المعبای طریح السیلم عارف المعارف
 بمیزان ذهن المستقیم عین بحیث مالک رقاب ملک و شمشیر به نظام الملک و الدین علی شیره زین المند سریر الوجود
 بغیره و افاض علی السکین معدله وجوده بزرگی که محدوح اکابر آفاقت و مظهری که مجموع مکارم اخلاق ذات
 ملک صفاتش عنصر کرم و مروت و نبوت کیسیا خالصتیش عین شققت و رافتست ارباب فضل را سده منبعش شکر
 معین و اصحاب علت فاعله دار الشفاء کرمش مغری مبین عمارت کل اگرچه ظاهر اشعار اوست با بحقیقت
 عمارت لایزال نیست و کار اوست از دستانه و تقالی درین هر دو طریقش ثابت قدم و راسخ دارد که شیوه اول سبب
 بمعوری بلاد و شققت بر عباد هست و طریق ثانی اصل اخلاص و محض رشاه معارض جمیلش ویرانی ملک را
 معمور ساخت و ساقی کرمش محمودان ستم را مسرور گردانید لولوف در زماش چون زویرانی نمی بندیش
 چند ازین دسوس سودا میکند و کس پاکبازی بجلوه بکار معالی نتاعت نمود و عیسی صفت از آرایش طبیعت
 مجرد بود و حیرات چه سان یاد کار اوست الباقیات الصالحات مؤمن و نیکو کار و

أَنْظُرُوا بَعْثًا إِلَىٰ أَسْثَارِ	رعیت پنا یا دلت شاد آباد	إِنَّ أَثَارَنَا يُدَلُّ بِمَكْلَبِنَا	بعیت مسلمانی آباد باد
اِخْدَائِهِ هَمَّ خَيْرِ شَائِسَةٍ بَاد	جو اغردی و دالیش و دین دوداد	ز فضلت خراسان فرخنده بوم	
شَرَفُ بَرْدِ بَرْدِ نَاقِ یُونَانِ و روم	ز افضل سیمت بخشش طریق	بمن کن که توفیق بادت فینق	
مَرَادِ جِهَانِ نَامِ نِیکِست و بس	بجز نام نیکو نماند ز کس نه	تراخیزد احسان یگی و نام	
بَا نَا دِ تَا جَا و دَانِ و السلام	رجاء و اتق بلکه اقلین صادقت	که کفحه حقیر این فیه که تحقیق بردن	

شبه بدکان جوهر سیت و عرض نور ساد و جنب مشتری در نظر قبول خداوندی مردود نکرد و بیت

پای طخ نزد سلیمان بردن	عجیبت ولیکن هنرست از موری	بیان آیین این کتاب و قصه مبین
طبقات و اسم و ابواب خواهم آوردن مقامات و حالات مرستعدرست چه از روزگار قدیم این طریق بین الناس متداول بود و از حمت تغییر لغات که بگردید و احوام حالی بحالی و امری با امری مبدل میگردد اسامی اکثر جماعت و در ستر خفاست از آنجا که اسامی ایشان در تواریح و رسائل مذکور است و ذکر ایشان در میان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودیم که جمله فاضل و درین علم ماهر بوده اند و نیز دسلاطین مقبول و محترم و این کتاب را بطریق طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقه ذکر نیست فاضل تخمینا مسطور باشد و خاتمه برین طبقات افزودیم و ذکر حالات فسل و شعرا که امر و زبان بذات شریفشان آراسته است مقرر نمودیم امید که چون فضلاء بدین جرات صاحب قوف شوند ذیل عضو و اصلا ح بر رفوات این کبینه پوشند		

مکرع ذرم بزرگان در پذیرند		بزرگان خورده بخوردان نگیرند		وعین الرضا عن کل عیب کلید	
ولکن عین السخط تبدی المساوی		که در بحر اول و صدف نیز هست		درخت بلندست دریاغ نیست	
قبا کر حیرت و کر پریان		بناچار خوش بود در بیان			
طبقة اول و درین طبقه ذکر نیست فاضلست					
استاد و روکی	استاد و عضایری رازی	استاد اسدی طوسی	منوچهر شست کله		
پندر ارازی	استاد و عنفری	عسجدی بخاری	مسعود سعد سلیمانی		
فروسی طوسی	منرخ	معنی	نظامی عروضی سمرقندی		
حکیم ناصر خسرو	عمیق بخاری	قطران اجل	فصیحی بحر جانی		
قنبر خاری	ابوالعلا کنجوی	ملک عماد و دوباری	استاد ابوالفرج		
طبقة ثانی نیز ذکر نیست فاضلست					
حکیم ارزقی	عبد الواسع جبل	ابوالمفاخر ارازی	تفضیل الدین خاقانی		
محمد الدین انوری	رشید و طوطا	ادیب صابر	عثمان مختاری		
حکیم سنائی غزنوی	حکیم سوزنی سمرقندی	فلکی شیردانی	سید حسین غزنوی		
فرید کاتب	سبغی نیشاپوری	حکیم روحانی سمرقندی	ظہیر الدین غاریانی		
مجید الدین سلیمانی	جوهری زرگر	انیرالدین	سیف الدین اسفرنگی		
طبقة ثالث درین طبقه ذکر افاضلست					
شیخ نظامی کنجوی	سید و الفقار	شاهنور نیشاپوری	جمال الدین محمد عبدالزاق		
کمال الدین اسماعیل اصفهانی	شرف الدین اصفهانی	رفیع البین لبنانی	سعبید هروی		
قاضی شمس طلبی	امامی هروی	فرید احو	انیرالدین اومانی		
رکن الدین عنباری	محمد الدین فارسی	پویجا جامی	عبد القادر نائینی		
طبقة رابع					
شیخ فرید الدین عطار	مولانا جلال الدین دمی	شیخ سعدی شیرازی	شیخ اوحدی		
شیخ عراقی	خواجہ جام تبریزی	بدر جاجری	شیخ پور حسن		
امیر سید حسینی	ابن نفوح	نفر بنائتی	جلال		
جعفر فرامانی	حکیم نزاری	سراج الدین قمری	رکن صاین		

امیر خسرو دهلوی	خواجہ حسن دهلوی	خواجہ کرمانی	امیر کرمانی
طبقه خامس			
خواجہ عماد نقیہ ناصر بخاری بخا عبیدزاکانی خواجہ حافظ شیرازی	خواجہ سلمان ساوجی امیر بین الدین سید جلال عضدیزی شرف الدین کرمانی شیخ کمال خجندی	مولانا ظفر ہروی طغرائی فروندی مولانا حسن مستکرم شیخ کج تیریزی خواجہ عبدالملک سمرقندی	مولانا حسن کاشی ابن یمن فروندی جلال طبیب شیرازی مولانا لطف اللہ نیشاپوری
طبقه سادس			
امیر سید لغت اللہ کستانی ابو اسحق شیرازی مولانا شرف الدین علی یزدی شیخ آذی اصفہانی مولانا خیالی بخاری	مولانا معینی جوینی مولانا بربند سمرقندی مولانا علی استرابادی مولانا سیمی نیشاپوری بابا سودائی ابوروی	امیر سید قاسم انوار خواجہ رستم خوریانی مولانا کاپچی ترشیری مولانا یحیی نیشاپوری طالب جاج جانی	خواجہ عصمت بخاری مولانا بدر شیروانی مولانا علی شتاب مولانا غیاث شیرازی امیر شاهی حسبرواری
طبقه سابع			
مولانا حسن سلیمی مولانا یوسف امیری مولانا صاحب بلخی مولانا طوطی ترشیری	مولانا محمد بن حسام خواجہ اوحی سبرواری خواجہ منصور قرابوغہ قنبر نیشاپوری امیر زاده یادگار بیک	مولانا عارفی امیر بین الدین نزلابادی مولانا طوسی طاہر نیشاپوری محمود بربر	مولانا جنونی درویش قاسم تونی سید شرف الدین ضای سبرواری مولانا ولی قلندر
خاتمہ			
ور ذکر اکابر و افاضل کہ الحال روزگار بریو متصل و کمال ایشان آراستہ است ما بعد ظلال فضا یلیم و امید و لثتم و درین محل ذکر کشش تن از فضلا و امر اثبت می شود و اللہ اعلم معتمد			
	عبد الرحمن جامی امیر شیخ احمد سیلی خواجہ عبداللہ وارید	امیر امیر نظام الدین علی شیر خواجہ فضل الدین محمد مولانا خواجہ آصفی	

حوادث آبا و عالم مقایست منقلب که بهر حادثه بنوعی بگردد و قومی و زمانی و لغتی و زبانی پدید آید میت
شاید و هر فریبنده و عریست ولی نیست معلوم که کاوس و کیش و اربود طو قانات و حادثات
انقلاب و قتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال شود و علماء و فضلا بزبان فارسی قبل از اسلام شعر
نیا نه اند و ذکر احمی شعرا را نیا نه اند اما در افقاده که اول کسیکه شعر گفت بزبان فارسی بهرام گور بوده و
سبب آن بوده که او را مجبور بود که ویران دلا را هم چنگی میگفتند و آن مشغوره طریقه و نکته دان و راست طبع و موزون
حرکات بوده چنانکه این بیت شامل حال ویست ای ز سر تا پا چو چشم خویش عین مردمی می تواند بود و چندین
در یک آدمی و بهرام بدو عاشق بود و آن کینک را دادیم پناهشای لشکار گاه بردی و دوستی گاهی و عشرت
بهم کرده ای روزی بهرام بجنود دلا را در پیشه بشیری در آوخت و آن شیر را ده کوش گرفته بر تن بست و از
غایت خفا خبر بزبان بهرام گذشت که ستم آن پیر مان و ستم آن شیر یله و پرخنی که از بهرام واقع شدی دلا را
مناسب آن جوانی گفتی بهرام گفت جواب این سخن داری دلا را مناسب آن بخت نام بهرام ترا و بدیت
بوجله پادشاه را طرز آن کلام بهذا موافق افتاد بکمال این سخن را عرض کرد و نظر قانونی پیدا کردند فاما از یک
بیت زیاده بگفتندی ابوطاهر قانونی گفت که بعد عقد اله و له دلیلی بنور قصه شیرین که بنواحی فائقین است با کمال
ویران نشده بود در کتاب آن قصه نوشته یافتند که دستور فارسی قدیم است این است تبر بیا بینان نوشته
جهان را بیدار تو شنه بری پس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفتند اما چون ملک کاسره
و عجم دست عرب افتاده و آن قوم مبارک بدین و ظاهرا کردن شریعت میگویند و اند و راه رسم عجم را می پوشیده اند و می
که منع از شعر نیز کرده باشند یا از جهت قنوت شعر مجبول شده باشند و در زمان بنی امیه و خلفای بنی عباس که خود حکام
این دیار عرب بوده اند شعر و انشاء و اشعار بزبان عرب بوده و خواج نظام الملک در سیه العلوم کنکایت کند که
از زمان خلفای راشدین تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون و دفا تر و اشله و مناشیر از درگاه سلاطین بجز بنی عباس
اند و بفارسی از درگاه سلاطین اشله نوشتن عیب بود چون بوقت وزارت عبد الملک ابو نصر کند ری رسید که او وزیر
السب ارسلان چتر ملک سلجوقی بود از کنکایت حتی خود فرمود تا آن قاعده را بر طرف ما فتنه و احکام و اشله را از درگاه
سلاطین بفارسی نوشتند و نیز حکایت کنند که امیر عبد الله بن ظاهر که بر درگاه خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی
نیشا بور نشسته بود شخصی کتابی آورد و بجنه پیش او نهاد پرسید که این چه کتاب است گفت این واسق و عذر است
و خوب حکایتی است که حکایات شاه انوشیروان جمع کرده اند امیر عبد الله فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن
و شریعت چیزی را ازین نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تالیف مخانست و پیش ما مردود است و فرمود

آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در قلم و هر جا از تصانیف و مقال بحکم کتابی باشد حمد را بسوزند از این
جست تار و ز آل سامان اشعار هم را ندیده اند اگر احیاناً نیز شعری گفته باشند ندانند و انجکایت کنند که یعقوب
بن لیث صفار که در دیار هم اول سیکه بر خلفای بنی عباس خروج کرد و او بود پسری داشت کوچک و او را بغایت دوست
میداشت روزی عید آن کودک با خود کان دیگر خود می انداخت امیر بسرکوی رسیده بهماشای فرزند را معنی بآید
فرزندش جز زمینداخت و هفت روز بکوفه افتاد و یکی بیرون بست امیر زاده نا امید شد پس از لحنان جز نیز بنیبل
رجع القهر بکباب کو غلطان شد امیر زاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج به زبانش گذشت رع غلطان
غلطان سبی و ذوالب کو یعقوب را این کلام هذلق خوش آمدند و او را حاضر کرد گفتند از جنس شعراست
ابو هفت و زینت الکلب با اتفاق تحقیق و قطع مشغول شده ندانم مصرع را نوعی از هنر است یا فتنه مصرعی دیگر
بقطع موافق این بدین مصرع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ساختند و دو بیت نام کردند و چند کبابی
و دو بیت میگفتند تا آنکه لفظه و بیت نیکو ندید گفتند که این چهار مصرع است رباعی نیز می باشد یک گفت و چند
گاه الهی فضلا بر باسی مشغول بودند و خوش خوش باصناف سخنوری مشغول بودند کل بود بسره
تیره را بسته شد اما بر و آل سامان شعر فارسی رونق یافت و او استاد رودکی درین علم سرآمد بود و
قبل از وی شاعری که صاحب دیوان باشد نشنیده بود پس واجب بود که ابتدا از استاد نامیم ذکر مقدم
الشعر ابو الحسن رودکی زاده استاد ابو حسن رودکی در روزگار دولت سامانیه بزم مجلس امیر نصر بن احمد
بوده و به تخلص برودکی گویند از آن جهت که رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بر بطرا نیکو
بعضی گویند که رودک موصیبت از اعمال بخارا رودکی از انجاست فی الجمله طبعی کریم و ذہنی مستقیم و شسته
و از جمله استادان فن شعراست و کتاب کلید و دمنه را در قیة نظم آورده و امیر نصر را در حق او صلوات گزاف
بود چنانچه استاد عفری شرح الفام در قضایه و میکو بد حمد الله مشغول در تاریخ گزیده میگوید که امیر نصر بن احمد را
چون ملک طراس سلم شد و به دار الملک هراة رسید با دشمنان و هوای اعتدال آن شهر حشمت مثال
امیر را ملایم طبع افتاد و بهار سرخش و تموز گنبدار با و غیس و خزان پر غمت هراة و حوالی شهر مشاهد میکرد و امیر را
دار الملک بخارا که در حاکم اصلی آن خاندان است از خاطر محو شد امرای دولت و ارکان حضرت سلطنت
را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود از کمش امیر در هراة طول شده و بهیچ
حیل امیر قصد بخارا نیکو استغناء به استاد رودکی بردند تا امیر را در مجلس انس در غیمت بخارا تخریص کنند
و مال عظیم استاد را قبل کردند و وی امیر را در مجلس شاداب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک حشمت
مثال بر زبان گذشت استاد رودکی بدیده این اسیات نظم کرده بعرض رسانید

بجست

طبقة اول

۱۹

یاد جری مولیان آید همی	یاد یار محسب بان آید همی	ریکت آسموی و دشتیمای آن
ذیر پاکم پر سپان آید همی	آب جیون باهم پیناوری	خنک ماراتامیان آید همی
ای بخار اشاد باش و شادوسی	شاه سویت میمان آید همی	شاه ماه است و بخار آسمان
ماه سوی آسمان آید همی	شاه سرد است و بخار بوستان	سرد سوی بوستان آید همی
این قصیده الیهست طویل و ایراد مجموع آنرا اندک و تحمل نیاید و گویند که امیر چنان این قصیده و بخاطر طویل افتاد که موزه در پاناکرده سوار شد و غزلیت بخار اگر عقل را این حکایت بخاطر عجیب بیناید که این غزلت ساده و از صنایع و بدایع و متانت عاری چه اگر درین سه روز کار سخن و رمی این نوع سخن و مجلس سلطین امر عمر کند انکار بکنان شود اما می شاید که چون استاد دارد او تا موسیقی و قوت تمام بوده قولی و مصنفین بیخته باشد و آبینک اغانی و ساز این شعر را عرض کرده در محل قبول افتاده باشد اقصدا استاد را انکار نشاید کرد بجمله این سخن بلکه او را در فنون علم و فضائل و قوت قصاید و مثنوی را نیکو میگوید او شاد و در دو کی عظیم و مقبول خاص و عام بوده نقلت که چون رود کی در گذشته دو بیست غلام هند و ترک گذاشت قیاس بر آن دیگر ازین توان کرد این قطعه را از اشعار او است		
فی البت و سلاح بدو راه کاروان	چون دولتی بنود مرا محنتی نهند	پلی کردن شکفت نبوده است هان
اما امیر و فی ابوالفوارس نصر بن احمد بن اسمعیل بن سامان پادشاه بنزمنه بنزیر بوده و او را اله و خراسان را مستخلص ساخت و سی سال بعد و او را به نشر پادی و فقر عادی روزگار گذرانید و آخر بیست و هفت سال خود سعادت شهادت یافت در سنه دص و ستاد عصری در تنه او سلاطین آن خاندان مبارک گوید بیت		
دکس بودند زال سامان مذکور	دایم که هارست خراسان مشهور	ابو اسمعیل و احمدی و نصری
و دو نوح و دو عهد الملک و دو منصور	میخوانند مایشار و شبست و عنده ام الکتاب	و کعضایری رازی
رحمة الله علیه از اکابر شعر است در روزگار سلطان محمود سبکتگین بود از اولایت ری بعزم خدمت سلطان متوجه خرمین شده و با شطری دار الملک مشاعره و معارفه مشغول شد و در مدح سلطان قصیده انشا کرد که مطلع آن قصیده اینست		
اگر مرا بجا و اندر راست و جا بکمال	مرا به بین کیبینی مجال را بحال	و درین قصیده اخلاقی هست که
من آنکس که من با جشتر فخر کنند	هر آنکه بر سر بکت بیت بر نویسد	و درین قصیده اخلاقی هست که
سلطان عصفاری را بعد از آن هفت پاره در بخشید که از چهارده هزار درهم مملو بوده و آن این است		
صواب کرد که پیداکرد و دهان	یگانه ایزد و اداری نظیر و بهمان	و گردن برد و به بخشید و بر و عطا
امجد بنده بنودی بدایزد و متعال	و عصفایری را قوت کامل در فن شاعری	است خصم و ضامن

عصفایری

بسم الله الرحمن الرحيم

طبعة اول

اغرام و اشتقاق و فضلا و شعرا و را درین دو صنعت مسلم سیدانند اما اثر و مناقب سلطان یحیی الله را ابو القاسم محمود و انار اکتبر بهانه از انقباب روشن تر است پادشاهی بود موافق بتوفیق یزدانی عدل شامل و فضلی کامل داشته علماء را اسوق و داشتی و با فقر و صلی و زنا در مقام خدمت و شغقت زندگانی میکرد و لا جرم همچو نام بشر فیض عاقبت او محمود است و در تاج الفتوح چنین آورده است که سلطان محمود و ملک غزنوی و غراران را مستخلص ساخت و از اوق آن شد که از دار الخلافه بلقی معین شرف کرد و امام منصور را ثانی بر برنالت برادر الخلافه فرستاد و امام قتب یکسال بجهت این محرم در اختلاف تزد و میکرد و میسر نشد آخر الامر امام این صورت را بعرض خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاه بیست بزرگ منش و باشوکت و در اعلامی اعلام دین سیکو شده و چندین هزار تنگه بسی اوساجه شده و چندین هزار کفار بشرف اسلام مشرف شده اند شاید چنین پادشاهی غازی دین دار را از لقب محروم کردن خلیفه از سخن امام شامل شد که این شخص بنده زاده است و اربعی از انقباب سلاطین چگونه توان داد و اگر مضایقه کنیم دیست بزرگ و بر شوکت سباد که قصدی و عصیان از او وجود آید با کابر حضرت درین امر مشاورت کرد اتفاق کرد که در انقباب باید نوشت که احتمال مدخ و ذم داشته باشد نوشتند که سلطان یحیی الله ولی امیر المؤمنین و ولی دلقب جم دوست را گفته اند و بهم بنده و مملوک راپس این کلمه بهر دو جانب شامل باشد چون منشور از دار الخلافه بدین لقب صا شد امام ابو الفکر کیفیت این لقب بمحضرت سلطان عرضه داشت که در سلطان از غایت بزرگی و کیاست شامل طرف ذم و ملامت خطه کرد و فی الحال صد هزار درم بمحضرت رسالت روان کرد و بخلیفه نوشت که محمود بن سبی سال بحرب کفار جبهه تعظیم شریخ خاندان مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم روزگار گذرانیده باشد و اکنون یکتلف بعد هزار درم میخرم خلیفه که شتره شجره مروت و فتوت است اگر یک حرف بعد هزار درم نقر شده و مضایقه کند کمال سیر و بی با باشد چون رسول سلطان مال و مکتوب به دار الخلافه رسانید اکابر و فضلا بعرض خلیفه رسانیدند که مقصود محمود از خریدن یکت حرف اسحاق العلی است در لقب که ولی امیر المؤمنین شود و منطقه طرف ذم بر طرف باشد خلیفه انکال فضل و کیاست سلطان تعجب کرده و بالقاب و الی سالها امتداد و مباحثه از دار الخلافه در حق سلطان صادر میشد و فوات سلطان در سنه عشرين و اربعه بعد از وفات و شصت و نسال عریافت و سی و چهار سال سلطنت اکثر این بد و متعلق بود و اگر اسدی طوسی رحمه الله علیه از جمله متقدمان شعراست طبع سقیم داشته و ذوقی نسا که اودست و در روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعری خراسان است و او را بکرات تحجیف نظم شاهنامه کرده اند استغفار خواسته پیری و صنعت را بهمانه ساخت حاله دیوان او و سخن نیست اما در محمود عا سخن او مقول است و مناظر با را بغایت نیکو گفته و از نظر نکلام معلوم میشود که مرفا ضعی بود

سید

افزودسی را بنظم شایفا میایما اشارت کرده که این کار بدست تو درست خواهد شد نقلست که چون فردوسی غنی فرار کرد و بطوس آمد از طوس برستمدار افتاد بعد از مدتی که از دستدار و طالقان مراجعت کرد بطن مالوت آمد و در آن جین چون وفاتش نزد یک ریشد اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت حسیل در رسید و از نظم شایفانه خلیل مانده است میترسم که چون من رحلت کنم کسی افوت آن نباشد که باقی ترا بقید نظم در آورده استاد گفت ایفرزند عکین مباحث که اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل را با تمام رسانم و خودی گفت ای استاد تو پیری شکی که بدست تو این کار برآید و کفایت شود اسدی گفت انشاء الله تعالی شود و پیش فردوسی بیرون شد و آن شب و آن روز تا نماز یک چهارم بهزار بیت باقی شایفانه میگفت و هنوز فردوسی حال حیوة بود که سواد آن ابیات مطالعه کرد و بر زمین مستقیم استاد آفرین گفت و آن نظم از اول استیلا میسرست بر جگر آخرا شایفانه آمدن منیره بن شعبه بر سالت نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص علیه الرحمة بملوک عجم و شکم کتاب شایفانه و فضلا بر اند که آنجا که نظم فردوسی آخر شد و بنظم اسدی رسید ظاهرا بفرست معلومی توان کرد و از مناخرات اسدی مناظره شب و روز را نوشتیم و درین روز کار اشعار مناظره کمتر میگویند مناظره شب

و روز اول گفتار اسدی

هر دو را خواست جدال نسب پیشی میل	بشمار از جنت گفتار شب و روز بهیم
روز را باز شب کرد خداوند قدم	در میان رفت فردان سخن از جنت دوم
قهر اسوی مناجات لبش بر دیکم	نزد یزدوان ز پرستنده و ز عابد روز
سوی محراب لبش گفت هم از بیت حرم	هم لبش کشت جدال و طربید او هم
ستر پیش لبش و ز مانده عیوب	بر می باشد و سی روز بفرمان شب قدر
و ز نامه شب فزونی بود او هم	راحت را است لبش و ز فرزند کلم
هر سه و سال عرب خدا و زاناد منت	منم آن شاه که تخم ز نیست ایوان چرخ
برخ و چه خوشید تو اما رستم	بجز بر ماه منت از پیر جبریل قسم
روز کین از لبش نیشد آغشته و گفت	راست خوشید تو چند نگه بسالی برود
روز را پیش لبش کرد تایش لبتم	خامشی کن چه درانی بسخن ناممکم
عید و آینه و فرخ عود عاشور	روزه خلق که داند بر روز است همه
روز بدید و جو دهم دم زده م	همه روز است چینی هم از عقل و فم
من بهل از خور چرخم تو بنس از و خاک	تو بعا شق منبر کنی و برا طفلان نسب
	من چه تابان هندو نام تو چون یک نظم
	سر کند شتی که ز دل دور کند شدت غم
	گفت لبش فضل شب و ز فردان بر انداد
	ساجد عابد لبش است خرو تنه و فم
	فر جرخ لبش کرد محمد و محم هم
	بهتر ز نامه هزار است لبش و نیم
	هست در روز اوقات که نیست کار
	مه سپه دار و همه انجم و سیاه خدم
	بر رخ ماه من آثار در دست پدید
	کم با کسی بر دوا همن از کفایت و ز کم
	روز را عیبه بطن چکنی کار نیز خوش
	بجرم حج و روز است همه از تربت حرم
	روز خواهد بد بر خوشن خلق بخیر
	در تن دیو دلی بر دل بیار و در جم
	روی آفاق ز من خوب پذیر تو شست

طبقه اول

دیده خلق ز من نور فراید ز تو خرم تو بجز از حبشی خنجر به حسن ارچه کنی بگریم ز بند خویشید من از خشت علم خلق الموت بجوان که چو جرات از پس او از آفتاب من دانند همه سال عجبم ماه از خنجر خویشید من از فراید نور زان نماز تو کم آید که ز من بستی کم و حق تو لم نشدی راضی و خویشی که بود یا رضاده بر رئیس الوزرا کان کرم	مرد را گوید اسلام ترا کوه نه گفت حبشی را چه رسد حسن اگر هست صنم چه زیان کنست به بنی پرین و ثبات ملک بزم سوخت بهر حال حیا آخه هم که چه زرد آید خویشید جو به زمست و بنی قدمت خویشید کند پشت تخم کز خویشید بکتره و او یکست در میان کج کنی عدل خداوند حکم زاد بود غفر غلیل احمد کز نصرت و محمد	مرد را جانم شلو نیست ترا جانم غم سپه و خیل و بجوم از چه شناسند که پاک و ربنی نیز هم از پیش من نیست اصم کز ماه خوشناسند و سال عرب کوچه زرد آید دینا و سیمو به زورم از وایغیر شده نماز است بر و دوش پیکت چه بود که بکتر بود از شاه قدیم یا پسند آری گفتار شد عادل زاد افسر جاه و جلالست سر ملک و نعم
--	--	--

روایت

و اگر ملک الکلام ابو الفرج سجری اوستاد ابو الفرج در زمان حکومت امیر ابو علی سجری بمیان
و طاعت آن خاندان است مرد بغایت متشتم و صاحب جاه بوده و اندک ابرآل سجری را غلام و اگر کسی بپایان بدو عاید شده
در هلم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانکه چند نسخه درین علم نفیس تالیف دارد و ملک الشعری مشاکرت
و سیستانی الاصل است و در بعضی مجربها و لغوی نیز نوشته اند و بعد از ابو الفرج یعنی نیز بوده اما الفضل القدرم دیوان
متعارف نیست آنکه در مجربها اشعار نوشته بدیم و اکابر در رسائل خود اشعار استاد ابو الفرج را به چشمش آورده اند

عقایی مغرب است زمین و در خرمی غم خورده آدم مد و بیچاره آدمی	فاصل از برای محنت و بیخ است آدمی هر کس بقدر خویشش گرفتار محنت اند	چنانکه کرد صورت عالم بر آید یکم کس را خنده اند برات سستی
--	--	---

انگشت که امیر ابو علی سجری پیش از حکومت کل بکلیکین از قبل سلاطین سامانیه حاکم خراسان بوده و چون امیرنا طاهرین
بکلیکین منازعت افتاد و در آن فتنه خراسان خراب شده و عاقبت امیر ابو علی بر دست سلطان محمود گرفتار شد و
پادشاهی خراسان با استقلال انفرادیید تصرف سلطان محمود افتاد و آل سجری استاد ابو الفرج را میفرموده اند که بجز
آل بکلیکین میبکته و در حقارت نسب ایشان اشعار دارد و چون آل سجری متماصل شدند و سلطنت خراسان برآل بکلیکین
قرار گرفت سلطان محمود بغایت از استاد ابو الفرج دشمن بود و خواست تا او را هلاک سازد و حقوقت فرمایند و دشمنیه
استقامت با استاد و عسقری برد و عسقری شتج او شده و جمیع او را از سلطان درخواست کرد سلطان از جریه او
در گذشت و او را با اموال و جهات با استاد و عسقری بخشید و استاد و عسقری اموال کرانیا را از استاد و استاد ابو الفرج
بقا کم آورد و از روی حقوق استاد و سماحت نصفی اموال را به ابو الفرج بخشید و استاد ابو الفرج عسقری را
و عاگرد و قضاید مدح شاکد دارد و ذکر ملک الفصحا منوچه هر شخصت کلمه در زمان دولت سلطان

نسخه

محمود غزنوی بوده و از ولایت بلخست اما غزنوی بودی و او را از شعر سلطان محمود شمرده اند شاعری ملائکه گوئی
متین سخن است و او شاکردا استاد ابو الفرج بخوسیت و از اقران ملک الکلام عصری بوده و اشعار او قبل طبع
فضلا است و دیوان او در ایران زمین معروف و مشهور است بغایت متول و صاحب مال بوده و شصت و یک
ازان مشهور شده است و جمیع اموال او را بسبب شعر و شاعری حاصل شده استاد عصری اشعار او را بسیار ستوده
است و مرئی او بوده و او را در مدح استاد عصری قصاید غزاس و از آنجا قصیده میگوید و خطاب شمع میکند
طریقت لغز و تخلص بوح استاد و عصری میگوید و چند بیت از ان قصیده را میگویند

جسم مانده و جان مانده و بدن کوکبی آری و لیکن آسمان نیست تمام	کریمه کوکب چرا میگردی جز طلب عاشقی آری و لیکن هست معشوق لکن	ای نمانده بر بیان ذوق جان بخشیده در نه عاشقی چرا گریه می بخویشتر
پیر من بر تن تو تن پوشی همی برین آه می خندی می گری و این بس کاش	کریمه آتش اندر تو رسد زنده شودی هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر خوشتن	پیر من در زیر تن داری و پوشیده گری چون شوی بیا رخو شکر داری از گردن
بگری می دیدگان و باز خندی برین خوبه شستن سوزیم چون من بر او دوستان	تو دمانی بعینه من ترا مانم همی دوستان در راحته مانا و ماندن	بشکفتی بی تو بهار و پیر می نی مهر کن دشمن خویشیم هر دو دوسته ابر کجمن
بهره سوزانیم بر دو فرد و هر دو محبتن روی تو چون شنبلیله و ناله گشته بمداد	آنچه من بردل نهادم بر سرست بنیز می دان من چون شنبلیله و ناله گشته درین	هر دو که یانیم هر دو در دو مرد و در کد د آنچه بر سر نهادی بر دلم ارد وطن
ما ز فراق تو شب تاری می شد شگفتن راز دار من قوی ای شمع یا رسن قوی	من در گریان خود را آن سودم خاصم عکس رسن توئی من آن تو تو آن رسن	از فراق روی تو گشتم خنده و آفتاب نه طلبکاری زیگ من نه دفا اندر دوش
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن شعر او چون فضل او هم نلی گفت بهر بعل	او استاد او استادان زمانه عصری فضل او چون شعر او هم نازنین و هم رسن	تو همی تابی چون روز من همی خوانم بهر عصر دین و دلش نی عیب بی عشق و عشق
این حکیمان در یک فرد و بسیارین تا همی خوانی تو بسیارش همی خوانی شکر	وزن هر که بنا شدن اسب را بهر تا همی بوی تو آب انش همی بوی رسن	که به باشد چون میل سبک و از وزن الحق این قصیده را برستان طبع و

سخنوری او کواهی مدست و اسلام و در ملک الکلام که اندر رازی رحمه الله علیه شاعر مجدالدوله و طالب بن
مخزوم الدوله می بوده سخنی ستین و طبع قاصد و بیه زبان سخنوری میکند عربی و فارسی و دیوانه و مستطاب است صاحب
اسمعیل بن حماد که کبریا جهان بوده مرئی پندار است و خواجۀ طبریز الدین غازیابی راست و در فضیلت خود و ستایش پندار است
در هفتاد و یک طبع تمام است بسکر
انهر که خدر کردن و در ذروا نیست
ساز هر روز و یه عده دهم پنداری
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
و این رباعی نیز از نو است
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا نیست در درک روایت
 و این رباعی بغایت مشهور است بسیار از کابران ستا می کنند اما بجز
 و چند شخص بنام پیدا می دم و درست بزبان دیلمی در زمست که خدائی
 عود یکت بر چرخین برز جا طرک کنی
 کتوای زین کتوای زین که نه بگذر ده کتوای

اما بعد از وفات پسر سده سال در عواقب عجم و دیلم سلطنت کرد میان او و سلطان محمود غزنوی تنارع بود
 و مادر محمد الدوله سیده دختر ابو دلف دیلمی صاحب اختیار مملکت بوده و چون محمد الدوله لطف بود سیده به نیابت
 او سلطنت میکرد که سید سلطان محمود غزنوی از مادر محمد باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که حق تعالی مرا بر کنیزد
 آج اقبال و کامرانی بر تبارک دولت قاهره من نهاد و بیشتر اهل ایران و هند مطیع و منقاد من شدند تو نیز فرزندت
 را روانه کن تا در رکاب بیسون من باشد و باج خراج قبول کن و اگر ندو و بنزای پس سر آمد جنگی با یار تو فرستم تا
 خاک رمی بفرست نقل کنند سیده رسول اکرام نمود و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود غزنوی و حسن
 دولت است و اکثر ایران زمین بنده او را تسلیم است اما تا شوبهرم فخرالدوله در جیوه بود مدت دو و از ده سال از
 تا فتن و خصومت سلطان محمود و اندیشناک بودم تا شوبهرم بر حجت حق و مهمل شده آن اندیشه از خاطر من محو است
 چه که سلطان پادشاه بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر سر نی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقدر است
 من نیز جنگ خواهم کرد اگر ظفر باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است و اگر ظفر او را باشد مردم که بنید پیرانی نیست
 و فتح نامها در ممالک چگونه نویسد مصراع چه مدی بود که زنی کم بود من سیدم که سلطان مرد عاقل و فاضلست
 هر که اقدام بر چنین کاری نخواهد کرد من در عری این بازی آسوده ام و بر لبها طاکامانی در قیامت غنوده ام چون
 رسول سلطان محمود پیغام برین منوال ساینده سلطان بر عقل و کیاست سیده آفرین کرد گفت مایه شو سیتیم که
 شعبده بازی که اما این زن را خود و پیش منی بیشتر از مرد است و تا سیده زنده بود سلطان محمود قصد مملکت فخرالدوله
 نکرد و قتل فخرالدوله در سنه بود و ذکر ملک الشعراء استاد ابو القاسم احسن بن احمد الغضری ضعیف
 عنه مناقب و بزرگواری او از طرف شمس است و سر آمد شعری روزگار سلطان محمود بود و او را طو بشاعری و خطابت
 و بعضی را حکیم نوشته اند چنین گویند که در کاب سلطان یحیی الدوله محمود و همواره چهار صد شاعر متعین ملازم بودند
 و پیش او مقدم طایفه استاد غضری بودند و بیکمان بر شاگردی مقرب و معترف بودند و او را در مجلس سلطان منصب
 ندبی باشاعری هم داده و بیست مقامات و خدوات سلطان نظر کردی و او را فقیده است مطول قریب یکصد
 هشتاد بیت که مجموع غزوات و حروب و فتح سلطان را در آن فقیده نظم آورده و در آخر سلطان محمود و استاد
 غضری را مثال ملک الشعراء قلم خود را زانی داشت و حکم فرمود که در اطراف ممالک بر کاشا عری خوشگوشی با
 سخن خود بر استاد عرضه دارد و استاد باعث و سمین آواز متع کرده و حضرت اعلیٰ بعض رساله و همه روز نگار

بزرگواری

استاد عسری شعرا را مقصدی معین بوده و او را جاهی و مالی عظیم برین جنبه جمع شده و فردوسی را در نظم شاهنامه تحسین بلیغ میکنند و آن حکایت بجایگاه خود خواهد آمد و استاد عسری راست در صنعت سوال و جواب و مبالغه

دوش کردم مرا بداد جواب	هر سوزنی که زان کل سیراب	ار پلیر برین بیکلیر برین سلطان محمود
گفتم از تو که بر نه دارم	گفتم پیدالبشب بود منتاب	گفتمش جز شب نشاید دید
گفت بر ز رزق من تو خضاب	گفتم از شب خضاب روز کن	گفت از تو که برده دار و خواب
گفتم آتش بران رخت که فروخت	گفت زیرا که هست عنبر ناب	گفتم آن زلف سخت خوشه بسیت
گفت کس روی یافت از محراب	گفتم از روی تو نست بر روی	گفت آن کوه تو کرد کباب
گفتم از چیت روی راحت من	گفت عاشق نکو بود لعل ناب	گفتم اندر عذاب عشق تو ام
گفت از تو بجزیر نیست آب	گفتم از خدشش مرا خیر است	گفت هر دم ز روی حسه و شتاب
گفتم او را کفایت و ادب است	گفت آن مالک قلوب رقاب	گفتم آن میر نصرتا صردین
گفت بیرون از و شد است سباب	گفتم آگاه ای الافضال او	گفت کافی از و شد است اداب
گفتم او در زمانه بایست است	گفت نزدیک نیز دور شتاب	گفتم از وی بجز ب کیست رسول
گفت فی و نخواهده ام رکتاب	گفتم اندر جهان چه او دیدی	گفت بایست تر ز عمر شتاب
گفتم او لفظ سیلان شنود	گفت در جای او چه سراب	گفتم اندر کنش چه دیدی تو
گفت جاه و جلالت و ایجاب	گفتم آزرده را بنزدش چیست	گفت پاسخ دهد بر تو سیاب
گفتم آن تیغ چیست و شمشیر چه	گفت همتای صاعقه است شتاب	گفتم از تیر او چه دانی باز
گفت اگر هست ضائع است و خراب	گفتم از حکم او برون جای نیست	گفت این تامل است و آن بیجا
گفتم آفاق را بد و ندب سیم	گفت همچون سیله کذاب	گفتم اعداء او دروغ زنند
گفت بر جامه باف و بر صراف	گفتم از جود او غنا بر کیست	گفت خود کس خطا و چه جواب
گفتم او ملک را کجا دارد	گفت دامنش آیزد و باب	گفتم آن که تیرم شد بفرست
گفت زینسان کنند او الاله اب	گفتم از صحرای انبیا سایم	گفت زیر کین و زیر رکاب
و از مقالات او ستاد بر نیکو	گفت عمر از و دولت شتاب	گفتم او را چه خواهم از این رو

کفایت کنیم چه دیوان استاد عسری قریب سه هزار بیت است مجموع آن اشعار صنوع و معارف و توحید و تثنوی و مقطعات و مولد استاد عسری ولایت بلخ است و مسکن دارالملک غزنین و وفات استاد عسری در شهر سمرقند و شایان و ارباب و در زمان دولت سلطان محمود و سلطان مسعود و پسر برین سلطان محمود است و سلطان

طبقه اول

محمد بن محمود برادر کمتر بعد از سلطان محمود دین و برادر ارمان زحمت افتاد و سلطان محمود وحیت کرده بود که خزان و عراق و جرجان و مصافات سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند محمد را و سلطان مسعود از برادرانش که در کتاو را در خطبه شریک سازد و محمد با کرد و سلطان مسعود و بنو مست اولشک بزیل کشید و محمد مسعود را اسیر کرد و نقل رسانید و دوشانی الحال بود و بن مسعود بر عزم خروج کرد و بقصاص بدو عزم فرزند از آنرا بکشت و صبح اقبال آل سلجوقیان ادبار مهمل شد و در آن خصوصیت آل سلجوقی خروج کردند و خراسان و عراق را سخر ساختند و سلطان مسعود پادشاه مردانه بارای دندیر بوده تا دوست که از او بدو میلش بکشد و کربسی می خورده مردمه اصلا بر سر قضایه شریفی ملازم میگردانید و از جوشاگردان استاد و عنصر سیست و همواره در کباب سلطان محمود بودی و دیوان عجبک استعارت نیست اما سخن او در مجوعها در سائل فضلا مسطور و مذکور است	
از شرب دام لاف مشرب توبه زین توبه نادرست یارب توبه	وز عشق بتان و سیم غنیم توبه دل در پیوس کس نه و بر لب توبه
و اگر ابو الفخر مسعود بن سعد سلمان نو رقبه جرجانی است و دیوان او در عراق عجم و طبرستان و واران شهرتی عظیم دارد و در زمان دولت امیر عنصر المعالی منوچهر بن قابوس بوده و مروی علی فضل بوده اشعار عربی بسیار دارد و در آخر عمر ترک مداحی سلاطین و امرانوده و قضایا و حید و معارف دارد و مشکل بر نهاییات و ترک دنیا فضلا و اکا بر اشعار او را معتقد اند چنانکه فکلی شروانی در منقبت خود میگوید و ذکر سخن مسعودی کند نسبت به	
کرین طرد و سخن و رشای مسعود ابوبکر بجان صد آفرین کردی روان سلیمان	چون بدیدم بدیده محققیت که جهان منزل فناست کنون
رومی در برقع فناست کنون آسمان چون حرلیت نام نصف	طبع بیمار من زبستر آرز شکر ز روان درست خویش کنون
نوش داروی صدق خاست کنون وین زبان جهان خدیو سدا	لبچه تو نوازی خوش لغف بلس باغ مصطفی است کنون
لجچه تو نوازی خوش لغف سدا سوده و تن آزاده	چون فزون شد غم و کاست کنون سدا سوده و تن آزاده
مدتی خدمت تو شاه کردم نوبت خدمت دعاست کنون	نوش داروی صدق خاست کنون نوبت خدمت دعاست کنون
والی جرجان و دارالمرد و طبرستان و کیلان بوده پادشاه و انا و عالم و عادل و فاضل بوده حکم و علما را مروت و شوقی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و یکم ششانی راست و درین باب که این بیت را است بر قابوس میگوید	
نقده خوان لیک در جسم نهاده بجو قابوس باش و چون نمکین	میان او و فخرالدوله دلی خصوصیت بجو قابوس باش و چون نمکین
افتاد و او را از جرجان اخراج کرد و قابوس نیشاپور آمد و البته با میر علی سجوراک و که والی طراسان بود و از قبیله	

عجبی

مسعود

بن منصور سامانی دو مدت هفت سال در نیشابور بسر برده علما و زهاد و صلحا را انعام داده و در مدت غربت
قاعده که در دارالملک خود داشت فزوده و تجاوزه کرده امام ابو مسلم سلجوقی که در آن عین اقتضای انصاف خراسانی
و سرآمدن روزگار بوده در مدایج ابوقابوس قصاید و تصانیف دارد چون فخرالدوله وفات یافت باز قابوس
قصه جرجان و مملکت موروث خود کرد و بدست آورد و در آن عین بر دست خاصان خود و سعی آن
فرزندش در قلعه حنا مکت که از اعمال بسطام است شهید شد و سبب قتل امیر قابوس آن بوده که او مردی نجیب
متکبر و بد خو بوده و بسیار اسباب بر دست و دلاک شدند و او را در ریختن خون عرصی تمام بوده عاقبت که کابل است
از وی نفور شدند و منوچهر ابرار آوردند تا او را گرفته محبوس ساختند و در آشنای حبس بر هلاک او رضاداد کجک
کنند که در وقتی که منوچهر قابوس گرفت به غلبه حماره سپرد تا او را در قلعه ماران جرجان محبوس سازد و در قلعه
پسر قابوس از عید الله سوال کرد که آخر شما یان را چه برین داشت که بر آزار من جرات کردید عید الله گفت ای امیر تو
مردم را بسیار کشیدی این جهت ترا حبس کردیم امیر قابوس گفت خلاف اینست من مردم را کمتر میکشتم بپن بلا گرفتار شدم
اگر مردم بسیار کشیدی اول ترا میکشتم تا مردم و بدین خواری بدست تو گرفتار نیغندم و شیخ رئیس ابوعلی سینا معاویه
قابوس بوده است و او را حجت حق گفته اند اصلا بخارا نیست و پدر او عید الله سینا داشتند و حکیم بود و شیخ ابوعلی
دو و زاده سالکی بودند نیندان بخارا مناظره کرده و ایشان را از علم ساخته و خوارزم هفت سال درس گفته و
از انجا بجز جرجان و عراق عمر افتاده و زیر عمارت دله دیلی و در خطه اصفهان بر درجست اسماعیل این خطه در حق و گفته

حجت الحق ابو علی سینا	در جمیع آمد از عدم بوجود	در شصا کسب کرد جمله معلوم
و تذکره که دین جهان بدرد	و ذکر سحران العجم فردوسی رح	اگر او فاضل متفق اند که شاعری
دین بدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای معجوده و جو دهناده و احسن و ادخوری و فصاحت داده	و مشا بعد عدل بر صدقین دعوی کتاب شایسته است که درین پانصد سال گذشته از شاعران و فصحیان و نکات	به هیچ آفریده رایاری جواب شایسته نموده و این حالت از شاعران هیچکس اسلم نیست و این معنی بدست
طاعت نیست و حق فردوسی گفته اند بیت	اول آن لای کرسی بر زمین آمد سخن	در شعر سه تن پییب شدند
فردوسی انوری و سده	الضفاف اینست که مثل فضا که نوری فضا که خاقانی را توان کردت	بماندی که روزیاد و مثل غزلیات شیخ نرگس که اسعدی غزلیات خواجسته و خود را بدو بلکه زیبا تر باشد و اوصاف و سخن

که از وی فردوسی کدام فاضل شعر گوید و اگر باشد و میتواند بود که شخصی این سخن را مسلم نماید و گوید شیخ نظامی دین

باب بیست و هفتم سخن معانی نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده سخن او بلند و ستین و پر معانیست اما از راه
الصفات نازل در هر دو شیوه و لکون و تمیز بود و حکم برستی که بسیار اما اسفر فردوسی حسن بن بهمن بن شرفشاه است و هم
بعضی سخن ابن شرفشاه و قلص سکینه و از د باقین طوس بوده و گویند از فرزند زن است من اعمال طوس بعضی که بیند
سوری بن مغیر که او را عمید خراسانی می گفته اند و در در و ستاق طوس کاریزی و چهار باغی داشته فردوسی نام و پدر فردوسی
باغبان طوس آن مرد صر بوده و وجه خلص فردوسی آنست و العمدۃ علی الاری مبتدی حال فردوسی آنست که علی
طوس بدو جور و بیدادی میکرد و و بشکایت عامل از طوس لغزین رفته و علی پدر کاوه سلطان محمود تردد میکرد و هم
او تمشی کشیده و بخرج الیوم در ماند عاقبت شاعری پیش ساخته قطعه قصه یاد میکرد از نام و خاص چه معاشی و
میرسید و در راه آرزوی صحبت استاد عسری می بود و از غایت جا به عسری او را این آرزو میرسید تا روزی بکلیه
خود را در مجلس عسری کنجایند دوران مجلس عسجدی و فرخی که هر دو شاکر و عسری انداخته بودند استاد عسری فردوسی
را چون مرد و ستانی شکل دیدار فردوسی خرافت گفت ای برادر و مجلس شاعر شاعرانی کچند فردوسی گفت بنده
درین فن اندک یا شعوری هست استاد عسری گفت چون عارض تو ماه نباشد و دش عسجدی گفت مانند خشت
کس نبود و در مجلس فرخی گفت مژگانست همی کند که از از جوش فردوسی گفت مانند سن که بود جنگ پیش بکمان
حسن کلام او تعجب کردند و استاد عسری فردوسی را گفت زیبا گفتی که از تاریخ سلاطین و قوی نیست گفت
بل تاریخ ملوک عجم براه دارم عسری او را در ابیات و اشعار مشکله استیجان کرد فردوسی را در شیوه شاعری و
سخنوری قادر یافت گفت ای برادر مژد و دار که فضل ترا شناسم و او را مصاحب خود ساخت و سلطان عسری او
فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را بقید نظر در آور و عسری از کثرت استغنی بها تمنا میکرد و بیت مذکور بطبعش بنظر نیامد
قادر نبوده باشد و هیچ کس در آن روز کار نیافته که اهل این کار بودند باشند القصه فردوسی را بر رسید که توانی نظر شاهنا
گفتن فردوسی گفت علی انشاء الله استاد عسری ازین معنی غرم شد و فی الحال بعض سلطان رسانید که جوابی خراسانی آمد
بسیار خوش طبع و بر سخنوری قادر است گمان بنده آنست که از عهده نظر تاریخ عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت
او را بگو که در مع من چند بیت بگوید عسری فردوسی را بهج سلطان اشارت کرد فردوسی چند بیت در مع سلطان
گفت بدیده و این بیت از بکلمه است چو کوک لب از شیر و از بهشت ز کمار و محمود کوید نخست

سلطان را بغایت ازین بیت خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظر شاهنا به قیام نماید گویند که او را در سر پستان
خاص فرمود تا حیره مسکن اند و مشا بهره و در معاش مقرر کردند و مدت چهار سال در خطه غزنین نظر شاهنا مشغول
بود بعد از آن اجادت حاصل کرد که بوطن رود و بنظر شاهنا مشغول باشد مدت چهار سال و یک طبع کس کمند
باز بنظر شاهنا رجوع کرد و چهار دکت شاهنا را بنظر آورده بود بعض سلطان رسانید و مقبول نظر گویا خاصیت سلطان

شد و باز بطریق اول بکار مشغول شد و سلطان کا که او را نوازش و تنقیصی فرمودی و مرئی او شمس الکفاه خواهد
 احمد بن حسن الیمینی بود و مع او کفنی و القات بایا که جمله خاصان سلطان بود و نمیکه دایا از انیمینی یافته شد و در
 حداثت در مجلس خاص بعرض رسانید که فردوسی را فاضلی است و سلطان محمود وزیر مذہب بغایت صلیبیده
 و در نظر و بیعت طالب و دشمن تر از رفعت خود و انداخته سلطان ازین سبب بر فردوسی متغیر شد و فردوسی اورا طلب فرمود و
 از فردوسی عتاب با و گفت که تو فرستای بودی بشیر یا کرم تا از زیر پای فیثان الماک کنند تا جیس فراسطه را عبرت باشند و
 فی الحال در پای سلطان اتفاق من فرستای یستم بلکه زایل سنت و جماعت و بر من افزا کرده اند سلطان فرمود که
 مجتهدان بزرگ شیعیه از طوس بوده اند از من ترا بخشیدم بشرط آنکه ازین مذہب رجوع کنای بعد از ان از سلطان بهرسان
 شد و در حق او نیز بدگمان گشت بهر کیفیت که بود و نظر کتاب شاهنام با تمام رسانید و او را طبع آن بود که سلطان در حق
 او احسان بزرگ بجای آورد و شیل ندی مجلس خاص و قطع چون خاطر سلطان بدو گران شده بود و صد که کتاب
 شاهنام شصت هزار درم نفقه انعام فرمود و کبریتی را درم نفقه و با شد و فردوسی بغایت این انعام در حق خود حقیر داشت
 آنالست و بسیار شد و بجام در آمد و بیست هزار درم اجرت تمامی بداد و بیست هزار درم فقاعی خرید و بیست هزار
 درم مستحقان قسمت نمود و خود را در شهر غریب مخفی ساخت و بعد از ان بجای کتاب شاهنام را از کتاب سلطان
 بدست آورد و چند بیت در مذمت سلطان بدایا الحاق کرد و بیست و چندی سال برداشته نامه ریج
 که شاهنامه بخشه را تا آنجکه و کتب : اگر شاه را شاه بودی میرا
 چه اندر تبارشش بزرگی نبود : نیارست نامه بزرگان بشنود
 و باقی این ابیات شعر بری عظیم ارد
 نوشتن تمام احتیاج نبود و فردوسی مدت چهار ماه در غریب متواری بود و بعد از ان مخفی همراه آمد و در خانه ابوالعالی قسما
 چندگاه لبس بدو آخر سلاان تنقبض فرمودی میرسیدند و در شهر ماندا می میکردند و فردوسی خود را بشت تمام بطوس رسانید
 و در ان جایز نتوانست بودن اهل و عیال او قرار داد و اعاده عازم به سمنار شد و در ان صحن اسپهبد جوانی از قبل
 ابن قابوس حاکم سمنار بدو پناه آورد و سپهبد او را امر عالی کرده از فردوسی بیات بهج سلطان را یکت مدد و شصت شقال
 طلا بخرید که دشا بهنام مجوس سازد و او اجابت کرده و دیگر بار بطوس رجوع نمود و پیرمی برهوستولی شده و در وطن مانوف
 متواری می بود و وقتی سلطان در سفر به نام ملک دلی نوشت و درخواجه احمد بن حسن یمینی کرد که اگر حاجت بر وفق
 مراد نماید به سبب حبسیت خواجین نسبت از شاهنام خواند اگر چه بکام من آید که من گزومیدان افزاسیاب
 سلطان را رفتی پیدا شده گفت در حق فردوسی چاکم غایبی کردم آیا احوال او چیست خواجین نقل و تقریب یافت و
 رسانید که فردوسی پیر و عاجز و ستم شده و در طوس متواری بوده سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود تا
 دو دوازده شتر نیل بار کرده همه انعام فرمودی بطوس فرستاد و رسید شتران نیل بدر و اندو در باطوس همان بود و بیرون

طبقه اول

رفتن چنانکه فردوسی بدردانده رزان بهمان بعد از آن آن جهات تسلیم خواهرش کردند قبول نکردند از قاعده نیکو گفت
مرا بال سلاطین بجهت یابی نیست و وفات فردوسی دشوار شد احدی شش و اربعه بود و قهر او دشمن طو سست
بجنب مرا عبا سید و ایوم قد شریف و متعین است و زوار ابدان مرقد التجاست چنین گویند که شیخ ابو القاسم کلانی
علیهما سخی بر فردوسی نماز کرده که او مدح مجوس گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات
عالی است از سؤال کرد که این در چه جای گفت بدان یک بیت که در توحید گفتیم اینست بیت

جهان را بلندی و پستی توئی	ندانم چه بهر چه هستی توئی
---------------------------	---------------------------

قالبوس است و ربط عشق که در جنب در بند شقاوت و بر سر راهی و گفت که از خراسان بخرجان و استر با و میروند
از بنای اوست و دیوان چون عهد خوابان شکار در هم شکسته بود و سقف ان چون محنت عاشقان بر هم نهشته
امروز از آن جز سوم و ظلی باقی نبود و معمار لطف امیر کبیر عالم عادل مؤید مفضل نظام مکتی و الدین علی شیر خداوند
ایام دولت بهمارت آن را با طاسا فریاده اشارت فرمود و با نذک مایه و زکامی دیوان چون سده سکند رحمت و سقف
آن چون طاق فلک منظم شد امروز درین اقلیم شمل آن عمارتی نشان نمیدهند پناه مسافران و شکوه مجاوران این
دیوار است محتفاتی ذات ملک صفات این امیر خیر استدام بدارو

آنگی تا جهان را آب و گشت	
--------------------------	--

فلک را دور و کیتی را در گشت	منع دارش از عمر جوانی	زهر خیزش فروزون ده زندگانی
-----------------------------	-----------------------	----------------------------

و کرم ملک الشعراف و رخی علیه الرحمه استاد فرخی نرذیست و شاکر استاد و عطریت فزینی سلیم و طی
ستقیم داشته استاد رشید و طاطامیکو بد که فرخی عمر را همچنان است که قبی عرب را و بهر دو فاضل سخن را سهل متع میگویند
و فرخی با و امیر مظفر بن امیر نصربن ناصر الدین است که در روزگار سلطان محمود بن سبکتگین و الی بلخ بود و در صفت شوکاه

امیر ابو المظفر و راست	تا بر ندمیکون بر روی پوشد مرغزار
------------------------	----------------------------------

خاک را چون ناف آب و شکایت ایدی عیاش	بید را چون بر طوطی برک رویدی شمار	بر نیان جفت زکات نذر سرور کوهسار
حبس با دشمال و فرخا بوی بهار	باد کوئی شکست سوده دارد داند بر آیدین	دوش وقت نیست بی بی بهار آور و باد
سینر نو تو بیضا دار و اندر حرسه	ارغوان بعل بخشی دارد و اندر کوشوا	باغ کوئی لعبستان نبوده دارد بر نزار
پنجبامی دست مرد سرور و کرد دستبخت	باغ بو قلمون لباس و شاخ بو قلمون کا	تا بر آمد جامهای سرخ گل بر شمل گل
راست بندگان می که خلق عوامی گفتند	باغهای پرنگار از دایه عکاه شهر بار	آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
کاذب و از فرخی خرم با نذر روزگار	سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر	دعگاه شهر را رنگین چنان خرم شود
هر کجا خیمست خفته عاشقی با دوست	هر کجا سبزه است شادان یاری از دیار	خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
خیمه با بانگ نوش و ساقیان یکبار	عاشقان بوس و نیکو یان ناز و ناز	سبزه با بانگ چنگ مطربان نغمه کو
		سربازان و دود و سرود و خشکان خواب

نویس

پرده در بره سرای خسرو فیروز بخت کرد چون طبع جوانی در چون عیار کو دکان خوابت دیده مصافقند نصفا با کند اندر میان دست چون فنیایا میر عادل جلالت شاه بایست تکان گشت نامش بر سرین شانه و ریش نگار	از بی دلغ آتش افروخته خورشید را دعما چون شاخهای بسج چون باغ مرکبان داغ ناکوه قطار را در قطار بچو زلف نیکو بان خوب که یقوتاب خود شهریار شهر کیر و پا دشتا شهر لار بر چه زین سودا خ کرد از سویی کیر و پا	بر کشیده آتشی چون سطر و بیانی زرد هر کی چون نارد آتشی اندر نیربان خسرو فرخ سیر سربار دی او در گذار بچو عهد بوستان سالخورده استوار هر که اندر کند تاب خورده او فکند سأخوان بالکام و زار از زار باف
و استاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر نموده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنائع شعر از جمله موفقات اوست سخن اور افضل باستشهادی آورده و دیوان فرخی در ما و را اله نه شعر بی دار و دو حال در خراسان مجبول و متروکست ذکر امیر معزی رحمه الله علیه از اکابر و فضلاست و مدتی تقبیل علوم کرده و مرتبه دانشمندی حاصل و در علم شعر سرآمد و زکار خود بوده اصلش از ولایت شاست ابتدای حال سپاسی بوده و در خدمت سلطان ملک شاه از غزوات با صفهان افتاد و او امر تبلیغات دست داد نظامی عروسی سمرقندی که کشف کتاب چهار مقال است بیکویدگی بنامند و اکابر صحت و شتم در مروت و عقل در اسی و ظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم اول شهرت امیر معزی یقین ملک الشعرانی و ملک الشعرانی را و در که سلطان ملک شاه آن بوده که شب عید سلطان و ارکان دولت جته و یو تبطل عید بر با هم قصر بر آمدند و با هم شکل بازی مری میشد تا اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عاجز شدند تا که چشم سلطان براه افتاد و با شات گشت مبارک تمام کار بر نمود و از غایت بخت و سرور با امیر معزی شال داد که درین مجلس شعر بعضی رسا شامل برین صورت ایستادید این با عیانت کرد و ماه نور ایما تشبیه بیان کرد و رباعی	ای ماه کان شهر باری کوئی در کوش سپهر کوشاری کوئی سلطان فرایند فرمود و مرتبه امیر معزی را وی در ترقی نهاد و ابدان جا که سلطان رسا را در دم بدان فرمود که این چهار قطار شتر نشانی با صفهان آورده و دیوان امیر معزی شهر و مستند و است و خانی معتقد است و منکر رشید دطا و امیر معزی یقینده و قافیتین را نیکو گفته و شعر او بیشتر شاعران یقینده را اقتبس کرده اند و مطلع آن قصیده اینست ای ماه ترا ز برک کل و تاز به بر تر پرو و ده ترا ز خان فردوس بر تر	ای ماه کان شهر باری کوئی در کوش سپهر کوشاری کوئی سلطان فرایند فرمود و مرتبه امیر معزی را وی در ترقی نهاد و ابدان جا که سلطان رسا را در دم بدان فرمود که این چهار قطار شتر نشانی با صفهان آورده و دیوان امیر معزی شهر و مستند و است و خانی معتقد است و منکر رشید دطا و امیر معزی یقینده و قافیتین را نیکو گفته و شعر او بیشتر شاعران یقینده را اقتبس کرده اند و مطلع آن قصیده اینست ای ماه ترا ز برک کل و تاز به بر تر پرو و ده ترا ز خان فردوس بر تر
امیر معزی از امیر معزی که گفته است آباد و خان حله برون کرد و کلزار ابراهیم و جمیع قصب بر سر کسار	امیر معزی از امیر معزی که گفته است آباد و خان حله برون کرد و کلزار ابراهیم و جمیع قصب بر سر کسار	امیر معزی از امیر معزی که گفته است آباد و خان حله برون کرد و کلزار ابراهیم و جمیع قصب بر سر کسار

و آخرت لغام الملك بد و از زانی داشت که بعلم و عدل و خیرات مثل دوزیر می نشان نداده اند و سلطان در آخرت و عمر خود بر خواجسته نشو و رنگان فاقون که حرم بزرگ سلطان بود و تربیت اوالغیا که تمام الملك فارسی مشغول شده از سلطان برای او وزارت بسند و یکسال و چهار ماه تاج الملك با استحقاق وزارت کرده و خواجسته در امید و کمال می کرد تا وقت پورش بغداد و در ده و ده دند و طاهره و خواجرا در چند شهادت رسانیدند و در وفات بن قطعه سلطان فرستاد

چرا سال با طاعت تو ای شاه جنت	ز کس کس از بهر آفاق ستر دم	باغری کجوان می مشور سعادت
پیش ملک العرش بتوقع تو بر دم	چون شده ز صفات عمر تو روشن	در حد نما دند یک ز حسن بر دم
بکدام شتم آن خدمت دیرینه بفرزند	او را بجدا و بچند او ندیدم	و دخل خواجده تمام ملک بر سلطان

مبارک بنا دگاهه در زانی آن حال در حوالی بغداد و کجوان بیست بعد از شهادت خواجرا و وزیر مغری حاکم این را عیانی فرما کرد

تشناخت ملک سعادت افسر خویش	و در مصیبت وزیر خدمت کرد خویش	بجاست بلای تاج بزرگ خویش
تا در سرتاج کرد تاج سر خویش	دبیر کوید ز حال این قطعه قطعه	رفت در یک مضر و دوس برین و تو پیر
شاه بر نادری او رفت در مایه دگر	ای دروغا چنان شایب و زیری این	قریزه دانی بدین و عجز ایلانی نکر

و کان ذلک فی شهر سنه شش و ثمانین و اربعه ایمره ۳۰ سلطنته ۳۰ ذکر نظامی عروضی سمرقندی ری

اصل فضل بوده و طبعی لطیف داشته از حدش کاروان ابر مغری است و در علم شعر با هر بود کتاب داستان دین و این بنظر آورده که بن کتاب داستان شیخ بزرگوار نظامی کجوی نظم کرده قبل از ختمه و کتاب چهارمقاله از تصانیف نظامی عروضی است و آن نسخه ایست مفیده در آداب معاشرت و حکمت علمی در آیین خدمت ملوک و فیض ملک و این بیت از داستان و این را بن نظر عروضی آورده میشود تا وزن ابیات آن به خط و کلام

ازان کویندارش با بجان کیسه
که از آمل بر و انداخت آن تیر
و این حقیقت حال آنست که ارش برادر زاده همورث است آقا میرزا
فتمت کرده اند و آن دیوانه است که حالا اثر و فلال آن باقیست از حد و اصل تا امیر و و بر در نظر چون
تا حد و فرغانه و چند سینه و ارش از علم التماس کرده یک تیر پنا در شتمت ملک عمل از مضایقه نکند و عمو یک تیر
برتاب بدو داده و حکما تیری بموت کرده از سیاه داد و پیر کرده اند تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب بنه
و حرارت آفتاب آزار جذب کرده اند از آمل بر و رسیده و در بعضی تواریخ بن صورت نوشته اند و این عقول و حیله
که تیری مستعمل چهل مصل و اما شیخ آذری در جوبه لاسر می آورد که شیخ ابوعلی سید این صورت را منکست و میگوید
که از حکمت و در نیست تاویل آنست که نویدیهی است در یک فرنگی مرد آمل نام همچنانکه دهبی است در سمرقند بنظر
نام و در غور زم نیست بعد از نام ذکر امیر ناصر حسن و علیه الرحمه اصل او از اصفهان است و در باب سخن
بسیار گفته اند بعضی گفته اند مرده و عارضت و بعضی طعن می کنند که طبعی و دیر می بوده و مذنب تناسخ داشته و علم فقه

بهمه حال مردی حکیم و فاضل و آمل ریاضت بوده و تخلص می کند چه او را و آداب بحث با علما و حکما بسیار بود و حج و
 و رمان حکما و شته و در اول حال از اصفهان بخیلان و از زمان افتاده و مدتی با علما آنجا بحث کرده و مقصد کرده در بطول
 خراسان که نیکیت و صحبت شیخ المشایخ ابو الحسن غرقانی قدس سره و الغریز مشرف شده و شیخ را از روی کرامت احوال و معلوم
 شده بود و با اصحاب گفته که فردا مردی محجی برین صفت بدینجا خواهد رسید و را اعزاز و احترام نماید و اگر استخالی از علمم ظاهر
 در میان آور و گویند شیخ ما مردی و بمان و اتمی است و آن شخص را پیش من آر به چون حکیم ناصح و با فغانه رسید مرد آن
 شیخ او را بخانه شیخ بردند شیخ او را اعراد کرد فرمود حکیم ما حکمتی شیخ در کار اینجاست و اینم قبل و قال که ندیم و پناه و بل حال آن
 شیخ تبسمی کرد و گفت ای ساد دل تجار و تو چگونه با من صحبتی توانی کرد ما لاهست و لیست با فغانه ندیم من اول بود که قدیم
 بدیده و آن سواد و تعلق بر که شهادت در این مکاره بسته ام حکیم گفت چگونه شیخ با معلوم شده که عقل فاضل است بلکه اول فاضل
 العقل گفته اند شیخ فرمود که آن عقل انبیاست ویری دمان میدان کن عقل ناقص عقل و عقل و پسین است که مردان معترف
 شده اید و دلیل برین آن قصیده است که دوش گفته و بنده داشته که گوهر کن فکان عقلست غلط کرد که آن کو عرش قست فی
 الحال بزبان مباحث شیخ مطلع آن قصیده که ندانیده شده و مطلع آن قصیده اینست بالای جنت طاق مقرر شد و دو که برند
 آنکاست و هر چه در دست برترند حکیم چون آن فراست از شیخ بدیده بهوت شده چاین قصیده را هم در آن شب نظر
 کرده بود و هیچ تأخیر و دمان اطلاع نموده و اعتقاد و اطلاص با شانه شیخ در حال یافت و چند وقت در خدمت شیخ در کار گذرید
 و بر ریاضت و تصفیه باطن مشغول شد تا شیخ او را اجازه سفر داده بجانب خراسان آمد و از علوم غریبه و شیخی سخن گفت علی اجزاسان
 بقصد او برخاستند و در آن اوان قضی القضاة و توسل معلومی امام و بزرگ خراسان بود و دنیا باوری بود حکیم گفت نه مرد
 فاضل و بزرگی چون آنجا نمی سخن تو بلند واقع شده چنین که ملاحظه میکنم علما هر خراسان فقه تو دارند و صلح در است
 که این دیار سطر اقتیا کنی حکیم از دنیا باور فراموده و بلخ افتاد و اینجا نیز متواری می بود و در آخر حال که در میان بخشان افتاده و این

قصیده و شکایت بلخ خراسان گوید	بالم بنوای متدیم و تدیر	زابل خراسان صغیر و کبیر
چه کردم که از من ریمیده شدند	بمرد خویش و بیگانه خیر و خبیر	مقدم بفرمان پنهانیم است
نه انباز گفت ترا نه تقصیر	باقت رسایم پیغام تو	محمد رسول بشیر و نذیر
قران را پیغمبر است ناوید	که جبرئیل آن مبارک پیغمبر	مقدم بحشر و تبرک و حساب
کتابت زبرد ارم اند ضمیر	و این قصیده است معلوم که اعتقاد خود میان میکند چون قصیده اول بزبان	
مبارک شیخ ابو الحسن گذشته از باقی قصیده چند بیت نوشته خواهد شد	پروردگان دایه قدس اند و قدم	
گویند که چرا و صفات که هرند	لی بال در مشیت سفلی شاه بال	بی پرزاشیانه علوی همه پرند
از روزنا بطلت و از اوج ناحض	از باختر بخا و راز بحره تا برند	به سوز نیستند و نه اند و شکار

طبقه اول

بهرنی تواند با تو بیک خانه اندرند	ای دانش ان اگر چه بختش کند نشان	آخره بران سپهره و رند
و بعد از بیان نفس و غفل کل چند میت در کوهش بل روز کار میکوبه	جرا دمی نژاد ز آدم درین جهان	کوبی مرا که جوهر دیوان ناتش است
دیوان این زمان همه از کل مخزنند	چون نیک بنگری همه شاکر و آفرینند	اینها زادمند چرا جلگی خستند
دعوی کنند آنکه بر ابریم زاده ایم	خویشی کجا بود که دران جا برادران	در بنگاه مالک و طوف زبانیست
این المهان که در طلب حوض کوثرند	حقا که دشمنان حسد او پیوسته برند	لایحه بقرعه پیچسم برادرند
آن سنیان که در نشان بغض حیدر است	گر عاقلی ز هر دو جماعت سخن گوئی	و ناگاه نیستند همچنان محسبیت
مسومن محو نشان که بکار میارند	چون کا و پیچوند و چو کاران پی دند	بگذارشان بهم که نه سلطان نه قهرند
بان تا ازان کرده نباشی که در جهان	و دیوان این نادر خسرو سی هزار بیت است مجموع حکمت	نیکافر می بقاعده نه بونی بشه ط
بسیار یگان من نه تسلان نیکافرنند	و کتا بنی شنائی نامه در نظر و کسر احتیاج در نثار و راست و غلو حکایت هر خبر و کسی هزار بیت را گفت در و کار سلطان محمود	
	غزونی گفته و معاصر شیخ الرئیس ابعلی سینا بوده گویند بر دو با هم صحبت داشتند و قبر یک نام هر خبر در دره کان بست از جهل	
	نرخشان و مردم کو بهشان را با میر نادر خبر در اتفاقا و بیخ است بعضی او را سلطان می نویسند و بعضی شاه و بعضی امیر و بعضی گویند که	
	بوده و آنکه میگویند چندگاه در طاق کو نشسته و بهوی طعام زند و مانند جن عوام است اعتباری ندارد و این صغیر غنی خالت از شاه	
	شید شاه سلطان محمد بخشی سوال کرد و فرمود که اهلی ندارد و فاکت حکیم در شهر رسیده و و ملائین و اربابیه بوده و ذکر تحقق	
	بخاری رحمة الله علیه از شطرا می بزرگست و در زمان سلطان سبزه بوده و قفله یوسف علیه السلام نظر کرده است که در دو	
	بحر توان خواندن است و رشید و مطاط سخنان او را در حقایق العجوب است و شهادی آورده و محقق است و حمید ابراهیم حق پسر	
اوست و سوزنی را بجز کرده این قطعه حمید راست	دوش در خواب دیدم او مرا دست	اگر فته اذرد دست
گفتش سوزنی نمیرد است	گفت که ایه سه طلاق ار هست	و عشق آید و شود مرگ بختن بد برضا است
ابو طاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید که ملک خاتون دختر سلطان سجور که شت که در جهان سلطان محمود لکشاه بود سلطان		
سجور و فاطمه و بسیار تکدل شد و عشق را از آنجا طلب کرد و قمار نیمه خاتون که بود چون عشق آید و فاطمه اینا شده بود از قصه به طول		
که در این ایام بخت طاین و قیصر در بنگاه باران	بسیار که کل در مد از صحن بوستان	رفت ان کل گفته و در خاک شده نهان
بسیار که شتخ شجر کشت زار	ای آب مانده ترکس آن نازده بوستان	این فریه را عشق نیک گفته و ایراد مجموع
ان مشکست اما مناب و مادر سلطان سجور از حسن اشمن است و شمس عمر اکت با دناشایی بود صاحب دولت و درو		
دوست و عادل پیرت و فرشته طاعت مدت شصت سال امارت سلطنت ایران و فوادران کرد میت سال ایامت پدرو		
برادران چهل سال بالغ و در سه بعدا و صاحب تاریخ آل سلجوق گویند من در اراکان در ملازمیت سلطان بودم سعایه نشاء		

عشق بخاری

کردم که نجیبک برت سینه سلطان آشپانه کرده بود و بپهنه بخداد که سلطان منزل بهای دی که رحلت می کرد و فراموشی استغفار بیست
که داشت تا دوشنبی که آن کج نجیبک بیگ کند و هر اندک پریشانی کج نجیبک روان داشت لاجم ذکر رحله ادبانی مانده و خواهد ماند شعر
مدل کن ز انکه در ولایت دل | دیغ غیری می زند عا دل | امانا شعر بزرگ که در در سلطان بجز

شاه با فاکت اسب سعادت زین کرد	وز جمله خضران ترا تحسین کرد	تا در حرکت سمنه زین غفلت
برگل نه بند پای زید کس پیچ کرد	سلطان از این رباعی اسیر خوش تیق	دو من بعدستی مهرب حضرت سلطان شد

مولانا میقاتی بنی سلمان بن دیکریا در کتاب صدرا قائم آورده که چون سلطان بخرنجه اورا استخلص ساخت قصد سامو کرد و در جامع سامو غار است که در غم شیدان است امام محمد مدعی علیه السلام آنان غار خود خارج کرد و بر حرم بعد از اداء صلوة ایسی ابلق با زمین طلا در غار نگاه میدارند و گویند با امام موسی بن احمد سلطان چون اینجا است شهادت کرد و کیفیت پرسید ایسی بدینکه ستاد بی نظیر باجی در آن مرکب در آورده سوار شد و گفت این اسب بدست من افتاست هرگاه که امام خود را کند بشیر کتم من صورت بسلطان مبارک نیاید و هر چند لطافت طبع سلطان خوش نمود اما پسندیده ندانند و در آخر دولت ستاد وادار علما و مواعجب و نفیض صحرایا بر بست و این نیز سبب انزال دولت شد و غران بر و حریف که از مدعی محمود بن عقیق بوده اکثر ولایت خراسان و وادار اله و عاقین و اکثر معموره عالم را انغو خا ضرب شده فغانی در آن دقایق می گوید

آن مهر مملکت گرتودیدی خرابیست	وان میل کمرست کشتندی سربسته	کردون سر محمد بیگی بیاد داد
عنایت نصیب سبزه مالک زفاشته	والا امم محمدی نیستا بوری تکیه ز نام غالی است	وسرگرد کار خد بود خوان در
کلیه جان کز کند سلطان بهماز انکه اذیت غزل خلاص یافت بر وفودت شده بود و درو بهرست الهی نشی است حسین		

خمسماه در مدبر ارجح پیوست و در وقت وفات این قطعه نظم کرد و قطعه	بسی قطاع کشودم بیک نمودن است	جهان سخن بلند چو سخن سحر ای
بزم تنج جهان گیر و کرز قلع کشای	بسی حصان شکست بیک فشنان است	چو مرکب ناقص آورد هیچ سود داشت
و کر امیر قطران بن منصور در مکه	بقای بقای خدا نیست ملک ملک خدا	

میں نے

طبقه اول

در شمار معجس فرود قافله بین و غیر ذلک بسیار کوشیده این مربع فرود قافله بین	یافتی می دریا که بار بار کوه بار بار
باغ وستان یافتی کز بار کوه بار بار	چون ز باریدنش هر دم این زمین خرم فرو
هر کجا کلاه بود اندر جهان کلاه شده	منه شکایت آن سرایان بر سر کلاه زار
ابر بفرود زو همی بر لاله و کلاه بار	تا شگفت از صبا برین جو بر بار بار
چون بطرف جوی بناید کل خود روی که	جای با مشتوق بخورون کنار جوی که
برده از مطرب بدستان بلبل خوشگویی	بست از باقوت و بسته لاله کلان کبک
از نیم سبیل و کل گشت چون فرو باغ	در سر زلف بت من گشت چون شگویی
تن بختن در خون میان چینه آمیخته می	که چو که در سپهر از مهر و بسته ماه
ای بخوبی بر بتان کابل کشیده میسر	ماندم از بس کادری بر عدل یا خیر خیر
موی راسب کن قیاس ویرانگی که	لا اله الا الله می یافتی هم از تو هنگام بت
غزوه تو بیدلان را دل بدو در جگر	چو خشم و بر جگر و در زجر خشم تیر تر
جعفر نکش حرب گشت اطاع عمو و	از جلال طارمان محضر العالی لیک و س این میکند این قابوس است و قافله واسی و عذر
را بنظر آورده و بسیار حب گفته است و من و منی چند از آن و تمام از بدو س باقی بودم نیافتیم این بیت الزان داستان یکا شتم	نوشتم و دوران داستان حال خود و ایام دولت خاندان ملک قابوس را می کند و از غایت ناست این بیت میگوید طبعیت
چون شمع وجودی که از همشش	بمیرد پهای دلی نعمتش
مردی اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه تصنیف کرده و بهشت سال ندیم سلطان بوده است در آخر عمر وی از دنیا کرده اند	در یکمان بطاعت عبادت مشغول شده و او را بهوس غرادر دل افتاده همراه امیر الواسو که دالی لجه بود و بغزای کربستان
رفت آنجا بسادست شهادت سید و حالتی که زخمی در شده بود و نزدیک بکار بریده بود	لیکا دس ای عاجز که در ابل
آب تک شدن کن ابل از بام در آمد	شب زود در آید چو نماز و کرا بد
دکتر فراری رحمة الله علیه فرزند محمیت و بدیشان فوق طامحان و فرخا در ولایت ختلان موطنه	
دیگر نیز بهشت در میان خطا و کاشته ولایتیت فرخا نام غالباً فراری که شاعر اوصاف بود و خیران اجمار کرده اند فرار	
گشتان بهشت چنانچه سلمان بجا این بیت میگوید	
معلوم نیست که فرخاری را که ام فرخا بوده است و او را است طبعیت	
قانع تر از و شب فرسیده	
گفتند که جو گانه از یز خشم	
بست فرخا ندیدیم بدین حسن و جمال	
بست باین شمشیر بدین شیده و شکست	
ایمی دارم که بهر کز آیزد	
او خرم من ماه خوشه چسپند	
پوشید پلاس و پاره کاه	

وله

فراری

ذکر ابو العلامی کنجوی رحمتہ اللہ علیہ اور استاد الشعرانیہ و درر و ذکار

تو فی فضل الذین انکرہ است پر سی

بحا قانیت من لقب برنہام

ترا اتم بدیر خوانده بم و ستاد و م

بختی بختم نکستی نکستی

شد از عوفاى شیطان ز سودا بپوئید

امام را چون جستم بر ملک افتاد از روی فر

فصل دوم در ذکر بیت فاضلست

طريق	
------	--

و اگر حکیم از تنی رحمته احد علیه السلام بیاض خیال بوده و او را حکیمی خوانند از هر دست و هر دو در و یکا سلطان طغانشاه مسجری بود و
از دست و تکرار دشمنان نشان نداده و از هر چه ضعیف بنام طغانشاه بدو گفته است غرض از این که بداند از خود و بی آورد که در طغانشاه از او و طغانشاه

اکثر بوده اطا و حکما روزگار بسیار بود بنویسد بنیاد یک علم زنی کتاب الفی و تملیقه تا این که قاجار که سلطان این کتاب تصنیف
 تصویر این نظر کرمی قوت شوق و حرکتی پیدا آمدی و بدین وسیله از زنی صاحب جامه و ندیم مجلس خاص شد صاحب کتاب چهارم
 کوید و زنی طغنا نه نزدیکی باخت و چنداگر شش میخواست که یک می آمد سلطان از فیض رست متغیر شد یکم زنی این عالمی بدین
 کرشاه سینه شش است یکم زمر افاد
 از بیست شاه روی برخاک نهاد
 اما سلطان طغنا شاه پادشاهی که صورت پاک سیرت بود و مقرر مصلحت و انیشتا بود
 بهما باغی و فخری و دشمنی را ساخته کار رسان داد و از انموضع از محلات شهر نیشا بود است اطلاق این قصه را اهل طغنا شاه یکم
 و سلطان طغنا شاه در آن جوانی با اسیریم بن نیال مصاف کرد و بدست گرفتار شد آن در سیاه جان بین و از اسیرین نیاید
 داد و در سر ششم خود این بیت بگفت
 تا دوست قضا چشم مرا سیر کشید
 فریاد از عالم جوانی برخو است
 طغنا لیکت که اهل بود بدین مقام بر ابرهم راجعت چون این بیت بشنید از راز برجست و گفت کی کش شش شش تا کن
 چشم خود بدین جهان نادیده دادی و دیگر چشم قضا کرمی پس طغنا شاه از حال خود در خواست تا او را طویل نکند
 خوشگویی و طبیعت با او صفا سازد و طغنا لیکت التماس او را بجا می آورد و در کار استاد عبد الواسع جمعی را و نشان او از
 کهستان است روزگار سلطان سخر بوده است طبعی قادر داشته و اشعار مشکو بسیار کوید و او را حال بجمال و جستان ملک
 بر آرد و او را بجا بگفت سلطان چهارم شاه مسکو که سلطان غوغین بوده و در غوغین بگفت او مشغول شده و مدت چهار سال
 مدتی اوست چون سلطان سخر کوید و لغویت بهرام شاه که خا برزاده پدرش بود لشکر زمین کشید و به واسطه این قصه را نش کرد
 زحل کامل خسرو زن شامل سلطان
 تذکر و لیکت و کور و مو کشید باطل کتاب
 شد و یکم و منیغ چهارم محرم شعبان
 خداوند جهان سحر که همواره چهار است
 یکی پروزی دولت دوم به روزی است
 سکه و کز نیست دنیا چهارم نصرت این
 تقای اوست در مجلس لاهی بیت نمیدان
 یکی ناموس کهنه در دم مقدار سکه در
 یکی ارزاق را با سطلی ابرواح و قافض
 سده یک نام از دیده و چاه و ذکر و شیر این
 شد و فرق و محل شده و وقت این
 فایده مشهور است که عبد الواسع و را اول خلیفه نامی بوده و در آنکه بر روی بنده که در اول
 چگونه شعر می گفت تمام سخن هرام است و تو این بنده از آنچه در بنیاد چون اهل ندیمه شخصی که در سخن می یکی از بنی نظیر
 روزگار بوده باشد عقل سبب شنیده و بایان شب چنین عامی بود که بتدریج لیل شده باشد سلطان بهر شاه پادشاه
 فاضلی بوده و دانشمند و شاعر و بود و دارالملک غوغین بهر کار او در اهل فضل شده و در میانین خورده و از دست
 کسی نکرده است کتاب کلید و دمنه را در روزگار و محمد الدین نصیر لیکت که یکم است و ابو حاتم غوغین است از علی بقاری ترجمه
 کرده و بنام هر شاه پادشاه و او مضامین بلاغت در آن کتاب داده است و شیخ سنائی حدیقه ما بنام او میگوید این

تجدید

[illegible]

و چون این قصیده موقوف شرعست نیامده ازین تعلیم نیامده و خاقانی بعد از جبرئیل که کلازمت مشغول نشد و در طلب افسوس گیر شد مشرب فکر دریافت و لغزیمت حج از شیردان پروان آمد و همراهی موفق التوفیق که کریم جهان بود جمال الدین موصی سفر حاجا پزیر گرفت و ایرق قصیده او را که میگوید و وصف بادیه می کند و چهار مطلع در حق قصیده بکار داشت این مطلع از آن قصیده است

سرحد بادیه است روان باش برترش	ترباق روح کن انجسیم معطر سن	در آخر این قصیده در کمال با هم حال مو
میکنند و جاه او را ستین مینا ز بدین طریق و این است بیست	سلطان دل و خطبه هم خاش ازان	

سلطان پدر زوشت و خلیفه برادرش | صاحب خطبه صدیق کتی می گوید که خاقانی نزد خاقان بسیار مقرب بود و در اول حال محتاجی مخصوص داشت و خاقان کبیر او را منصب خاقانی از زانی داشت و از ظالمت او یکی است که نوینی این بیت بخاکش

و شقی ده که در برم کیسر و	یا دشتانی که در برش کیرم	و شق مونیة السای را گویند و مشتاق
---------------------------	--------------------------	-----------------------------------

همه را دوست است چون خاقان این بیت مطالعه کرد و عاکشتن خاقانی کرد چون این حکم بخاقانی رسید از روی او است دریافت کسی را بال پدر برکن و نزد خاقان فرستاد که گناه ازین نیست ازان کس است که با و شانی رایا و شانی ساخته خاقان دریافت با و دل خوش گردانگی است که خاقان از خاقانی بچیده که چه ابر و طلب نکوهه کرد و بهت من قصیده دیده و خاقانی بادشانی طلبیده که برده باشد بهت بزرگان آن زمان چنین بوده و لطایف طبع شعرا بدین شایه کنه ای که شعری از ممدوح خود و خود را شعله طلب کند و غیر ندارند و منت دارند که تحفین قصیده می کنند و فاضل نامان شیرالدین خسیکی که خاقانی بوده و از دیار فرغانه و ترکستان باز روی مشاعره و اینک خاقانی و ملک شیردان کرد و در آنجا بهت سلطان

السلطان پیر سلطان بن ظفر رسید و از تربیت کمالی کرده و شیرتواره مسافر رض خاقانی می بود و سخن خود از سخن خاقانی

مقدم میداشت این قطعه از خاقانی نزد امیر فرستاد قطعه

سخن جنبیه بر خاطر و بیان است	بجز کار که در و زمان بدید آورد	خود و خط کش خانه بنان مست
منم که بوسف عدم فقط سال سخن	که میزبان که سینه دلاان زبان است	که دوزخست و زمان زمان مست
البته ز فکلی پاکست رایگان نیست	ز تر اثر خواهی هر بلای نه ترسم از آنکست	بشرق و غرب و نامیه میرانانک
منم بوجی معانی پیوسته شعرا	که معجز سخن امروز در بیان مست	هنوز در عد مست آنکه هم قرآن مست
یقین گشته شوی از شرف هم مست	و شیرالدین این قطعه در جواب شست	توئی که صا حقیصی منی اگر و زری
خزیه دار روان خاطر و ان مست	کشید زین من بن دیده بلال کاب	که کشای سخن جامه توان مست
کنار و دامن جان همچو برود شده	که در ولایت معنی کدای کان نیست	از آنکه شهر روح القدس عنان مست
جهان قیصر و خان صدکست جهان	کان من نخشد دست بازوی شروان	من ارسلان شد ملک قاع عمر زین مست
نه من قرین وجودم منه بود کوفتن	هنوز در عد مست آنکه هم قرآن مست	که تیر چرخ یک اندازی از کان مست
		دلمن زمان وزین کسر خضر جوش است

طبقه دوم

محل باشد گفتن زمان زمان نیست	و کر زبان هنری سرآید این دهری	بحکم عقل سخن می کنم که آن نیست
و میان آید و خاقانی معارضات بسیارست و بهر وقت و حال و دشمن و دوست گوی بود و است وفات خاقانی در شهر تبریز بوده فی شهر رسد نشین و نمایان و در سرخاب تبریز آسوده است و مرقد او ایوم شهو و مقرر است قبل فصل الیه	تخلیه الدین طاهر بن محمد خانی رحمة الله علیه ملک بالشعر اشعار سغور بن محمد نیشابوری بهر دو در بهلوی خاقانی است	علیهما سلطان خبث الدین ارسلان بن طغرل یا دشتا طبع و معاشره شعر ارادوست داشتی و بهر مجلس از حضور شعر و اندامانی بود صاحب بیای آل سلجوق آورده است یک روز بهر سلطان بنیاد بهر یوم که در آن عید حاضر بود
در سر راهی که موکب سلطان گذشت حساب که در وقت بنار سوختگی و طلسم پس بنمزد که چهار سلطان اعیان کاوشند و در عهد و جامه ابریشمی بهای تمام یافت و سلطان با یوز و سگ شکاری ذوقی تمام داشت و کوبید چهار سینه بود	داشت مجموع با قلاوه زره و جل سحر لا و دهر و آید الدین حبیبی و این قصیده را اثر در حق او مسی کوید	بفرار خست رایست حق بکانت و شکار
ان ارسلان تانی شاه ارسلان طغرل	و کمال الدین سبیل صهبانی در خواجیه سلطان	ساوی بود و جواب آن گفت اندامین بیست از کمال الدین است
دی از فروغ و بیت خوشتر است که کمال	اسلمان این بیت مسی کوید	انجیر سینه زلفت زد لفظ بر در دل
خیل خیال خالست و دیده خست و تنبل	و از شعر او بزرگ کرد و روکار را لب سلمان بوده اند خاقانی و تخلیه الدین بنیاد الدین	مجیر الدین بنیاتی و کمال الدین بنیاتی و دشتا رفقه نیشابوری و ذوالفقار رسید عزالدین علوی است و که حکیم ابو طهیر
انوری اوصاف سخنوری و فضیلت و انور من شعر است از شعر او و ذکر آن کسی در انقشندی و انواع فضایل کشانی و	بوده اصل او از ولایت سیور است و بهی که آذربایجان کوبید بنجب مهند و آن صحرا داشت خاوران میگویند و او را قتل	حال خاوری تخلص میکرد استاد و غمازه التماس نمود که انوری تخلص کند و انوری در مدینه مقصود ریخت تحصیل علوم مشغول
می بود فلاکت و افلاس و عاید شد و بخرج الیوم فرو ماند که در انحالت موکب سخری بنو امی را دکان نزول کرد انوری بر	در مدینه نشسته بود دید که مردمی محترم با غلام و اسب بسیار و اساس تمام میگرد و پرسید که این کیست گفتند شاعر است	انوری گفت سبحان الله یا عظیم بلندی و من چنین فلوک پیستی و او این چنین با عزه جلال من بعد الیوم شاعری
که در مراتب منت مشغول شوم انشعب بنام سحر بن قصیده گفت مطلع آن	کردل دوست بجزو کان باشد	دل و دست خدایگان باشد
علی الصباح قصیده نگاه سلطان کرد و قصیده را که زانید سلطان بغایت	سخن شناس بود طرز کلام او را دانست که انقشند از و سبیل است اما نیت مستحسن داشت و از و سؤال کرد که ذی	ملازمت داری یا بجهت طبع آمده انوری زمین خدمت بوسید گفت نه
سر برانجیز این در حاله کانی نیست	سلطان مشایره و جامی و درارش فرموده دلال مفرغ و دلال مفرغ و دلال مفرغ	جز آستان تمام جهان پناهی نیست

انوری

قصیده عرض کرد مثل این که مطلع است	باز این به جوانی و جاست جهان را	و من حال که گوشت زمین را در زبان
و این قصیده شگفت و متعجب شرح و بغایت این قصیده را خوش گفته است و در علم کجوم سز در کار خود بوده چنانچه	در نجوم و چند سال دیگر به مالتیت کرد چنین گویند که از خاک خاوران چهار بزرگ برخواستند که بنام ایشان بنوده چنانکه	درین باب گفته اند بهیت
خواه چون بوعلی شاه و ان و لایر نام	تا به بهیت کرد از شد ز خاک خاوران	ناشایگاه آمدش چار آفتاب خاوری
شاعر قادر چه شهر خراسان را	عالمی چون اسد منته ز بهر شری بهی	صوفی صفائی چه سلطان طریقت بود
عاقبت بدگر کردان بود و خواجه نظام الملک در اول حال ملازم او بوده و خواجه نظام الملک را بعد از ان که از وزارت	اما خواجه ابوالحسن شادان خاوری وزیر طفل یک سلبی بوده مردی خوش خلق	است و خواجه نظام الملک در اول حال ملازم او بوده و خواجه نظام الملک را بعد از ان که از وزارت
است و خواجه نظام الملک در اول حال ملازم او بوده و خواجه نظام الملک را بعد از ان که از وزارت	است و خواجه نظام الملک در اول حال ملازم او بوده و خواجه نظام الملک را بعد از ان که از وزارت	است و خواجه نظام الملک در اول حال ملازم او بوده و خواجه نظام الملک را بعد از ان که از وزارت
نظام الملک گفتی و کاری نیکویدی بروم خواجه ابوعلی و عاخر کردی اما استاد اسد منته از قول عمل بود و در مجلس	نظام الملک گفتی و کاری نیکویدی بروم خواجه ابوعلی و عاخر کردی اما استاد اسد منته از قول عمل بود و در مجلس	نظام الملک گفتی و کاری نیکویدی بروم خواجه ابوعلی و عاخر کردی اما استاد اسد منته از قول عمل بود و در مجلس
مهمان ملک شاه فضل اعلا محمد خالی مشاهده کرد و عمل خراسان تقویت است و اسد کرد و در مجلس سلطان محمد اول	مهمان ملک شاه فضل اعلا محمد خالی مشاهده کرد و عمل خراسان تقویت است و اسد کرد و در مجلس سلطان محمد اول	مهمان ملک شاه فضل اعلا محمد خالی مشاهده کرد و عمل خراسان تقویت است و اسد کرد و در مجلس سلطان محمد اول
سوالی را دروغی کرد این بود که تو به نسبت نفی داری یا شافعی غالی گفت من در تعلیمات بهب برهان دارم و در غیر	سوالی را دروغی کرد این بود که تو به نسبت نفی داری یا شافعی غالی گفت من در تعلیمات بهب برهان دارم و در غیر	سوالی را دروغی کرد این بود که تو به نسبت نفی داری یا شافعی غالی گفت من در تعلیمات بهب برهان دارم و در غیر
نه به قرآن نه خفیه بر من خطی وارد و نه شافعی براتی است و اسد گفت که این سخن خطاست غالی گفت ای بچاره که	نه به قرآن نه خفیه بر من خطی وارد و نه شافعی براتی است و اسد گفت که این سخن خطاست غالی گفت ای بچاره که	نه به قرآن نه خفیه بر من خطی وارد و نه شافعی براتی است و اسد گفت که این سخن خطاست غالی گفت ای بچاره که
تو از علم اربعین بوی میباشی بر کن کنی که من خطا میکنم که نام در قید ظاهر اند و معذوری دارم هست پیری و مقدمی	تو از علم اربعین بوی میباشی بر کن کنی که من خطا میکنم که نام در قید ظاهر اند و معذوری دارم هست پیری و مقدمی	تو از علم اربعین بوی میباشی بر کن کنی که من خطا میکنم که نام در قید ظاهر اند و معذوری دارم هست پیری و مقدمی
تو بودی با تو مناظره کردم و راه تحقیق بنمودی حکما بیست کنند که روزگار نوری بعد سلطان سخر چنان اتفاق افتاد	تو بودی با تو مناظره کردم و راه تحقیق بنمودی حکما بیست کنند که روزگار نوری بعد سلطان سخر چنان اتفاق افتاد	تو بودی با تو مناظره کردم و راه تحقیق بنمودی حکما بیست کنند که روزگار نوری بعد سلطان سخر چنان اتفاق افتاد
که بهت کوکب ستاره در برج میزان انجم کردند و دیگر نوری حکم کرد آن ماه اکثر بنا با و شجاع قدیم را با در کنند و شجر را	که بهت کوکب ستاره در برج میزان انجم کردند و دیگر نوری حکم کرد آن ماه اکثر بنا با و شجاع قدیم را با در کنند و شجر را	که بهت کوکب ستاره در برج میزان انجم کردند و دیگر نوری حکم کرد آن ماه اکثر بنا با و شجاع قدیم را با در کنند و شجر را
غراب کند عوام انسان این حکم تو به شد و سر و اجا کنند و روز قرآن در اینجا غنید اتفاقا در آن شب شخصی بر سر منار	غراب کند عوام انسان این حکم تو به شد و سر و اجا کنند و روز قرآن در اینجا غنید اتفاقا در آن شب شخصی بر سر منار	غراب کند عوام انسان این حکم تو به شد و سر و اجا کنند و روز قرآن در اینجا غنید اتفاقا در آن شب شخصی بر سر منار
مرد چراغی برافروخت چندان باد نبود که چراغ بنشان صبح سلطان انوری را طلب کرد و با و عتاب نمود که چراغ چنان حکم	مرد چراغی برافروخت چندان باد نبود که چراغ بنشان صبح سلطان انوری را طلب کرد و با و عتاب نمود که چراغ چنان حکم	مرد چراغی برافروخت چندان باد نبود که چراغ بنشان صبح سلطان انوری را طلب کرد و با و عتاب نمود که چراغ چنان حکم
خلط سبکی انوری معذرت کرد که آثار قرانات نوری نیابا شد بلکه تدریج ظاهر شد و در آن سال چندان باد نبود که خرسنا در اعر	خلط سبکی انوری معذرت کرد که آثار قرانات نوری نیابا شد بلکه تدریج ظاهر شد و در آن سال چندان باد نبود که خرسنا در اعر	خلط سبکی انوری معذرت کرد که آثار قرانات نوری نیابا شد بلکه تدریج ظاهر شد و در آن سال چندان باد نبود که خرسنا در اعر
مرد پاں شود و تمامی غصه تا بهار دیگر و صحرانند انوری ازین نشویر بگویند و به بلخ رفت مدت مدید بلخ بهر مرد و علم	مرد پاں شود و تمامی غصه تا بهار دیگر و صحرانند انوری ازین نشویر بگویند و به بلخ رفت مدت مدید بلخ بهر مرد و علم	مرد پاں شود و تمامی غصه تا بهار دیگر و صحرانند انوری ازین نشویر بگویند و به بلخ رفت مدت مدید بلخ بهر مرد و علم
بجویم مشغول بودی آنکه اناری از بلخیان باورسد بجوم بلخ گفته بود مردم بد و بیرون آمدند و حجر بر سر او کردند و میخواستند	بجویم مشغول بودی آنکه اناری از بلخیان باورسد بجوم بلخ گفته بود مردم بد و بیرون آمدند و حجر بر سر او کردند و میخواستند	بجویم مشغول بودی آنکه اناری از بلخیان باورسد بجوم بلخ گفته بود مردم بد و بیرون آمدند و حجر بر سر او کردند و میخواستند
او شورش بر او کردند قاضی القضاة حمید الدین دلاوی که قاضی روزگار بود حامی انوری شد و او را اذن بلایه فلان	او شورش بر او کردند قاضی القضاة حمید الدین دلاوی که قاضی روزگار بود حامی انوری شد و او را اذن بلایه فلان	او شورش بر او کردند قاضی القضاة حمید الدین دلاوی که قاضی روزگار بود حامی انوری شد و او را اذن بلایه فلان
کرد سوگند نامه در ان باب میگوید که	ای مسلمانان فغان از دجی خفزی	و اتفاق تیر و جرمه و کید شر
و درین قصیده می گوید بهیت	بر سر من مغفیری کردند که ان در گذشت	بگذرد و طبل غم نبرد و معجز
و فرید کاتبین باب گوید	گفت انوری که از جبهه باد با سخت	ویران شود عمارت و که تیر بر سر
در سال حکم از نوزده است و سیج	ای حلال رایح تو دانی و انوری	و فغان انوری سی سال سیج و اربعین

طبقه دوم

نیزه روضه

در این بوده و قبر او هم در نجف است در جنب هزار سلطان احمد خضریه رحمه الله علیه که فضل الفضل از شیر و طوطا
و هم رشید الدین محمد بن عبد الجلیل الکاتب العجمی سنی یک از اصحاب میر سید نرگ و غل و ادیب و دوفنون عالم بود
و نیز کورای و فضل و بهنگان مستغرق و ظهور و در کارانشین محمد خوارزمشاه بوده است اصل و از نجف است آقام
خوارزم سکین داشته و در کار خود استاد فقه شعر و فصاحت بوده و همواره شعر از اطراف از خود یک و دو قصه ملاذ و یک
و استفاده شعر و دیگر علوم مشغول می بوده و اولاد و رای شاعری جاه و مراتب عظمی دست اده و می فصیح بوده و در سخن شعر
اطراف ایران دخی که ختی و بیشتر شعر با خوش نبوده اند و اکثر او را بجا می ریگت گفته اند از غایت حسد و ساحت این
افراعات مبراست و فضل و هیچ سخن نیست و او مردی تیز زبان و حقیق گوشت بوده از آن حمله و را و طایمانند و طوطا
که او را فخره روک می خوانند نقلست که روزی در خوارزم علمای مناظره می کردند و مجلس خوارزمشاه و رشید در آن مجامع
بحث و تیز زبانی آغاز کردند خوارزمشاه دید که مردی بدین نوری بحث می کند و دانی پیش رشید نهاد بود و خوارزمشاه
از روی ظرافت گفت دوات را بردارید تا معلوم شود که در پیش و است کیست که سخن می کند رشید گفت الم را با صفر تریه و
خوارزمشاه در فضل و بلاغت او معلوم شد و او را محترم و موقر داشتی و با لغات مستفید می ساخت و او را در روح

خوارزمشاه و قصاید غر است این قصیده از انجمله است :		
در ساجت تو کند گردون نیرسد	بهائی رسید به بعلی مرتبت	شما بیا بیا که تو کیوان نیرسد
جز ارم تو مشرق و مغرب نیرسد	جز ارم تو تباری و ده حقان نیرسد	کجا بجا بجا که تباری و ده حقان نیرسد
کجا بجا بیا که تو فرمان نیرسد	فریاد ازین جهان که خردمند را زود	یک خط نیست در هر طرف خاقان
بهمال و ترشیم از باب فضل را	بی صده هزار خصیعی کی مان نیرسد	بهره بجز ذایب و حرمان نیرسد
جو یک بیک راه بدر بان نیرسد	آز رده شد بحر صدم جان جانان	جاهل مسند اندر و عالم برون در
در و احسرتا که بیا بان نیرسد	وین جرم مرد ریگت بیا بان نیرسد	دین خدای از کزاف بدیشان نیرسد
آسیب حادثه به از جان نیرسد	تا و امن جلال تو بجز نیست مرام	منت خدای را که مراد و پناه تو
یک و نیست که تو هزاران هزار نوع	در حق من که است و احسان نیرسد	دست بلا بریش که بریان نیرسد
در کرم من فصاحت سبحان نیرسد	از نظم من بجا که خراسان خزانست	آه که چون بخت فصاحت تو مسموم
تا آدمی افضل و کمالی که ممکن است	در علم جز بقوت و بر بان نیرسد	که شخص من بجا که خراسان نیرسد

دیوان رشید قریب پانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرتفع و دو قافیه
و غیر رنگ و قصیده می کند تا می مرتفع و بعضی ابیات آن مرتفع و بعضی عوی کرده که بیشتر از من کسی قصیده نگفته است
که تمام مرتفع باشد خواه عربی خواه فارسی و این است مطلع آن قصیده و هفتاد و بیست است مجموع او مرتفع

ای منور به تو نجوم جلال ساحت تو مقبل اقبال	دی مقرب تو رسوم کمال حضرت تو مقول دولت
ابن الب سلاک بن التشر و حیره بود و سلطان شاه را آرزوی صحبت نشید در ملاقات و گفت اندک میر ضعیف شده گفته اند او را بجنو رمن دسانید رشید را در محفل نشاند و بجنو را و برده اند و چون چشم او بر سلطان افتاد این رباعی انشا کرد رباعی	در رشید و در زیانفت بعد از وفات اتسخر خوارشاه از انان سلطان شاه بخت درق زمانه از ظلم بخت
ان تا چه کنی که نوبت دولت نیست مسلوب قیست نال رسال خوارزم فرمان لک شاه پیشست خانه سلطان صرف شدی و نوشکین قراجه ساقی غلام نژاد و سلطان ملکشا	عدل قدرت شکست که کرد و دست ای بر تو قبا ی سلطنت آمده چیست
پسر سوسه و خوارزم شکست شد و زو سلطان سخر تقری تمام یافت بر سال کجای بردادی و ملازمست سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت کردی اصحاب غرض حسودی کردند و سلطان را با بد بنگان ساختند از م و کجکیت و در خوارزم سلطان غلام	بکجکیت خوارزم فرستاد و مدی متدین بود و قطالع بن محمد فرزند او متوجه خوارزمشاهی یافت علماء را احترام نمودی و اتسخر پسر سوسه و خوارزم شکست شد و زو سلطان سخر تقری تمام یافت بر سال کجای بردادی و ملازمست سلطان کردی و باز
عصیان کرد و سید را تمام یافت همواره با بخار اما از غرادی و غنیمت بسیار یافتی و در جواد بدن رسید که لشکر انان سلطان یک کجکیت و بدی برود و سید سلطان التشر که خوارزم کشید و انوری در ان موطانم چون بزی نیز راست سید و قلعه حاضر کردند و انان بی باکی	و بر تیری نوشته و بقلعه انداختند ای شاه همه ملک جهان حسب است
او در لیکت حمله هزار اسب کبیر ار جواب گفت در منقبت اتسخر	فردا خوارزم صد هزار اسب تربست رخشید و قلعه بود و ملازمست اتسخر این رباعی
سلطان بغایت از و طوطا و چشم شد و سکنه خور و او طوطا دست یافت و بخت باه سارم و این قصید را نیز سلطان شنید و بدو که رشید گفته است و مطلع آن این است	دولت سلوک و آل و بهرام اقره نازی به تخت ملک برآمد
و کینه قدیم در دل سلطان بود چون مدلی محاصره کردند اتسخر قوت مقاومت نداشت شبانه قلعه بکجکیت و قلعه هزار اسب سلطان گرفت و رشید نشان شد بنادوی و شخص حاضرش که ند سلطان فرمود که بخت پاره ش کنند رشید شفاعت تقوی پیش	منتخب العین بر یک کجکیت منشی دیوان اعلی و منصب بی با شغل اتسخر دست فرستاد و نگاه او را در سلطان خوارزمشاهی سلطان عرصه کرد که طوطا و کجکیت بسیار خود و ضعیف او را هفت پاره منشی توان کرد که سلطان بغیر از او باره گفته سلطان بخندید و این
لطیفه ادخن و طوطا و کجکیت و طوطا و خلاص یافته بر در رفت و مدلی در ترمی بود و اما اتسخر از خوارزم شکست کشید و بوقت تمام سجود اکثر خراسان را مسخر ساخت رشید از تر و قهه ملازمست اتسخر کرد و در خوشان آبسکه اتسخر رسید صاحب بود و نگاه اتسخر	او در خورده خوشان بغیا دار که داشت و دشو رسد لاجدی جنسین و غمهای رشید در سرتا بوت اتسخر میکسیت این رباعی مے گفت رباعی
انما ملک از سیاست میلیم پیش تو طبع بندگی می ورزید	

و بعضی فاضل درین امر متوجه نموده اند اما سلطان ابراهیم بن محمد و پدرش سلطان محمد غزنوی پادشاه دین را نموده و در ولایت
هیره داشته نهاد و شش سال عمر داشت و مدت شخصیت و دو سال سلطنت کرد و در مدت سلطنت یک شصت و هشت ساله نظر و اسباب
سلطنت بر زمین نینداخت و قرب چهارصد خانقاه و رباط و مساجد و مدارس را و خدا بنا کرده و مقامات ناصری میگوید
ابراهیم شمس که در محلات غزنین برآمدی و پیوه خان و جابان و اطعام وادی و بلبله و در غزنین دار و خوشی و شرم و ادب و تمام امور را از
غزینا و بدیدی و ملاطین سلجوقیه و اورا تعلیم کردندی و پدر بزرگ نداشتندی و وفاتش در شهر سمنانی و تعیین بهجا بود و ذکر
شیخ العارف ابوالمجد محمد آدم سمنانی که از بزرگان دین و اشرف روزگار است بهمه زبانها ستوده و در شهر
نقراوان چاشنی که خدای تعالی او را ارادتی داشته در صفت کجده مولانا جلال الدین باوجود کمال و فضل و خود را از انسانها جدا میسازد

و چون

سنانی میدانند و سبک و طبیعت	عطار روی بوده سنانی و در چشم او	ما را از سنانی و عطاس را میگویم
و جای دیگر در شنبه میفرماید	شکر جوشی کرده ام من نیم خام	از غنیمت غزنوی بشنویم
و در آخر حال متناظر از دنیا و دنیا مریض شده اندی که سلطان بجزار شاه غزنوی خواست که بشیر خود را بکلیج شیخ در آورد	انفاده و طبیعت کج در بجزارسان آمد و درین باب در محذرت سلطان بجزار شاه فرمود	من نه در زن و در و جابسم
بکده اگر گنم و اگر خواهم	اگر تو تا جسم و هی و احکم	بسر تو که تاج گستاخم

و چون از غزنین بجزارسان آمد دست راوت و از اسن غنیمت شیخ المشایخ ابو یوسف بهدانی قدس سره و در خلوت نشست و غزین
انصاری که در شیخ ابو یوسف بهدانی از بزرگان دین بوده و خانقاه و اورا از تعلیم و قدر که بجزارسان میگذرانید و در شیخ العارف ابو یوسف
و اما غزالی با وجود فضل و کمال از شیخ ابو یوسف بوده و در آخر مرید او شد و فایده یقین است از اعمال طریقه سلسله سنی که آن بود که
او در سلطنت کشتی و ملازمت حکام کردی و غزنین که بهمه سلطان ابو یوسف گفته بود و سلطان غنیمت بهمه است غنیمت
انصاری بهمه سلسله است که بجزارسان بگذرانید و قصد ملازمت سلطان کرد و غزنین را دید که بود و الای خواگفته است از معنی خالی بود
ملود و در شهر خانه و در شهر برج کردی در کلانها تجرع غنوی چون حکیم بر کلین رسید از کلین ترغی میشد و قصد کلین کرد و شنود که
خوار تابی خود میگوید که کن قدیمی که با تجرعی شمس ابراهیم یک غزنوی بنوشید سنانی گفت من سخن با خطا گفتی چاه ابراهیم و شما میستاد
او گفت و دید که گفت من است آدمی ناخشنود و نا انصاف است غزنین اجنه که ترشت ضبط نکرده و چنین استانی را میسازد
و دیگر دارد و چون آن ولایت بجزار آدمی ناک و دیگر خواهد کرد و آن قدر بسته و نوش کرد و سنانی را گفت بکن بکن قدری
تا کجی بی سنانیک شاعر بنوشید سنانی دیگر گفت من خطا از اصلاح و ذکر ادب با سنانی طعن کن که او مدعی ظریف و خوش طبع و خیر
خواص عام است گفت غلط کن که ابراهیم که حق است و در آن چند فرام آورده و نام او شعر کرده و از هر طریقه بر روز میست
دست نهاد در پیش پای ایستاده و خوش آمد میگوید این قدر نیندا که او را از برای مرده کونی نیافریده اند که در غزنین
از سوال کنند که سنانی بحضرت با چه آوردی چه عذر خواهد آورد و اینچنین کسی را بجزار و مفضل نشاید گفت حکیم چون این چند

از حال بحال فتنه این سخن کارگر آمده و از خدمت مخلوق بجهه دیوار میفرشته و دیوان بی ملوک را در آن خست و طریق
انقطاع و بدو عبادت شعار ساخت و برپا داشت بر تپه سائید که بجز در غنیم پای برهنه نسید دید و دستان و خوشیان بر
حال او گریان شدند و اقربا را کشتی که بر حال من نگین میباشد بلکه طریقت شد لیکنید و دستان بجهه او کفش آوردند و تناس
کردند و پای کند قبول کرد و در یک کفش را بر آن آورده و در کفش آن سنانی دیر و در نظر شما بودم و از زلف آنم
خوابیده راه این کفش است و در غنیمت گفته نیست و بر کفش از خود ندارد کفش است
از کفش حکیم سنانی که تا جایی که بر آنان هدیه ریاض حقیقت و طریقت است بل توحید و تصوف است لایب است این کتاب را در رسائل
سیارند و از حدیث این کتب در کتب لایب است

سیارند و از حدیث این کتب در کتب لایب است	دانش تهمان یکی و تانی تنگ	چون کلاه که نامی و سینه چنگ
بوالفضل سوال کرد از وی	کین چه خانه است شش پرست و سپ	باوم سر و چشم کرمان پرست
گفت هذا لمن بیوت کثیر	با وجود این فضل و کمال چون کتا چه یقه تمام کرد علی را غنیمت بچشمین کرد و در دست	

نمودند آن کتاب را به اسلام بنده و فرستاد و در آن کمال و عرض کرد و از عمل رهنده اند و این دیار بجهت حقیقت خود قوی حاصل کرد و از
غنیمت غنیمت خراسان نمود و چندگاه در در حلقه درویشان شیخ ابو یوسف بسکه مشغول شد و باز غنیمت رجوع کرد و در
حال جز توحید و معارف و تحقیق سختی و چند نصیبه او در توحید و معارف بی نظیر است و بزکان متبع آن نموده اند

طلب ای حاشا خان خوش رفتار	طلب ای شاهان شیر بیکار	د جهان شادی ما فارغ
دشمن بزرگ و ما بهیار	خیز تا زاب رو بنشینیم	با دین خاک تو ده غبار
پس بجای و لا فر و تبسم	کوکب از سقف کشید و توار	تا ز خود بشنود از من و تو
لن الملک واحد القمار	ای هواهای تو جو انجینه	ای حشایان تو خدا ازار

و این قصیده را شیخ احمد الدین کمانی و شیخ فخر الدین عراقی و غیر ایشان متبع کرده اند و جواب گفتند

کمن در جسم و جان مثل این دو و آن الا	قدم از بر و بیرون نه ایجا باشد نه اینجا	و این از خواب سلمان ساوی چو گفته اند
--------------------------------------	---	--------------------------------------

شاعران دست اما حکیم درین قصیده سخن بلند میگوید و دیوان حکیم سنانی سی هزار بیت دارد است مجروح و معارف و ترک دنیا
و سخن حکیم صاحب بخت و ملوک را توبه ترک دنیا و نداشتن خاکدان و تحریص تمام میکند وفات حکیم سنانی و در حرم غنیمت و در حرم
سنت و جبین خوانم بفرموده حضرت ابوسعید خدری و حضرت علی بن ابی طالب و غنیمت بدان فرموده است از شعر اسید
غنیمت و عثمان مختاری عمادی و حکیم سنانی و ابزاری تردی و غنیمت این گالی معاصر شیخ سنانی بوده اند رحمت الله علیهم و ذکر
محمد غزالی ره محمد غزالی از قریه ایست مرغ حال طوس نام آن غزال بفرموده و نیز گویند که غزال بسیار فروغ ایسکونده و او در
ما و فرود که رفته بود و در از مدینه و ختنه آن بنده غزالی است بافت از جمله ملامه ابوالمعالی امام بحرین عبد الملک بن محمد جوینی
و شیخ ابوبکر شامی را در طریقت بیایه و شیخ یحیی مبارک خود در دیوان و انداخته برکت عالم ربانی شد که بر اتفاق دارند

نام محمد غزالی

محمد غزالی

طبقه دوم

بازج طاعتی ز تو آمد فزون ز کاه با تو به آشتی میکان نشوز جرم کردند چرخ اخضر و تابنده مهر ماه بهستم یکانه عاصی و عاصی چنین نیست مار امان بقصد قضا و در کفاه برمالباس خاک چو جیب کلیم کن التمس للمعیدی خیر کن بر او کلی ز کردش فلک کینه زکات	ز ابل سوم باو یک کر مع کنه آد بجار رحمت رحمان زنی نشاه یا رب بلطف خویش بخشای ای کلیم جله نیا ز من ذفضل تو سال و ماه ایمان ما و قوت اسلام و دین ما ما چون گفت کلیم بر ابریم از و جبا ولا معی بخاری و شمس و شمس و شمس بر اسبجینه خانه طاعت زینم سنگت	بسیار کلمات است بسوای این کلاه ای قادری که هست تقدیر حکم تو بر من یکانه عاصی بر جمله عصاه کافی توانی قاضی حاجات ما توانی از ما چه ممکن بجا داشتن جیب و ای روی این قصیده بخوان و بفرین ولا معی بخاری و شمس و شمس و شمس بر اسبجینه خانه طاعت زینم سنگت
کلیم سوزن و شمشاد و ابوحی و زلف سخت و سینه خسته و قد و قد و قد و قد ملک الشعر افکنی شیر وانی را به غایت دست نیست بلکه شیخ العارف آذری افکنی استاد خاقانی سید اندکی کل جهان بود و معانی چراغ و دوده آدم زصل محل و قصاید قد و قد و قد و قد هنر گامی چو شیرین جهان کشای چو سرم	کلیم سوزن و شمشاد و ابوحی و زلف سخت و سینه خسته و قد و قد و قد و قد ملک الشعر افکنی شیر وانی را به غایت دست نیست بلکه شیخ العارف آذری افکنی استاد خاقانی سید اندکی کل جهان بود و معانی چراغ و دوده آدم زصل محل و قصاید قد و قد و قد و قد هنر گامی چو شیرین جهان کشای چو سرم	کلیم سوزن و شمشاد و ابوحی و زلف سخت و سینه خسته و قد و قد و قد و قد ملک الشعر افکنی شیر وانی را به غایت دست نیست بلکه شیخ العارف آذری افکنی استاد خاقانی سید اندکی کل جهان بود و معانی چراغ و دوده آدم زصل محل و قصاید قد و قد و قد و قد هنر گامی چو شیرین جهان کشای چو سرم
و خواجه عصمت الله بخاری این قصیده را جواب گفته در روح سلطان معبد خلیل الله و دیوان فکلی برنده مطالع کرده اما گفت تخلص عجب و بفتال خود بیت ذکر سید شرف حسن اسمعیلی کرده ز رزوار فاضل و دانشمند دل بوده قصیده فخریه را می گوید و شعر بعضی جواب آن گفته اند مثل حمیرای قاف و کمال الدین اسمعیل و شیخ آذری نیز گفته اند مقبل از سید حسن کسی مثل این قصیده نرفته است جهان نیست در خود و حمیرا لیلین کلیمت اما خاکسارا را غمناک کنایه می طبعند و از مقام فخر عازم اند که بوند روزی سید حسن بن غفران در غنیمت میگفت نهاد و بزراد و دیبا میزد و شیع شده بودند سلطان بھر شاه را خوش شایه و دو نیمه نرسید فرستاد و در یکت خلافت کند سید زنجیه از غنیمت بیرون آمد و عزیمت کرد که بجز رود و چون زیارت مرقده طهر حضرت سید المریدین سید زریج گفت التماس خلعت کرد یا رب این یارم و این ملک خراب مصطفی است و ترجیع علی گفته این است	و خواجه عصمت الله بخاری این قصیده را جواب گفته در روح سلطان معبد خلیل الله و دیوان فکلی برنده مطالع کرده اما گفت تخلص عجب و بفتال خود بیت ذکر سید شرف حسن اسمعیلی کرده ز رزوار فاضل و دانشمند دل بوده قصیده فخریه را می گوید و شعر بعضی جواب آن گفته اند مثل حمیرای قاف و کمال الدین اسمعیل و شیخ آذری نیز گفته اند مقبل از سید حسن کسی مثل این قصیده نرفته است جهان نیست در خود و حمیرا لیلین کلیمت اما خاکسارا را غمناک کنایه می طبعند و از مقام فخر عازم اند که بوند روزی سید حسن بن غفران در غنیمت میگفت نهاد و بزراد و دیبا میزد و شیع شده بودند سلطان بھر شاه را خوش شایه و دو نیمه نرسید فرستاد و در یکت خلافت کند سید زنجیه از غنیمت بیرون آمد و عزیمت کرد که بجز رود و چون زیارت مرقده طهر حضرت سید المریدین سید زریج گفت التماس خلعت کرد یا رب این یارم و این ملک خراب مصطفی است و ترجیع علی گفته این است	و خواجه عصمت الله بخاری این قصیده را جواب گفته در روح سلطان معبد خلیل الله و دیوان فکلی برنده مطالع کرده اما گفت تخلص عجب و بفتال خود بیت ذکر سید شرف حسن اسمعیلی کرده ز رزوار فاضل و دانشمند دل بوده قصیده فخریه را می گوید و شعر بعضی جواب آن گفته اند مثل حمیرای قاف و کمال الدین اسمعیل و شیخ آذری نیز گفته اند مقبل از سید حسن کسی مثل این قصیده نرفته است جهان نیست در خود و حمیرا لیلین کلیمت اما خاکسارا را غمناک کنایه می طبعند و از مقام فخر عازم اند که بوند روزی سید حسن بن غفران در غنیمت میگفت نهاد و بزراد و دیبا میزد و شیع شده بودند سلطان بھر شاه را خوش شایه و دو نیمه نرسید فرستاد و در یکت خلافت کند سید زنجیه از غنیمت بیرون آمد و عزیمت کرد که بجز رود و چون زیارت مرقده طهر حضرت سید المریدین سید زریج گفت التماس خلعت کرد یا رب این یارم و این ملک خراب مصطفی است و ترجیع علی گفته این است
یا رب این یارم و این ملک خراب مصطفی است و ترجیع علی گفته این است	یا رب این یارم و این ملک خراب مصطفی است و ترجیع علی گفته این است	یا رب این یارم و این ملک خراب مصطفی است و ترجیع علی گفته این است

فغان

شیرین

اسمعیل

بر

چین

و ج

سلطان میخو است که بنیادیت قدم پیش برد و دشمنان پس و پیش گرفتند ملک تلج الدین ابو الفضل سیستانی عنان اسبغان
 بحکمت که ای خداوند مجمل قرار است و سلطان را انجنگ کاه بیرون آورد و با سعد وی چند کتاب چون محلیه عبود کرد و آن
 شکست در ناموس سلطان سخر نقصان کلی کرد و فرید ملازم بود و در کتاب این رباعی میگوید شهاب زسنان تو بهانی شدی
 تیغ تو چهل سال آمد که بنیوت کشیدم بی رسید آنم ز قنات آنکس که یک حال کا نه است خدا امامک تلج الدین ابو الفضل سیستانی
 ملوک سیستان است و غیره نصیر الدین بن خلفست که در زمان سلطان محمود غزنوی بوده و با سلطان بکرات صفات داده و در کشور
 و مشهور بوده در درگاه سلطان سخر سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بخلج ملکت در و فرموده و ملوک سیستان خاندان قدیم بود و درین درگاه
 مراتب ایشان برقرار مانده و ایشان را نسل بقیوب بن لیس صفا زنده که اول کسی از بکر بر خلفا بنی عباس خروج کرد و بود و بعد از بقیوب
 عمر بن لیس برادر او مرتبه عالی یافت سیصد هزار رسوا لشکر داشت بر دست امیر تعلیل سامانی اسیر شد و در حبس المنصف فلیه بگذارد
 از کسکی مرد در دست گرفته و دست قطار شتر مطیع او را می کشید و الله علم ذکر سیفی فی شیا بوری را به شاعری حکم کوی است
 شاکر و فید کا تب است و علم شعر را نیکو میداند این قصیده که سنک و سیم ادر به مصرع لازم داشته است ای کار سگدل ای لعلت مین
 محروم اندر و طمچون هم در سنک سوا سنک ای می سیم بر کانی آنکه به نقش سیم و سکی درون من بیاورد من چو سیم صلیب عهد تو چون سیم
 به چو سیم سنک شاکری برقی از کنار من در چو سیم به تو مرارانی سنک از من سنک عهد سیم زشت کعبی با کوه آنچنین بی دریا بوده اند و اری حاجی
 سین الدین که اندام بزرگ امیر بود که کولان بوده شعر فارسی ترکی را خوب گفته یعنی مخصوص کرده و درین روزگار مولا نایب بخاری مرد
 فضل و ظرفیت و ذکا و در خانه کتاب خوابد آید نایب فی شیا بوری شاعر کفش خان خوارزمی بوده که لقب و ملا الدین بوده در جایی یافته
 و تمامی خراسان را مسخر کرده و حیر بود و همه جا مع سزا و راه بنا کرده و خواجعه علا الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشایی می آورد که کفش
 خان عزیمت عراق کرد و در صحاری سی با طفلان را رسلان سلجوقی که بی نعمت داده او بود و مصاف داد و طفل نام در سنک بخت
 جنگ میکرد تا اسیر شد و او را بنزد کفش برده و کفش از سوال کرد که با وجود در آنجا و لشکر و صلح چه افتاد که چنین آسان اسیر شدی طفل از نشانها
 این بیت برخواند **میت** نیزین فزون بود هومان بزور بهر عیب کرد و چو بر گشت هور **حکایت** گفت که آن کانی
 شناس فی نعمت ادوری برادر او آن حال بر و مبارک نیامد و بعد از آنکه مادر و کار بعلت خانی در گذشت و آخر ملوک آل سلجوق
 طفل بوده و بعد از طفل سلطنت مانده خاندان سلجوق انتقال کرد و بجای از زم شاه بیان افتاد فی شیا بوری شاعر بخواند و این را و میقت
 و عهده ام الکتاب ذکر حکیم روحانی را خوشگویی بوده و شاکر شهید است و رشید است و سیف الدین با سفر می بوده و کوید رشیدین
 از بهرین مولانا سیف الدین است این قطعه روحانی است در منت که خدائی و تضرع داری در آناه کیستی بخند میل و و کار
 تا و دوش همه دوزی سلب است زن غمخوار کفش دختر فیض دهند و ام نشاندا که عده قیامت بدهند ذکر ملک الکلام فی طیر قیام
 و بهر غیر الدین ابن طاهر بن محمد فارابی را بغایت فضل و ابل بوده و در شاعری و فضل بی نظیر بوده و کار و اجل متفق اند که سخن او را ذکر از
 سخن او نیست و بعضی قبول کرده اند و از خواججه الدین فارسی فتوی خواست او گفت سخن او بی فضل است فی کل حال

شیده شاعری مشارالیه است و در علم فضل بی نظیر بوده و اصل او از فاریا است اما در زمانه آنکه قزل ارسلان بن آتاکتین ایله که کبک و آذربایجان افتاده ملای قزل ارسلان بوده و خواجیه طاهره شاکر داستا در شنیدی ستم فرقه نیست که قصه معروفه و با نظم آورده و داستان خوری دران داستان داده و در باب دیوان طاهره فضلا گفته اند معلوم نیست که چند نبر است .

دیوان طاهره فاریا سبے در مکه بدزد و اکریا سبے و خواجیه طاهره خوش کوست و اجب بود که از قصید و قطعه غزل این تذکره بقیه و این قصیده را در مع قزل ارسلان میگوید کیستی من دولت فرمان به جهان ماند بر وضه ارم و عرصه جهان از هر طاعت که چشم بخی جلوه ظفر و از هر طاعت که گوش کنی خرد زلفان مایه دایره نیش طعن برترین بگذشت این کوه شکر ز آب گمان افشا نداشت قصه و را و یکباد منسج شده سیاست حبشیه و در ملک چین منقر و شایه خبر تیغ و دیست زمانه اندر در ایشان و در آوان و اهل طاهره فاریا به نیشا پور آمد و دران چین سلطان طغانشاه بعد از سلطان سخر بخت بنسج تیغ نوبت زد و آقا خواندم شاه امان و انداد و طغانشاه قدیم محمد چکیم از نسیست و زمی سلطان طغانشاه نانی تماشای کان فیروزه رفته بود و

و طاهره از این قصیده کور و دیست را مناسب حال میگوید : تراست لعل شکر بار و در میان کوه بر سیاه لعل چرا که ده منان کوه بر بنجمه چون لب یاقوت رنگ بختی از شرم زرد شود و بچه عظمی کوه بر رخ چو زرد شود از رخ دیده مرست فشانم از عظمی لعل فشانم کوه بر مرایه دیده که چه خاک را نم ناکت بجا که تیر کند بیشتر مکان کوه بر اگر چه سیم وز در نیست بست کفش که ز در غفلت به از صد نبر کان کوه بر سر که نکت نیاید از صحبت من چرا که نکت ندارد و در میان کوه بر چنان چشم تو می قیتم زنی در من که روز نبر چشمم فدا کان کوه بر بهین نیست که لایس طبعی و چو خرمک شوق در میان کوه بر خدا ای کمال که بجان طغانشاه ناکت که بدل میکند از جود بر جهان کوه بر و دیگر چون عائد بخت رده نصفا گرفت در دل کان ناکت از خوان کوه بر بین بخت چه که در قلبه دست کند بصورت شایه نون او روان کوه بر بهر که ز دست خود می یابد بقدر خود تو در کنج شایکان کوه بر اگر تو دست خفاوت کشیده و بختی بهیچ کان نکت بختی کان کوه بر خورش عظمی تو تا پیر دست در عالم بجای رضیه خفاوت است بجا کان کوه بر زبانی ماند که بعد از نبر عطفه و رنج مرا بخاد و مع نور در بان کوه بر اگر چه مع بر آورد سالها دریا بهیچ و خفاوت بر کران کوه بر زمانه که چو فیاز در دم سیندا زانو کشتی خفاوت از دست بجا کان کوه بر درین دیار شایکان باهنرند که ز نظر تایشان دیدگان کوه بر قصیده که بهیچ تو گفت بنده چو زردیست ماضی از کوه امتحان کوه بر سز و بنظم چنان که می کند قیام از آنکه خوب نماید تو امان کوه بر بهیچ که ناکت بجا کان کوه بر گشته شایر با طراف بوستان کوه بر شایه بخت است بهیچ کوه بری یاد که در حساب نیاید و بجا چنان کوه بر گویند که طاهره از نیشا پور بطریق سیاحت با صحنه اقامه

و دران چین صدر الدین علی بن طایفه بنمندی قاضی القضاة و مشارالیه آن ملک بود و روزی اسلام خواجی گرفت دید که بعد خواجی سکن علم و فضل است سلام کرد و غریب بجای نشست اتفاقا بیند آنکه سیر است نیافت نافته شده و بهیچین قطعه را

و بدست خواجی داد قطع	بزرگوار می دنیا دار و آن غفلت	که بهیچ با نریبید به ان سرفرازی
ز بهیست کابل سیر را نیکبختی تمیز	بین نغمه زور و جراسبه نازی	عشرف بفضل و بهیچ و نرا بهیچ

طبقه دوم

توتیرم سز در زمانه مبت نازی اگرچ نیست خوشت یک سخن زبش بروز عرض مظالم چنان نیستند از	بن کج تو ب نازی مکن ناز که عیست چنانکه از دستور حال خود سار که از جواب سلامی که خلق را برتست	دلکم کجی سوی جوران همی کند ب نازی تو این سپهر که ز دنیا کشیده در روی بیهی مظلمه و یکری نیب و اد
و چند آنکه جو اجماعات و مردمی که در شرف و راضیان اقامت بخود و با ذریایان رفعت آنکست مظفر الدین محمد ابن ایلدک را در تربیت کلی کرده است ده سال در کاب آنکست بود و قصیده که کشکایت نام آنکست در شاهان است شاید در بعد از موت و سال در تألم و تضرع و ناله در آن به بعد از وفات آنکست محمد آنکست متصدی حکومت عراق و آذربایجان بود و آنکست محمد و نظیر این ابو بکر بن محمد ایلدک را نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر نیز یکجا نیب آنکست مایل بود و در آخر از قزل ارسلان کشت و با آنکست پیوست و قزل ارسلان بر عظم ظهیر مجیر الدین سلطانی را در تربیت نامی کلی کرد چنانچه بر غنچه او را جامه کیمیا و طلسم کشید و مجیر ترغاب و پوشیدی و فضل آن رحمت را پس ندیده نداشتند و ظهیر در باب مجیر گفت که کوید با بای فاجر آدمی که کسی پس از اطلح حسیت کرک و در جایی سوار و بعد از آنکه ظهیر در قتل از دست سلاطین و حکام نمود و از استعفا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در محروم و تیر ز سلاک شده وفات او در تبریز بوده و دشمنان در سبع و نه ماه به بر و زکار دولت آنکست بن قزل ارسلان و بهر خاب موقوف است در جنب خاقانی و مجیر الدین سلطانی و کمال بخیرانی و خوشنالدین شفره و محمد بن علی کراج اصفهانی و جوهری ذکر معا صرا حه ظهیر بود و از آنکه آنکست محمد قزل ارسلان بن آنکست ایلدک را از عهده مالی سلطان محمد ملک شاه است جایی و سلطنتی بکمال یافت و پادشاه نشان بود و طغرل بن ارسلان کوک بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از وفات آنکست بقزل ارسلان متعلق گشت خود میب و با سیاست صاحب تحلی بود و اما سخاو است همچنانکه پدر و برادرش فیض ممال سلجوق بود و نیز مانند طغرل برکت شد و از آنکست برافت و مکتب پیانی بخوار زم شاه بخش میز گشت که عزیمت عراق کند و شتر قزل ارسلان کفایت کند و دشنامی این حال بر در شهر محمدان شبی ارسلان را بخت گشته یافتند و کسی نیست که آن کار کرده همچنانکه ذکر شد بخش در صحرای طغرل را برادر کرد و حدیث نبوی کار کرد که من عان فلما فقد سلطنته ذکر ملک الکلام مجیر الدین سلطانی رحمة الله علیه بنایت خوشگویی و طبیعت طبع و فاضل از قرآن و غر و نظیر فارسی است و در پیش آنکست ایلدک راه تقرب و نیابت داشت و همواره استعداد و تحمل و معاش کردی و شتر و چاک را هم است بر و حسد بر دند و او را بجهت تحصیل وجه از دیوان آنکست با صغمان فرستادند و فاضل صغمان چنانکه شرط است پروا او بخود نداد و بجهت دوم صغمان این رباعی گفت رباعی گفتیم نصفه ایان به دجان خیزد لعل است مروت که در دجان خیزد کی دانستم کاین صفایان کورند با نیمه سه که صفایان خیزد و اکابر صغمان از او و شترم بودند و شرف الدین شفره گفتند او را بجهت های که یک گفته و ایراد آن بجهت درین کتاب مناسب نیامد و شرف الدین شفره در جواب رباعی مجیر مگوید	و چند آنکه جو اجماعات و مردمی که در شرف و راضیان اقامت بخود و با ذریایان رفعت آنکست مظفر الدین محمد ابن ایلدک را در تربیت کلی کرده است ده سال در کاب آنکست بود و قصیده که کشکایت نام آنکست در شاهان است شاید در بعد از موت و سال در تألم و تضرع و ناله در آن به بعد از وفات آنکست محمد آنکست متصدی حکومت عراق و آذربایجان بود و آنکست محمد و نظیر این ابو بکر بن محمد ایلدک را نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر نیز یکجا نیب آنکست مایل بود و در آخر از قزل ارسلان کشت و با آنکست پیوست و قزل ارسلان بر عظم ظهیر مجیر الدین سلطانی را در تربیت نامی کلی کرد چنانچه بر غنچه او را جامه کیمیا و طلسم کشید و مجیر ترغاب و پوشیدی و فضل آن رحمت را پس ندیده نداشتند و ظهیر در باب مجیر گفت که کوید با بای فاجر آدمی که کسی پس از اطلح حسیت کرک و در جایی سوار و بعد از آنکه ظهیر در قتل از دست سلاطین و حکام نمود و از استعفا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در محروم و تیر ز سلاک شده وفات او در تبریز بوده و دشمنان در سبع و نه ماه به بر و زکار دولت آنکست بن قزل ارسلان و بهر خاب موقوف است در جنب خاقانی و مجیر الدین سلطانی و کمال بخیرانی و خوشنالدین شفره و محمد بن علی کراج اصفهانی و جوهری ذکر معا صرا حه ظهیر بود و از آنکه آنکست محمد قزل ارسلان بن آنکست ایلدک را از عهده مالی سلطان محمد ملک شاه است جایی و سلطنتی بکمال یافت و پادشاه نشان بود و طغرل بن ارسلان کوک بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از وفات آنکست بقزل ارسلان متعلق گشت خود میب و با سیاست صاحب تحلی بود و اما سخاو است همچنانکه پدر و برادرش فیض ممال سلجوق بود و نیز مانند طغرل برکت شد و از آنکست برافت و مکتب پیانی بخوار زم شاه بخش میز گشت که عزیمت عراق کند و شتر قزل ارسلان کفایت کند و دشنامی این حال بر در شهر محمدان شبی ارسلان را بخت گشته یافتند و کسی نیست که آن کار کرده همچنانکه ذکر شد بخش در صحرای طغرل را برادر کرد و حدیث نبوی کار کرد که من عان فلما فقد سلطنته ذکر ملک الکلام مجیر الدین سلطانی رحمة الله علیه بنایت خوشگویی و طبیعت طبع و فاضل از قرآن و غر و نظیر فارسی است و در پیش آنکست ایلدک راه تقرب و نیابت داشت و همواره استعداد و تحمل و معاش کردی و شتر و چاک را هم است بر و حسد بر دند و او را بجهت تحصیل وجه از دیوان آنکست با صغمان فرستادند و فاضل صغمان چنانکه شرط است پروا او بخود نداد و بجهت دوم صغمان این رباعی گفت رباعی گفتیم نصفه ایان به دجان خیزد لعل است مروت که در دجان خیزد کی دانستم کاین صفایان کورند با نیمه سه که صفایان خیزد و اکابر صغمان از او و شترم بودند و شرف الدین شفره گفتند او را بجهت های که یک گفته و ایراد آن بجهت درین کتاب مناسب نیامد و شرف الدین شفره در جواب رباعی مجیر مگوید	و چند آنکه جو اجماعات و مردمی که در شرف و راضیان اقامت بخود و با ذریایان رفعت آنکست مظفر الدین محمد ابن ایلدک را در تربیت کلی کرده است ده سال در کاب آنکست بود و قصیده که کشکایت نام آنکست در شاهان است شاید در بعد از موت و سال در تألم و تضرع و ناله در آن به بعد از وفات آنکست محمد آنکست متصدی حکومت عراق و آذربایجان بود و آنکست محمد و نظیر این ابو بکر بن محمد ایلدک را نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر نیز یکجا نیب آنکست مایل بود و در آخر از قزل ارسلان کشت و با آنکست پیوست و قزل ارسلان بر عظم ظهیر مجیر الدین سلطانی را در تربیت نامی کلی کرد چنانچه بر غنچه او را جامه کیمیا و طلسم کشید و مجیر ترغاب و پوشیدی و فضل آن رحمت را پس ندیده نداشتند و ظهیر در باب مجیر گفت که کوید با بای فاجر آدمی که کسی پس از اطلح حسیت کرک و در جایی سوار و بعد از آنکه ظهیر در قتل از دست سلاطین و حکام نمود و از استعفا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در محروم و تیر ز سلاک شده وفات او در تبریز بوده و دشمنان در سبع و نه ماه به بر و زکار دولت آنکست بن قزل ارسلان و بهر خاب موقوف است در جنب خاقانی و مجیر الدین سلطانی و کمال بخیرانی و خوشنالدین شفره و محمد بن علی کراج اصفهانی و جوهری ذکر معا صرا حه ظهیر بود و از آنکه آنکست محمد قزل ارسلان بن آنکست ایلدک را از عهده مالی سلطان محمد ملک شاه است جایی و سلطنتی بکمال یافت و پادشاه نشان بود و طغرل بن ارسلان کوک بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از وفات آنکست بقزل ارسلان متعلق گشت خود میب و با سیاست صاحب تحلی بود و اما سخاو است همچنانکه پدر و برادرش فیض ممال سلجوق بود و نیز مانند طغرل برکت شد و از آنکست برافت و مکتب پیانی بخوار زم شاه بخش میز گشت که عزیمت عراق کند و شتر قزل ارسلان کفایت کند و دشنامی این حال بر در شهر محمدان شبی ارسلان را بخت گشته یافتند و کسی نیست که آن کار کرده همچنانکه ذکر شد بخش در صحرای طغرل را برادر کرد و حدیث نبوی کار کرد که من عان فلما فقد سلطنته ذکر ملک الکلام مجیر الدین سلطانی رحمة الله علیه بنایت خوشگویی و طبیعت طبع و فاضل از قرآن و غر و نظیر فارسی است و در پیش آنکست ایلدک راه تقرب و نیابت داشت و همواره استعداد و تحمل و معاش کردی و شتر و چاک را هم است بر و حسد بر دند و او را بجهت تحصیل وجه از دیوان آنکست با صغمان فرستادند و فاضل صغمان چنانکه شرط است پروا او بخود نداد و بجهت دوم صغمان این رباعی گفت رباعی گفتیم نصفه ایان به دجان خیزد لعل است مروت که در دجان خیزد کی دانستم کاین صفایان کورند با نیمه سه که صفایان خیزد و اکابر صغمان از او و شترم بودند و شرف الدین شفره گفتند او را بجهت های که یک گفته و ایراد آن بجهت درین کتاب مناسب نیامد و شرف الدین شفره در جواب رباعی مجیر مگوید

میرزا

طبقه دوم

۵۵

شهرکيه به اراجه ايران باشد	کے لائق بچو چون توکشان باشد	سر سر چه گني که از صفایان باشد
میل تو بیکست فراوان باشد	و مجیر این مقصيده در مدح قزل ارسلان گفته دراز و مثنی در بریت و فضلا	
و شعر این مقصيده را پسندیدند	مهره عزم نمود شعبده آسمان	گشت چراغ دل شمع سپهر لالمان
بر سر پایم که گشت سفره خالی چو شمع	با سر دستم فلکند تیر فلک چو کمان	سر بود همچو صبح بزم حریفان عمر
تا گشتند چو شمع شب بر شمع دیوان	شمع دل کس نیل پس چو شمع	مرد و نفس نیز کم برب این خاکدان
و هر در اینچو شمع بی کنه آوینخته	کر لبر و شد روانست و رگه در روان	از در این شش هبات که بگزیم چو کرد
پای بجای بدم چو شمع که درش این بهشت خان	زنده شوم همچو شمع انبی دیان که هست	ستیع این سخن خسرو صاحبقران
صفه سلطان جناب که در او چو شمع	صدره بر خود کیست عالم نامهربان	فغان بجای چو خواست فغان ملک
تا که بود شمع روز خواب خوشی پاسبان	فلک که زبسته بود تو می بتو چو شمع	از فغان شمشیر او سوخت ز ستر ایمان
برو چو شمع از میان غلغله نظم عجیب	قدرت قدش که هست در دین جهان	ای ز تو ناخوش چو شمع دید و بطنی عذاب
وی ز تو دولت چو گزیده پیری جوان	بست چو شمع بر روز و می عطار ذریعت	تا که بتو قیوم دید فلک ترا در میان
ساخت بگردار شمع دره عشقت مجیر	هم ز دل آتش نمود چشمه آب روان	خاطر او آتش است که بر طوعه زد
آنگه بنور شمع چو شمع میر و آتک دیان	تا که بود شمع سه بر فلک نیلگون	بر دل پاک تو بادسته آبی عیان
شمع جلال تو باد یار بیک استر نازان	پیکر شش از با نتر تافته تا قیروان	اما آتاک الیک در زمانه لست سلطان
سهم دین ملک شاه کافی و مدبر ملک آل سلجوق بوده و بعد از سواد شاه پادشاهان شده و والده ارسلان بن قزل را بیک خود را و رودی متبرین و عادل بوده علماء را دوست داشتی و او را استیلا و احتشام بسیار دوست داشت و چنانکه در روزگار او راه لاد ملک سلجوق جز اسمی نداشتند و آتاک الیک در شهر همدان مد رسد عالی ساخته و اوقاف بسیار داد و در روزگار خرابست و فغان آتاک الیک در شهر رسته نیک و سنین و خنمایه بوده و مرقد او و مسکنه او در چار مد رسه هست که در همدان بنا کرده و شعر بزرگ که بر مزار آتاک الیک در ده نذ و فرزندان او اثیر الدین خنسی و مجیر الدین سلطانی و غلامی قار باقی و شیخ نظامی کجوی و قوامی طرزی و یوسف فضلوی بوده اند هم اسم علیهم اجمعین اما سلطانی از اعمال ذریعگان است و قراغ غلغله سلطانی است صاحب صدرا قاله نیکوید که چون به لالگون قلعه سلطانی را محاصره کردند مدینه قلعه میترشد عاجز شد ندیده در نواحی سلطانی خاکست و دشت و سنگ بجهت نجیبی یافته و خواجه نصیر الدین نقیله آید و بجهتای بزرگ انگشت زد و از بیک سنگ منجینی ترا شمع ند و در میان آن از زیر بخت ند و بجای سنگ افتاده بار و دهنای قلعه ویران شد بدین حیل شهر را قتل فراوان کردند و از آن روزگار شهر سلطانی خرابست و از وجوه نمانده اما حاقان سعید شاه و مرغ سلطان منو است آن شهر را عمارت کند و بران ملک صواب ندیدند که چون آن		

شهر معمور شود و خلایق و چهارپایان جمع شود و نقصان در علفها و اشتقاق بدید آید و نیز زلزله در آن شهر عام بوده و چند نوبت از آسیب زلزله خراب شده ملاحظه زلزله نیز کردند و ترک عمارت آن شهر نمودند آنجا بحر جوی سلیقان شاه رخ سلطان احمد و آن جوی را جاری ساخته اند و اطو احین و آنرا کرده اند و الیم برقرار است و در کجوهی از آن درختان و لپیز دارد و مردمی ندیده اند و شکار داستان آذیب صابراست و از اقراق انیر الدین بوده و منسل از نجار است آبطریق سیاحت بعراق افتاده و در اصفهان ساکن بوده مردمی متمول و همواره شعر اعلیٰ و ادبی و خدمت کردی و از اشعار او قصیده ها نوشته میشود که بهتیه شراب گفته چون صبح برکشتم علم ساد و نیان با یکدشید ایت عشرت بر زبان

ملک شاه دست و در بر آن قصاید خوانده و داستان امیر احمد و مستی را از کمره دود کو بنید که حضرت شیخ زکریا کو رنظامی قدس سره را در آن وقت
عند آنده تا سلطان محیث الدین بیگانشاه پادشاه زاده بنیکو بوده و بعد از طفل بن محمد بنخت نشسته است که آنرا بنیکو بنیکو
داود و هموار بن حضرت شریف مشغول نموده و از حرم بیرون نیامدی و ده را چون ده را بن کل بهیته پیش نموده و را بن حضرت راه را و دانست
حریفی که بن با فلک با و و با بانش که ام و و سعادت که ازنده باد شقا و بنی از خنده و نشند و کدام کل بن تری که از نصر حضرت با و

او بار پرانده شد عاقبت این سفله معان کشی است و حاصل آن روز و بقیه ای مان ملامت کشی خوشاوقت آنیکه از دروازه
هستی بیایان عدم بیرون رفت بلکه ازین دروازه هرگز در دنیا مسلمان شاه از مسلمان مجتهد تر نبودادی که تخت او را
بر می داشت بخت این برابر یاد او از جنای روزگار کما و کسب او و فریاد از روزگاری که نمی رسد به فریاد

میکنند لبیل شیدی خوش الحان فریاد	که بر رفت اوین حسرت کو دلشاد	پیش ازین یاد بفرمان مسلمان بودی
میدهد و بر کنون خاک مسلمان بر باد	و کراشیر الدین خسبیک رحمة الله علیه و التمت و فاضل بوده	

و در غمخوری مرتبه اعلی دارد و الا قوت این سر خاقانی است اصلش از ترکستان است تا نایب **خسبیک** بنی عال فرغانه
اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حاکم خلخال او را بر خود خواند و در آخر عمر دران دیار بسر برد و تا بک
ای که در طالعیت نبوده ملاقات کرد اما صحبت و ملازمت میسر نشد و تجریدی تمام داشت و این قصیده را در جواب

خاقانی گفته مطلع قصیده خاقانی این است	قطعه و فاست در بنه آخر الزمان	ان ای حکیم برده غزلت بسازان
و اشیر الدین در جواب خاقانی میفرماید	ای عقل خیر تو ناورده گاه جان	بیرون جان سمنه مراد ازل جان
غیر کیست و هر ده تاب در کند	بیوه ز نیست چرخ منه تیر در کان	و در تحریص نفس بقناعت و ترک دنیا
این بیت در آخر قصیده میگوید	ای عقل نایب من چو قوی معتدلی نفس	تا کی سرای غفلت و ناک در طغان
جلابا بر مرحد و از کبش از سر اشیر	و ز تنگ بدج لفتن خلقا نش و ایمان	و چون اشیر از سخن و زبان متعین است

واجب بود این قصیده را تمام نوشتن و این قصیده در مرصع آنیکه گفته و مرآت خود را باز نموده و بعضی
چند مجید کرده مراح ایله کرست و اشیر مراح قزاق سلطان او هر دو برادرند

کو فو به پنج زن که شنبه هفت کشور است	بگذر طبع چرخ که بستان برای من	آنرا که چار گوشه غزلت میسر است
که بوی کام هست نیز می جفت جز است	در عهد انست نه زن چار کوهر است	بر تر ز طاق طارم این سبز منظر است
کین سایه دار که چه شکر گشت بی بر است	دانی بدین بخور مرز که خوشش بود	چون کاهان بسپرده کردن فروسیا
کاو و نشان هند وین قلزم کم بود	لیکن نیز بر چست مرا و از غیبت	هر سر کبی دماغ تر از بوی محراب است
کین سبز بر که آنجو شیرا انجرات	بر شرط حادثات برون ای نهن لبک	از آسان مشام تنفر فراز کسب است
از اشک خواهیم که نقد مروج است	وز چهره جوی زر که طلا می مستقر است	کاول بر چنگی است که شرط شایسته است
هر دست رنگ او ز تخمین سپهر است	پیر چوبی کان چشم که در دار ملک روح	خلقان بر رنگ زیر طبیعت مده از است
جبریل میر زبان سیح است بر فلک	در خورده هم طویلی ز سرم خواست	بازین عمل کم است که بر تو مقرر است
در یای تیشین خود شود از معبر است	فصا در روز کار بر آب داده است	زورق ز آب بده که در نشین از است
پنج بر سر شک کن چون کتفت شام از است	در بحر روز اشک شفق نیز از محراب است	تو شادمان غم غره که کوشش معبر است
		در قرص مهر کرده من سنگری از است

طبقه دوم

بنی بر صلح و نانی میسر است
گفت آفت سرست و غموشی باطن
آلا دلی که بنده شاه مظهر است
چون پشت بر سر بر کند روی دوست
عطار خلق او عبارت شکر گریست
در شان آن درخت چکوی کسی گریزد
لیکن مصلحتی نامفسر است
هر کس نجر طبع بر آرد درمی لیک
آن چاچی که در پر باز بسک پرست
شاز شک فیل انسان بر زمین نه
کالی است در صف کار و عکس آید است
و در کم گنم رضای تو شاه فرشته خلق
منزله شغای از آن روز محشر است
با دم زبان خنجر و شندل قوت قطع
کوید بطعن حال فلان که کمتر است
صعد قصه و قصیده و پیغام و جفا
تا راز دارم تو من فکر و دفتر است
عمرت در از باد که چرخ عطیه بخش

در عهد ما که مادر دولت تقسیم ماند
در خستیا ازین دو یکی تن غیر است
در یای بزم و وزم که از جود و حزم او
چون روی مصاف کند پشت لشکر است
آن بار از رقت حساس که در مصاف
فرخنده میوه چو قرال سلطان پرست
بانک خروس حربه دیو است پر بجنگ
درد انشای خاطر من بگردیک است
بر لشکر ریاحین کلر است سلطنت
لیکن خمر و پنجه و بازوی صرصر است
کانه شیشه خلاف رضای تو بنده را
پس همچو خلق دیو تم ضیع شر است
که چوب آستان چم نامز باشد است
کرند دین زبانم بادل برابر است
کرمن خرید که گرم این برادرم
در بطن این دو بیت که گفته ستر است
آن روز که باد منمیر تو که اندر
از هر عیله که دهد عمر خوشتر است

شادی خلق چهره نهفته خود شر است
از سرو تا بسوسن از اکس نهاند
وایم صدف کبرده و بای زنده در است
معاد عدل و عدلیت مندس است
هر قطره که رشع کند بحر اخضر است
تزیل صاوت مراد شای شاه
تفسیر آن بر حمت الله اکبر است
نخدا و اندر پر جغد و غراب زانغ
کوری که گونا که حال افسر است
سوخته میخورد بمجام سر فلکنت
در تخته خیمه بین نامصوهر است
در عهد دولت تو که طور معاش را
که خاک بارگاه ترم نامز بر است
تو چنان کن که چوبند محاسن
او هم خیمه نظار این برادر است
تا پاسمان محمد ملک خاست
اسرا بهفت خاتم کرد و عصر است
ارباب فضل شیر را در شاعری سلم

میدانند و بعضی بر آنند که سخن او بیخ و بوری خاقانیت و بعضی این دعوی مسلمند از انصاف اقصیت که هر یک
ازین سه فاضل را شیوه است که دیگری را نیست اثر سخن شنند از میگوید و انوری سلیقه سخن نیکتر رعایت
میکند و خاقانی از طمطراق لفظ بر همه تفصیل دارد و هر خوش سپری احکامات و کرات خواصان
بجای معانی بوده اند و هر یک بقدر کوشش ازین مجرودانه بیرون آورده اند نظیر خوش نگذاشتن و بگذشتند
خدای عز و جل جلور بیا مرزاد ذکر مولانا سیف الدین اسفرنجی ده اسفرنگ در ما و له و لهنر
موضعیت و مولانا سیف الدین مرد طالب علم بوده در خنوری مرتبه عالی دارد و دیوان او متعارفست
در مجلس الف بیک دیوان و ادایا علما و فضلا مطالع گردندی سخن او را بر سخن اثر ترجیح داده اند اما این حال

نیک



مکاتبه عظیم است مولانا سیف الدین در اوایل روز کارایل ارسلان خوارزمشاه از بجا دقت خواندیم که در اوایل
 ارسلان او امرات کلی نموده فرمود که جواب قصیده خاقانی بگویند **مصدق چون کلید آه دود و دود**
 چون شفق درخون نشیند شمشیر بایان **مولانا سیف الدین این قصیده را در مجرور دیف موافق جواب گفته فاما**
 مخالف است چون مجلس برد آن قصیده را فضلا پسندیدند و مطلع آن قصیده **شب چو بر دارد نقاب از بوج هر سران**
 قصیده کیر صبح چشم و دل بیدار **مولانا سیف الدین از معذرت گفت که این قصیده را بطبع خوشنیده و تریاقم بعد از**
 قصیده خاقانی را بجان قافیه ورد لغت **جواب میگوید مطلعش این است** **تا از کیر قناعت شد طلی سبای سن**
 کین باد آورده کیستی گشت خاک پای **از کلاه فقر تا ترکی مرا آمد نصیب** **جمید را کلیل سایه فرق کرد و سبای سن**
 و درین قصیده لطایف نازکیما بسیار دارد و قصاید فضلا را جواب شرح بسیار گفته و معارض قصیده ظهر شده و مطلع آن
 شرح غم تو لذت شادی بجان **شکر ب تو طعم شکر بادمان دهم** **مطلع قصیده مولانا سیف الدین این است**
 از آنکه غمزه تو ز کشتن امان **این است خون بها که سیاه تو جان **و یوان و دوازده هزار بیت است****
 ملایم و ممتاز و در نظر گوئی متابع مولانا برالدین شامی است و سپهر عطای تجاری که بعلاء عنان شهور است و عدنانی ملک
 شایه تراش شاکردان مولانا سیف الدین بوده اند و لایسلان بعد از التزیر تحت خوارزم جلوس کرده بر خراسان مستولی شده
 و سید الحکام و الفضلا کتاب مدرس الحکمه سید اسمعیل جرجانی کتاب اغراض و مضی علای بنام او نوشته و در علم طب
 کتاب فارسی چند مفید را از اغراض نوشته اند و اغراض انتخاب فخره خوانند شایسته و لایسلان شهر سید
 ۸۵۵ و بعضی که نیند در سنه ۸۵۵ و دویست حیوة بوکلان قضا و قدر سپرد و بعد از ویان فرزندان سلطان بکش خان
 جبه سلطنت خراسان نزل و بود و دران غوغا پریشانی تمام بر عایا خراسان سید سلطان شاه این باعی بکش فرستاد
 خننه ترا مصاف میدان مارا **کاشانه ترا نبرد و جولان مارا** **خواهی که نزاع از میان بر خیزد**
 خوارزم ترا ملک خراسان مارا **تکلمش در جواب این باعی فرستاد** **این غم آخیا خون و سودا کیبرد**
 وین قصه ز در شانه در ما کیبرد **هم قصه شمشیر که خون پالاید** **تا دولت اقبال که مالاک کیرد**
 مادر سرزن میان برود و در مصاف شد کشتن گرفت و سلطان شاه بخوارزم نخواست انجانیزش کنداشتند و در صحرای
 تافت شد و فاش در سرتع و ثمانی غماید و سلطنت است قتال بکش خان مقرر شد **(طبقه ثالث)**
 و درین طبقه ذکر بیت فاضل شده **ذکر شیخ نظامی کنجی حتمه العبد مولد شریف و کنجی**
 و در صور قایم آن لایت را صره نوشته اند و بزرگوارنی و فیلیت و کمال شیخ زبان تحریر و بیان تقریر عاجز است سخن او را
 و رای طور شاعری ملاحتی و آئینیست که صاحب کمالان طالب آمده اند و کتب شیخ نظام الدین ابو محمد بن موسی
 مؤید است و بطرز مشهور شده و شیخ برادر قوامی طرز نیست که یکی از استادان شاعران بوده و قصیده میگوید که نام

منج

مصنایع شعری آن مندرج است و ذکر او ایراد او و بعضی از آن قصید و ثبوت خواهد شد و گویند شیخ در آخر عمر فرمودی
 و صاحب حکومت شده و با مردم کمر اختلاط کردی درین باب میگوید | کل عفت درون غنچه حزن
 بهیچ من کشته اعتکاف نشین | و آنجا که قول ارسلان از روی صحبت شیخ بودی و طلب شیخ گرفتار
 نمودند که شیخ فرمود است و بسلاطین و حکام صحبت نیدارد و آنجا که از روی امتحان میدن شیخ رفت شیخ از روی
 کراست دانست که از روی امتحان میاید و بیشتر حقارت شیخ دیکر و شیخ از عالم غیب ششم ششم آنجا که آنجا که
 و بدتخت پادشاه بنامده اند از جواهر و کرباسی بد که صد هزار چاکر و سپاهی بختل و شایان و علایان بکمر وضع و حاجیان
 و ندایان برپای ایستاده و شیخ پادشاه بر تخت نشسته چون ششم آنجا که بران عظمت و شوکت افتاد و بهوت شده اند
 روی تو وضع نموانست که قدم شیخ را بوسه دهد از عالم غیب بشناود و بد که پیر مردی حقیر در غاری نشسته و
 دوات و قلمی و مصحفی و مصلاتی و عصائی و کاغذی چند پیش شیخ نهاده است و تو وضع دست شیخ را بوسه میداد و اعتقاد
 نسبت شیخ در وجه عالی یافت و شیخ نیز گوشه خاطری بدو حواله کرده و گاه کاهی بدین آنجا که آیدی صحبت اشی و شیخ بیان
 این حال درین بیت میگوید | بختم تو شمشیر چون مین یابی | بدیدم اتحسان بر خاست از جای
 و شیخ از مریدان اخی فرخ ز نجافیت قدس سره و دیوان شیخ نظامی برای خدمت بیت هزار بیت است غزلیات مطبوعه
 موشحات مصنوعه چون قصه خسرو و شیرین با الهام قول ارسلان نظم کرده چهارده موزون صله آن کتاب شیخ بنامه شیخ شکاران نامیده
 نظرب جو و بر احسان من کرد | وید محمد و نیان را خاص من کرد | و این فارس از اشعار شیخ است
 جهان نیر هاست بهر گل جنبیت را غزل گشت | زمانی زخت هستی باطلو نگاه جان گشت | کلاخان طبیعت را ز باغ انس سروین
 همان سادات را بدلم امتحان گشت | چو خاص النام من گشتی ز خلوتی چوین | هزاران شربت معنی سلک را بیکان گشت
 که انجانی کن هرگز تو در بر من سبک گشت | چو ساقی گرم رو با شمع سبک ملل گشت | چو ستار گشتی ملک انجم بدیم گشت
 ستون عرش در جهان طاب شد گشت | طریش بن قدم میر و جانش بدیم گشت | حدیثین زبان بشو شربش بیدان گشت
 نظامی این بر سر است که خاطر رون را می | کسی تر نداند زبان در کش زبان گشت | و شیخ قبل از غنچه داستان و دیسه
 در این ایام سلطان محمود بن محمد بن گلشاه نظم آورده و بعضی گویند آنرا نظامی عروضی هر قدری نظم کرده و در عهد سلطان گلشاه و دیسه
 نیست که بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این محمود شیخ نظامی قریب است اما سلطان محمود پادشاهی سعادتمند و صاحب هنر بوده
 در روزگار سلطان محمود شش سال بنیابت او لشکر کشید و سلطان محمود در صحرائی سلطان مصاف کرده و شکست خورد و رفت
 دیگر باد و سوار مسلح برده و سنجی در آید و در اسلام کرد سلطان را شفقت محمود دیگر کار آمده فرمود که بپوی نیمه خود نیمه جد و حیاء
 کردند و طبع و فواید پیش محمود فرستاد و اول خدمت اول میکرد و بعد از آن با و میلد و روز دیگر محمود را سلطنت عراق تمام کرد و
 بناج مرضع و جاحای ملاد و در شرف ساختن اکابر و سرداران عراق تا نیز بگویی در رعایت نمود و شریف داد و در نوم

سلطان بطرف خراسان محمود بجای اصفهان روانه شدند و کانگ لک فی عشرين جمادی الاولی سنه ۱۳۱۵ هـ و سلطان صفیه خانقون دختر خرد ابریکجای سلطان محمود درآورد و در آن فرصت آن ملک بجزا رقی بیست عوض او دختر دیگر ماه ملک خانقون نام با هم در وضع و تحمل دیگر سال بجزای سلطان محمود فرستاد و فاته شیخ نظامی در عهد سلطان طغرل بن سلطان زرشور سبعین و خسیا بود و در قدسیخ در کجاست در روزگار شیخ محمد را جمع کرده بودند و هر یک در استان جدا جدا بودند و بعد وفاته شیخ این پنج کتاب را در یک جلد جمع کردند و هنلا آن کتاب را خسیا نام نهادند **ذکر سید ذوالفقار** سید ذوالفقار شیر و نایب است: فاضل عهد خواست و ظهور او در روزگار دولت سلطان محمد بنکیش خوارزمشاه بوده است در علم شرفایت ما بر است قبل از خواجه سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر و قصیده مثل ذوالفقار نگفته که مجموع صنایع بدیع شانی باشد و این قصیده مشتمل است بر توشحات و دوایر و زخارفات و از هر یک بیت چندین ابیات و مصراع مستوفی در بحر مختلفه اخراج میشود و خواجه سلمان صنعت چند و قصیده خود را یاد ساخته و گویند خواجه غیاث الدین محمد که در کده صد سعید محمد الماسری که ذوالفقار قصیده مصنوع بنام او نوشت و از هفت خروار بر ششم گرم کرد و با وجود آنکه او وزیر شروان میش خود و خواجاده روز بدولت صاحب دیوان مالک ایران توران است با وجود آنکه قصیده من قصیده او تفاوت با هر دو ظاهر است و بر اضعاف طبع و بدایع در آن مندرج است را ضمیمه کرده خواجه بعشر عشر آن در حق من کرامت فرماید خواجه این سلمان تیره شد گفت از علی ابو طالب سلمان نیز تفاوت هست یعنی او را پایه و شرف سیادت هست و ترانه سبده ذوالفقار در ملک عراق قصد ملازمت سلطان محمد خوارزمشاه نموده سلطان او را مراعات کردی مقامات و تواریخ مختلفه

نظم میکرد و از قصیده مصنوع سید بعضی نوشته خواهد شد آ نموداری باشد	چمن شکر گل صبر برگ تازه دلبر وار
بجاریافت بحاری ز باد در کلزار	بسان فاخته چون بیدلان بنالدزار
ارم ز روی تاسخ بیست آن آید	و از هر چند بیت این قصیده بدیعی اخراج
میشود و بدین نسق در بحر مختلفه	بهار تازه در کلزار چون بیدل خزان آید

ذکر محمد خوارزمشاه اما سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود که کبک اقبال او را ارتفاع یافت و ملوک اطراف اقتیاد او را و ملوک مطابعت بستند و بر صلیح یا او مصلحت ندیدند خراسان ما و ماء النهر و کاشغر و اکثر عراقی مسخر ساخت و مملکت خود و هر راه را از تصرف ملوک غور بیرون آورده و شوکت او بر تیره رسید که بقا و در خواست و غور و کوس طاق و فقر بر درگاه او فتنه زدندی هر دو بهقانی را در دورد دولت او طور معاش و تحمل مثل پادشاهی بود که بوصف در بناید و دختر بچگان سحر قند او و از خان کاشغر دختر خاست و جتاین و دمو بهت عظمی در کمرستان هرات طوسی فرمود که شرم روزگار بزرگ در شاد حال نقص فرمود که هیچ پیری باشد که ملازمت سلطان ماناضیه نموده باشد تا از دستخوار رود که شل این عظمت و تحمل از سلطانی وجود یافته باشد گفتند بدین صفت مقرب الدین ملک الدین است که از بزرگان دولت سجری بوده است

توضیح

و از تیره سلمان

او بر بنویس خود طلب داشت و استفسار کرد گفت عظیمی است و مزیدی برین تصور نیست چون یادش التماس نمود گفت ای سلطان
نوبتی سلطان سنجرد همین جایگاه بخشی ساخت که هر چه تو بنوی بجای آورده او در کنکری دران جشن بجای آورد و بود سلطان تیره شد
گفت آیا دران روز مرتبه تو چه باشد گفت بخدا و در دهان روز مشهور نهاد و کس فرستند که سلطان ایشان اطلاع از رانی داشته
بود پدرم را بعد از کسی که نسبت را نوزون سید پدر بزرگ ترا که مفضل خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان شارت کرد که این مرد
بخانه خود روانه کند که پیش ازین مصلحت بودن او اینجاست صاحب تارنج جهانگشای گویم که چون سلطان محمد را اکثر بلاد ایران
استیلا یافت غرور و غرور نمود که و با ناصر خلیفه عباسی که در وقت ظاهرا ساخت و وحشت در سانه بد بخار سید که سلطان از
علما و اندروز کار فزونی حاصل کرد که بنی عباس در امر خلافت بغیر استخفا قند و خلافت حق و ولاد امیر المومنین علی بن ابیطالب
است و خاندان او علماء الملک از اسادات ترمج خلف نامزد فرمود و عزیمت بغداد کرد تا خلیفه را معزول کند و سید را
منسوب سازد و ناصر خلیفه شیخ اشوبخ العارف شهاب الدین عمر شرویدی را بر سرالت پیش سلطان فرستاد که صلح کند و
شیخ در حد و بنا و بعد با کس سلطان سید و عظمت تمام مشاهده کرد و او را بخاک و سلطان برد و آمد و سلام کرد سلطان شیخ را
رحمت نشستن و همچنان بر پای خطبه در منقبت آل عباس خواند و گفت این خاندانیت مبارک آرا این مردم میمون
نیت سلطان از ششم جواب داد که هر چند این خاندان شهاب مبارک ساخته اید اما مبارک تر از خاندان سول نیت و تحکم و تقویت
شایان خاندان شده با این افعال که این مردم میمون بنامت نزوی که است اگر عوامی در خاندان سول از بر شهاب مبارک و در
ای شیخ اگر از ذوق محبت حق میوه و حاصله ناصره حق مشغول نمیشه می طایار کرد و خلیفه را بگو تا فکر نزول نکند که سیدم شیخ بخیر
از بارگاه بیرون آمد و گفت الهی این مرد را بدست بدان که ققار کنی و زوال دولت سلطان محمد کو بنید ازین عاجز و عاجز من است
تا دل مرد خن را ناید برد | بیسج قومی را احسان رسوا نکرد | سلطان چون عزیمت بغداد کرد و دید و
رسید رف بجد در عقبهای بنیور مبارک و سر و سخت واقع شد که اکثر چهارپایان مسکرتف شدند سلطان باز کرد و آفتاب
اقبال و آفتاب و ال کرد و چون اندک روزی گذشت چکنیر خان برو خروج کرد در شهر سخته ست مشر و ستاید لشکر مغول
بمجرد گشتان از راه رسید سلطان چند نوبت با ایشان صاف داد و بهر نیت یافت بعد از آن سلطان هر چند بدو
شدی با وجود صد هزار سوار مسلح بی جنگ از آن قوم رو کرد و ان شدی فوجی سلطان جلال الدین که پسر متر سلطان بود از بند
کرد که جانیان را مردی بیست شتا معلوم است بیت سال با استقلال کامرانی حکومت ایران بین کردی اکنون ازین شسته
بیدین میکربری و مسلمانان است گفتار مخا ذیل گرفتاری سازی سلطان در جواب گفت ای پسر اینچنین میثوم تونی بشوی
گفت چه نوع غرضت سلطان گفت هرگاه که صفت قاتل است یکم میثوم که جمعی جلال انداز غیب میگوید ایما الکفر اتقوا
لاجرم و عیب و شست مستولی میکربری دای فرزند که مرا معذور داری میثاید و از صاحب دین مقتول است که در پیش پای چکنیر خان
انده و خضر بغیر علیه السلام را دید و اندک راهمانی آن لشکر میکرده اند عقل عقلا ازین حال مبهوت و حکمت حکما ازین حکم فرقت

۳۴

فیصل الدین دایه و دیگران از بدو شیخ ابوالحسین نجم المذو الدین الکریمی ستم در آن فرصت این باعی گفت		
ای رانق مودار و زلغ و لیل	کشتند هلاک زندگان تو بکل	شستی سک را بماند تو ساخته
از تست چه میکنی ز آمار و مغل	سلطان با لشکر مغول پیچید پای استقامت نمود و در سنه سیع عشر و تسلیه	
بکلی روی بفرست نهادند و مسلمانان فریاد میکردند که ما را بسلا کفر سازد و جواب میگفت که حصار را میناید مسلمانان از درگاه		
در شهر و قصبه و مواضعی حصار میکردند و اکثر حصون مختصر آیدین روزگار باقی مانده و اکنون خرابست سلطان ازین شهر		
قصدهای کرد آنجا زیست استقامت کرد و جمعی افتند از زندان جای حکمت از کیطفت در ایو طرف دیگر میشد و جبال طنی		
و دیگر نزدیک خوارزم است که تحت کاه اصلیت سلطان اندری ریستند آمد و از آنجا بجزیره آبسکون فرار گرفت از غایت		
التهاب آتش درون و اندوه بر سلطان علت جرب عارض شد و حاجه علاء الدین عطا ملک که صاحب آبرج جهان کشای است		
میگوید که پدر من نزد سلطان مقرب بود چنین تقریر نمود که روزی سلطان در آشنای سفر بر سرشته با سایش با معبودی چند		
فرو داد و من همراه یکدیگر شتم مرا طلب کرد رفتم سلطان دست بچاسن فرو داد و تمام سفید شده بود آبی کشید و گفت ای مجانی		
می بینی که روزگار غدار بعد مشغول شد و بخت ستمکار ستم از سر گرفت جوانی پییری بدل شد صحت معده و مرض طهر شست		
این درد را چه دوا و این غم را چه تدبیر و این محنت را چه چاره و این ایامت را بدید انشا کرد و از من و ات و قلم خواست		
زادگار میکرد و این ایامت نیست	بروز نگشت اگر برج قلعه فلکست	چو شاه مهر که خنجر مسکن و باو صحت
یعین بدان که بوقت نزول تر قضا	حصار محکم تو پیچ و دامن صحراست	بروز دولت اگر مسکن تو با مومن است
ترا کشا و کی خلق دامن خنجر است	تو کار نیک بد خویش کن بی تفویض	بروز نگشت و دولت که کار نیک داشت
و بعد از آنکه مایه فرصتی سلطان ابیاری مصعب بنی نمود و از هوای غضب باز ماند ران اندوه نامرادی در جزیره آبسکون رفت		
بقا از دروازه فایرون برو جان بجان بخش سپرد و کان لکست بیست و دویم ذی حجه الحرام سنه سیع عشر و تسلیه		
از اکابر عصر که در روزگار سلطان محمد بطور یافته اند از مشایخ طریقه سید سلطان المحققین نجم المذو الدین احمد الحقوقی بوده است		
و اتباع و صحابه و از علماء و امام فخر المذو الدین محمد بن عمر الزاری از مشایخ بزرگ محمد بن عبد الرزاق صفهانی و معبود		
کمال الدین اسماعیل بن سید و القادر شیرازی و وفات امام محمد الدین بن برزاه بود و دفن مبارک او در خیابان است مغرب در		
امام عالم عادل محمد الزاری	که کس نمیدونند در انظار جمال	
ناز و کرامتین عشره شوال	ذکر ملک الکلام شاه مقور بن محمد غیاث پوری خوش طبع و	
فاصل بوده و شاگرد طبر الدین غیاث پوری است و در روزگار سلطان محمد کش منصب انشا بدو متعلق بوده رسالت شاه مقور		
بد و منسوب است در علم استیفا چند رساله القاب انشا تصنیف کرده است و نور الدین منشی که وزیر سلطان جمال الدین بود		
بسیار ابل بود اما علی الدوام بشرب غمر مشغول است شاه مقور بن با حیفه و کج خلقی و غرقتی و غفلت و این با ده پرستی با هم		

در نسخه

مانند بلند است و پستی با هم و این غزل بسم از دوست شب سیه تر یا دلت یا چال یا خیال تو قامت تو را ستر یا سرو یا کتار من مهر و مهر خشن تر یا رای من یا روی تو قول تو بی اصل تر یا باد یا پندار من چشم تو خنجر تر یا چرخ یا شمشیر شاه	خال تو بچشم ما بر و یان ماند روز کار آشفته تر یا زلف او یا کارن شد و شتر یا لبست یا لفظ کوهر یا دین وصل تو دلجوی تر یا شعرهای غزنین آسمان گردنده تر یا خوی تو یا کارن صبر من کم یا وفا منی که ان یا شرم تو غمره تو تیز تر یا تیغ یا باران من	کاسنجاست مدام نور و پستی با هم ذره کمر یا دانت یا دل غمخوار من نظم پر وین خبر تر یا درو یا دندان تو هر خود و لوسو تر یا ناله های زار من و عده تو کوثر تر یا پشت من یا بر بخت خزنی تو بیشتر یا اندوه و تیار من و نسبت ها غمخیز بچشم غمخیزم و سوز و فاساد
--	---	--

دکتر حسن

شاه محمود در تبریز بوده در شش سینه تهای و قهر او در سر خاب تبریز است در جنب طاقتی و طریقه فایزانی علیهم السلام اگر چه او را خاندان
بسیار فاضل بوده و در علوم نجوم سحر آرد و زکار خود بوده سلاطین او را بسیار عزیز داشتندی چنانچه سلطان تجرود ارتق
بهلولی خود نشاندهی و خواجه نصیر الدین طوسی این صورت بعضی را که خان سائید که فضل من صد بار بفضل عمر خیام است
تعییم علمای دین روزگار نمانده صاحب تاریخ استظهاری که یکدیگر خواجه نظام الملک طوسی عمر خیام و حسن صبیح و دینش باور
مسکون و شکر کا و درس بودند می یکدیگر عقد اخوت بسته بودند خواجه نظام الملک با کوب قبایل ارتقاء یافت و به کشتی
دیزر مالک شد حسن صبیح و عمر خیام قصد ملازمت خواجه نمودند و آهنگ معشایان کردند چون ملاقات میسر شد خواجه مقدم شد
با نوع اگر اقامت نمی نمود و بعد از چند گاه گفت ای عیبه شما چیست عمر خیام گفت ای عیبه من نیست که دارم و معاش من در پیش آور
میا سازی با بفرغت معاش بگذرانم چنان کرد و بعد از آن حسن گفت که تو چه میکنی گفت لغات من مشغول دنیاست خواجه
همداغ و نیور بد و نامزد کرد حسن و او را بود که خواجه در وزارت او را شریک سازد این عمل کار کرد و در خاجه دل کران شد و بعد از آن
او برخواست و بهوار و بنده سلطان ملک شاه و احتلاط کردی و نیز و شطرنج مشغول شدی تا مقربان بدید میان سلطان و خواجه
و بعضی سلطان سائید که بیت سال است سلطان پادشاهی میکند لابد است که سلطان بر محل جمع و خرج مالک خود و دلال
خود صاحب توقف شود سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت مجلس جمع و خرج مالک بچند گاه و مکمل توانی که خواهم گفت
از دولت پادشاه امر روزانه مالک که شرف است تا ملک روم و انطاکیه اگر چه دو کوشش تمام یکسال این مهم شش کرد و گفت
دیگر حسن سلطان گفت اگر سلطان این مثل بنقل و تعویض کند دست مرا قوی گردانم من بچهل روز و بچهل روز تمام روز تمام سال من
اقتیاد و قهر خانه بدست حسن و او را فرمود تا محاسبان و مستوفیان محکوم او باشند و این شغل بچهل روز تمام سال من
بکار و دفتر مشغول شد و از چهل روز قبلی مانده که حسن کار را تمام کرد و خواجه نظام الملک انست که این کار بدست حسن تمام خواهد شد
بیل نمود و کار خواجه را گفت تا بیلام حسن و دست کند و روز مال بسیار بدو و ده غلام خود را گفت روز چهل که حسن دفتر را
مکمل سازد من او بخرگاه سلطانان شایم تو غلام حسن را که بگویم و دفتر خواجه را بپذیرم چون نوشته اند این دفتر است یا دفتر

خواجه چون دفتر بست تو در آید و فقره از هم بپاشد و پریشان سازد بین طریق مقرر شد و غلام خواهر در حلقه و حسن را پریشان ساخت و خواهر نظام الملک و حسن هر دو مجلس سلطان رفتند سلطان حسن را گفت که دفتر را کامل کرده است بی گفت بیا حسن دفتر محض و سلطان بکش و سلطان از روی میسرید از دم درق خطا هر شیز حسن دریافت که خواجها نظام کیسه می کرده مشورت شد و دست و پای او می لرزید و تعجب و فقره از هم میسرید سلطان بانگ بر در خواجها بعض رسا می کرد که بیا بنده و راو ل حال دینم که این مرد و عواست اما چون پادشاه باو رجوع کرد میسرتهم نزد چکند قانون ملک بدین وحت را بپایان کامل توان کرد و اهل مجلس باو خواجها شد و نکو میسرتهم کرد و سلطان فرمود که حسن را بیسی از تر کا که میرون کرده و او استواری شده در اصفهان از خانه بخانه میسرید سخت او را دوستی بود و بیسی نام بخانه او پناه بر دو بیسی مراعات او کردی و در بیسی از تهم و اساد و زیب و او بیسی را بیسی گفت که اگر ایاری باشند ملک این تر کمان از وزارت این روشانی را بر هم نهم رئیس منتقل کرد و یکی اندک شغرتا مسهران خود با یک یا یکچون بر هم زند هانا این مرد و رعلت باخو لیا طاری شده آن روز در غنیمت و ایشون آورد و در طعام از عفران داد و به که مناسب نفع سودا است اضافی کرد حسن بغیر است دریافت و از خانه بیسی بیکر حیات و قندهر قلمه الهوت کرد که در جنتان دلم است و بعبادت مشغول گشت و کو قتل قلمه را بغیر نفیت و مرد به خود گشت و بهو به بیرون قلمه و در خانه ساکن بودی و بزرگ مشغول و بطاعت اشتغال داشتی حاکم قلمه از حسن التماس کرد که بدر قلمه تشریف فرمای حسن گفت من در ملک کسی طاعت نمیکنم برابر پوست کا دی بمن بغیر و من تا در ملک خود بعبادت مشغول شوم اگر قوتال بقدر پوست کا دی زمین بر دو بغیر و چون بقلمه در آ تمام اهل قلمه را بغیر نفیت و مرد به خود ساخت و پوتها و داد و ان کرد و او بطیفر در در از قلمه کبر و اندو صلیح کس با سیر قلمه فرستاد که قلمه ملک نیست و من فرخته در ملک من ماس و بیرون رود و چون اهل قلمه تمام به زمین بود و حاکم مضطرب شد از قلمه بیرون آمد و حسن بدین حیا قلمه را سخر ساخت و به با قلمه را به بیسی را بغیر نفیت نوشت و گفت من هنوز یاری ندارم اگر یاری میسر شود کار را پیش خواهم برد و آن ملعون و اعیان با طراف خرداد تا خلق را همراهی ساختند و تهم و زنده و اتحادا هر که خوشتر اهل ایران و توران به بلای آن مجاذیل گرفتار شدند اگر از ذکر حالات ایشان زیاد ازین گفت شود و متبطل می آید و در روز کار بلا که خان با کل طلع ملاصده فسخ و سلطنت ایشان سپید گشت و خواجها بغیر بدین باب میفرماید

اسال عاب چه شمس و نصرت و چهار بود
بروز و دوشنبه اول می قندهر آمدند

خورد شاه پادشاه ما علیان را تخت
برخواست پیشین تخت ملک و باستان داد

نور جمال الدین محمد عبد الرزاق صفهانی از صفهانی و کا بر طرا اصفهان است شاعری خوشگوی بوده و کمال الدین اسمعیل سپید است سلطان الفج که کورکان سخن جمال الدین محمد را بر سخن کمال الدین ترجیح می دهند و مارا کفنی عجب دایم سخن چه بر پاکینه و تراست و شاعرانه میگوید سخن سپید شریافت آما این سخن مسکابره است چنان کمال نازک انداده و سهل منتفع اما بر سخن پادشاهان ایراد و عوام نیست و خواجها جمال الدین محمد عبد الرزاق در روز کار دود سلطان جلال الدین خوارزمشاه

نور جمال الدین محمد
عبد الرزاق

قرنخی چون را عبور کرد و راه با همیان بنزدین رفت و در کنار آب سندهر دو لشکر هم رسیدند و جلای الدین انوشیروان
مقاومت نمود لشکر او پیریشان شد و در کنار آب فرود آمد و جلای الدین آب را در آب راند و از آب غنیمت
کرد و تمام لشکر خان مشاهد میکردند جلای الدین در آن طرف آب از آب فرود آمد و نیزه بر زمین زد و پشت و دست را در
مبایس و اسلحه را بر نیزه گذاشت تا خشک شود خان بر آب آمده بر مردانی او آفرین کرد و خان لغزه زد که ای پادشاه
پیشقدم که قدم بالای رعنا داری بر خیز تا بالای ترا تا شایانم جلای الدین بر پای خواست باز خان لغزه زد که نه نیست
تو هر چه شنیده بودم صد چند است سلطان جلای الدین پشت خان آواز داد که مرا مطلوب این بود که تو محکوم
امن باشی اکنون بسلامت برود خان از کنار آب مراجعت کرد و از آنفسه را و لشکر جلای الدین قرب هفتاد
مرد و غیر نوع که بود خود را بسلطان رسانیدند و کاروان او خان که از طرف سلاطین بر حاکمان میرفتند و در آنجا
غارت کردند و قوت و سلاح یافتند و از مردم افغان چهار صد مرد بسلطان بخشیدند و در آن حین نیزه
که امیر خشمه و دهلوی از آن مردم است از بجزایر لشکر مغل رسیده بودند و قصد مرید کربطیان جمع شدند و طایفه کوس
خان را فتح کردند و پادشاه همتان با سلطان صلح کرد و علای الدین کیقباد که پادشاه نهره اصلی هند بود و دختر سلطان
داد و سلطان را در دیار هند تسلیم و هفت ماه بسلطنت با استقلال دست داد و چون خبر حاجت چلی خان
بطرف دشت قباچی شنید و از دیار هند براه گنج و کرمان بکرمان آمد و براق حاجب که از امرای پدرش بود حاکم کرمان
بود سلطان را بابل و مال داد و آمان نامه بیرون داد سلطان از اینجا بفارس آمد و آنجا سعد بن زکی او را پذیرد
شد و مال داد و بایستد همان آمد و عراق و آذربایجان را سخر ساخت و مردم دیار خراسان و عراق را زمین سلطان
شاد دید که در دشت کمان مغول را می آویختند و می سوختند و سلطان بعد از داد و چند سال بایران زمین بگوشه
کرد و عیناث الدین برادر او را در مجلس شریب بخش داد و هم بکینیت و چند نوبت با سلطان
جلای الدین عسکریان ظاهر کرده و در آخر بستم براق حاجب که سلاطین کرمان را بسلطان بدو برگشته شد و پادشاهی
با نفراد بید تقوت جلای الدین افتاد و تا وقتی که دسبای بهادر باسی هزار مغول با بایران آمد سلطان با بایران
اصفهان بکینیت و با بایران رفت و اینجا نیز اشتقاقست نکرد و بدینسان افتاد و دختر ملک اشرف را بیکاح
خود در آورد و لشکر مغول را بقصد او کرد و در ملک اشرف بارهای گفت که لشکر مغول میرسد سلطان بنشین او را اتفاقاً
شنید که این سخن از براسه آن سیکوید که من از ملک او - دین بروم تا بنی لشکر مغول بر میسر رسید سلطان با دختر
ملک غنیمت بود سلطان را سپید او کرد که لشکر سعید سلطان دختر ملک را گفت پدرت تحقیقت را می گفت
و ما غرض می پنداشتیم اکنون چه سیکویدی درین حال این - و افقت می توانی کرد و غنیمت گفت بلای سلطان را
چندان محال نشد تا آب گرم کند مظهره آب خشک بر سر کینیت و دختر را سوار ساخت و هر دو در نیم شب بگریختند

و بعضی گویند سلطان تنها فرار کرد و القصد سلطان عروس ملکیت راسته طلاق بر گوشه چادر بست و گفته اند در آن
 و لباس او طبع کردند و کشتند و بعضی گفته اند از سلطنت و خنل و بیاد دل سرودند و در لباس فقر درآمد و
 ستواری شد و در رم و شام زندگانی می کرد و کسی او را نمی شناخت باری تادمت دو سال آذانه او چنان
 که او میرسد که سلطان از حجابی بیدار شد مردان طبل بنارت میزدند و بر سر مغول حفر میگرداند و آن اصل
 داشت بسیار بندگان خدا ازین جهت بر سر تنگه مغول شهید شدند و آذانه سلطان چون عفا و وجود او چون
 کیمیا آنا این حکایت از شیخ عارف شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سده الغریز نقلت که فرموده اند
 که در زندان بود و خدمت شیخ خود نور الدین عبدالرحمن اسفرائینی نشسته بودیم ایشان از مجلس برخاستند و بر دوش
 هم مردان و اصحاب را باز کردند و ایندو سه شبانه روز بخانه نفاذ نیاوردند مردان مضطرب شدند که شیخ را چه افتاده باشد
 بتفحص مشغول شد تا حدی که در اینها و حیاض بنده ادرا حقیقت کردند تا که نماز شام بخانه نفاذ آمد و اصحاب شادان
 شدند من حقیقت غیبت شیخ سوال کردم فرمودند که سلطان حلال الدین خود را از سلطنت معزول کرده و در حلقه
 بود و ایشان در آمده بودند و سالها بعبادت مشغول بوده و بر بچه رجالی اندر رسیده بود و بچه ابر حمت ایزدی پیوست بود و در آن
 که کردند و در نیم تنگین و بختی و درین سه روز مشغول بودم شیخ علاء الدوله که بدین و اصحاب تعجب کردند و این آیه خوانیم
 لکن الملک الیوم صد الواحد القهار بر این مکرر که عروس ملک خانی را مطلقه نموده سازهی سبانه مقارن ابر و اخطا بر آفرینی
 چیست و دنیا خلق است نظهار خاک که را می پراز سک و مردار بھر یک خاصش این همه ساد
 بھر یک توده خاک این همه داد سلطان حلال الدین تاهوار دنیا تاهوار و خواران مغول باز نگذاشت از غوغا
 سکان خول خلاص شد اما پیش از موت اضطراری بخت اعتباری رسید راجعی از خور و خواب ندید و از نمدی که او سلطنت را
 گذاشت تا پنج انگه از دنیا جات کرد و قریب پنجاه سال باشد که از تنگه صورت کین اندوزی براحت نیم نمید و در می افتاد
 بیکر و دست برین زدن که روزی می خواهی که در پس از چنین مردن بستی گشت چنین را که که کمال الدین اسماعیل بن محمد
 عبدالرزاق اصفهانی خلعت صدق و سلطت کرامت داده و جمال الدین محمد را در پیورده حسین الدین عبدالکریم و کمال الدین اسماعیل
 و حسین الدین داشتند بوده و کمال الدین اسماعیل نیز نشند و نسل بوده خاندان ایشان در اصفهان محترم بوده و اکابر عاقد بهیتر
 کمال الدین اسماعیل مشغول شدند و او را در مدح خاندان ایشان قصیده غزالت چنانکه می گوید مطلع ان نیست
 کین دین ساعد سود که در نوبت او جای شوشش هم می بتان نیست او درین قصیده در هر شتی موئی لازم بنده
 و متعجب جواب چه سخانی بسیار روزانگیها و دو دج کرده خواهد سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته اند تا آخر کمال الدین
 اسماعیل اخلاق الهانی می گویند چه در سخن ادعائی دقیقه مضمر است که بعد از چند نوبت که مدعا کرده طایفه شیوه و ازین دست
 شتر طبع سلیم معلوم کنید نیست اگر مسوده شعر من بهیضاری بجا که بات که آب حلمات از دکل

سند و خوار و حرمان کند معانی	ملی کشند غریبان هر آینه خواری	و در عظم جلالت گوید انیت
وقت است دلم را که بمان کرد	دول که بگرد رخ خوب نو کرد ناچ	کعبه لای چون زلف پریشان کرد
هر سیه دل که شد از جام هوس غرور	غنچه انگیز تر از غره خوبان کرد	چون خط خوب که هر در سیه است
هر که پیر این زلف و لب ایشان کرد	ای تن از چرخه دل رخت خرد بیرون	تادست منظر رمت رحمان کرد
میدان نور الهی نشود خانه دیو	چنگه نو کوکی منزل سلطان کرد	عقل را بنده شیطان کنی آزار کرد
که ملک سیه کیش مطیع شیطان کرد	خوشنیت را همه در عشق کداز سبز	تا بهی که چو شخت همت جان کرد
بت شکن همچو بایم شواری خوابی	گر چراغش فروزد کستان کرد	چون سیمان همه بر پشت سبانه زین
که ترا بدو هوای تو بغیران کرد	اهل دنیا اهل را بن چو در قدر زنی	تا رفیق دل تو بوسی عمران کرد
مال دنیا که بر دیکه زدنی چو عکس	اگر از دست میندازی بقیان کرد	کام دل می طلبی بنده ناکامی باش
تا همان در و ترمایه و رمان کرد	دل برین کند که نده منکین دلا	آسیاست که بر خون عزیزان کرد
هر صفت است این که بهیتر نایاست	آزم کن تو که نرخی همه ارزان کرد	کار دنیا که تو دشوار رفتی بخود
که تو بخویشتن آسان کنی آسان کرد	از پی شغل دنیا سهرمه خوابی	که ترا عظم و دیم فداوان کرد
آدمی از ره صورت متاد می شنند	مستفاد همه از طاعت و عقیه کرد	پاره سیم شود حلقه فروج است
پاره و دیکه از ان مهر سلیمان کرد	خود کو رقم کس از سی مکا پوی داز	کار از آسان کردت خوشنیت کرد
یکه این ازین عالم تا پابرجا	که بیک دم زوشن کار و کسان کرد	صبح بیری ز بهر سوی برت تیغ بزد
انجم اشک تو وقت که برین کرد	که تو دور کار که منع بنظر ره شوی	زین عجب است دهن فکر خندان کرد
در قیامت ز سر شتر بغیر یاد کسی	که سر اسبخت نکست بوزان کرد	فصل دین نزد کسی باشد که از صدف
تا منع امر خداوند جها بنان کرد	حاجان ازین منزل عولان بکلا	جز کسی که سر تحقیق مسلمان کرد
حاجو دوان تمام اگر حب علی داد	بر سر نامه گفتارم عنوان کرد	و دیوان کمال الدین بحیل نزد فضلا
قدری دار دو کمال از وصف شنی است	و شهرت سخن او در افان مستغرق کند	که لوراد نیادی و استعدادی فراهم آمد
و همواره فرموده کان را از اسوال خود بطریق معامله و تکبیری کردی	و بعضی مردم	اصفهان بدو بهر معاملی که در دستکشند
و او از ان مردم زنجیر و درین باب در نیت مردم اصفهان بگوید	ای خداوند بهفت ستاره	خوی خون آورو ز جوباره
پادشاه فرست خزن خواره	تا در و کو راه دشت کند	و عقیه سبب لشکر او گتای قان
عدد مردمان بنفشه آید	هر کی که آمد به صد پاره	و قتل عام در اصفهان واقع شد کمال الدین اسمعیل نیز در آن عوقا شهید شد و سبب کشتن او است که چون لشکر

مغول رسید کمال و در غرض صوفی فقر زاده و در سیران شعر زایه اختیار کرد و اغراض او را در بخندیدند و استرهم می نمودند و اهل شعر و حکامات ریخت و اسوایل را بنادیده او پنهان کردند و آنجکه در چاپی بود در میان سرای می نوشت مغول بچه کلان در دست بنادیده کمال در آمد و یکی بر مرغی انراخت ز کبکیزد است و بسفید او بجاده رفت بطلب ز کبکیر سر چاه را بکشد و نزد آن اسوایل یافتند و کمال را مصلحه بدیدر اسوایل کردند تا در شنبه پاک شد و در وقت مردن بچون خود این را

دل خون شد و شرط جانمدازی است

7

بایں مہم ہم بھیجے یارم گفت شاید کہ مکربند نواز می نیست قد و قبح شهادتہ فی ثانی حمادی الاول

[illegible]

پیش سلسله اند در فرمان بری تاج و تخت و انسر و انجمن باد و خاک و آب و آتش برورش شیر و کور و کرک و میش و مرغ و باز باد و آتش آسمان شش تازند کا و دماهی اشتر و اسب و سگ سطر بان و در بزرگاه و انجمن کلین و نمشاد و سوار و نون برتن بدخواه و خیره شده ببل و قمری و کیک و فاخت کرده اهل سمنش حسروان جوشن و خود و قرا کند و سپر بار و در کر صد هزارش شکر زده	طغرل آنکه بنده سلطان دارد زهره و خورشید و ماه شتری در پناه عدل او با هم برابر نیزه و روین و شمشیر و کوسم بر سر خوانش برای پیمان نوک و فیر و نون و زرد و نرم کرده و رستبان عیش او وطن کمر کس و سنج و فیل و کرکران رود مادر بوستانش ساخته عنایب و طوطی و طاووس پان پان برتن بدخواه او کر و تیغ و نیزه و تیر و تیر	آدمی جوشی و دو پو و پری مطرب و طبابخ و اهل و کاتبش حاجب و دربان و سگ و لشکری در کف خدام و غلامش و مجسم بارگاه که کتربان چشمه و سگ سحر و کان کرده نثار حضرتش بر لوط و چنگ و باب و نای و دف صید و باز و نو و چرخ اوشن نثار و پشت و لک و ناز و عین باد و در باغ مرادش جسدش کوشور و یاره و طوق و کمر کار که بر سپیکر خصمان او سیب و نار و سنج و نای و زهره
بجای الدین محمد است و لبان از قراء اصفهان است و در او جوانی ازین جهانی فانی تحویل نموده و اوصاف بخنوری او را بسیار بنظم آورده است و در مدح سید اجل فخر الدین زین الدین حسن حسینی که از اکابر سادات ری است و حشام الملک دورری بسیار بوده است	هرگز بود که دولت و صلت با رسد خاک رست بر پشته بریده رسد نه بجای این آری هر دم آنچه رسد از هوا رسد رویم چو کمر باشد و هر ساعت از بخت چون نیست روز و قتل تو بگذرانم رسد بیگانه که هزار بود آشنای کی این کار دولت است کنون کار رسد	سنانا حدیث عشق غزالی گجا رسد انیم نه لبس که در وی حیرت با رسد احوال رسد آنچه رسد از هوا رسد او ستم یکدیگر بدان سوز زلف و قمار رسد جامه جویند و در شب حیرت لب رسد هر باره راز عشق تو سوزی جدا رسد ملکیت نیست تو و خلقت است منتظر

منع است

بیمه ای

از اجزان جبار که باد شارسد
ترسم چهل شوی چو صدای جفای تو
کز لفظ او بگوشتش امل مر جبارسد
سر و نشیب خدش آرد سوسه زین
از خاک پات کز فلک تو تیارسد
چند آنکه مدح خزان بل بخت نیست
دایم بگوشتش و چشم تو بر کز دوسر

دست از جفا دارد و نیندیش از آنکه زود
از ابله اهل محبت بی رسد
و این ز رنگ سنبلی گل درخت صبا
هر روز کافیه بوسه السارسد
در نوبتی که اهل کرم چون توئی بود
کی همچو گل تباج و کلاه و قبارسد
دیوان شیر و رنج در عراق محب بیا رحمتم است و شعر این هر دو را تهرانی

و دول و وفای سن اندر جفا رسد
فرخنده خود دولت و دین زین بر جن
که بوی خلق او بشام صبارسد
ای آنکه چشم انجم روشن شود ز نور
پیدا بود که هست مانا کجارسد
پاییده باش تا ز گل و طبل و طرب

ایام است اما در خراسان شریکست
شمس الدین طبعی بوده و مداح
خواجه غالدین طاهر فرد نذیر که در زمان اولاد خلیفه خان وزیر خراسان بوده است
و در طوس سخن داشته و بدو زکار ملاک و جان بسی اسیر از غارت غل شد و بختی مصداق و او و خواجه و جلیل دین
زنجی و وزیر با استقلال بوده و به خواجه طاهر است و بعد بیا رنا زک سخن است و به خواجه غالدین طاهر است

و کرم ملک اکلام سعید هر وی علیهم السلام از اقران قاضی
و دیوان شیر و رنج در عراق محب بیا رحمتم است و شعر این هر دو را تهرانی

و کرم ملک اکلام سعید هر وی علیهم السلام از اقران قاضی
و دیوان شیر و رنج در عراق محب بیا رحمتم است و شعر این هر دو را تهرانی

بر روی بخارم زاه تا بان کوی
ز لعل زوهر و زاب جویان کوی
بیا نسیم صبا پیش آن بکارین شو
پیش او سخن ازین روی حاکمان کو
همان زمان که این با صبا می گفتم
فتاد و در قدم او سرمه چو غلطان کوی
بگفتش که سر زلف تو بر و بود لم
اگر چه جان جهانی سخن ببا مان کو
ز شاخه آن هم از و زوهر و زاب زمین
لطیفه ساز و قناعت با و آسان کوی
کسی که دی بر قاضی بفضیل دعوی کرد
نشان می دهد در جهان از میان آن کو
جهان مدح و جود طاهر آن که بفضیل
که بهر منطقه چو کان او میوان کوی

و کرم بودم زلف او چو چوکان کوی
اگر سر اسر میدان سخن بلان باشند
صدیقش در و دلم را بنزد و زمان کو
و رت رضا است که سر و دمی جبارسد
در آمد از دم آن عیب جوی نشان
بگفتش که مرا بوسه نخواهی داد
بجند و گفت زهی مردک پریشان
من آن کم که کنی با من این سخن کو
که برده ام نصاحت ز حلقه قران
چنین که بر کل رویت غزل سر با نام
کجا شد است بیا کو بنظر بمان
ستوده غر و دول آنکه در جهان کمال
بصورت بجان هنر میرد ببا بیان کوی
فلک سخن تدبیر حکم است چنان

بیا که کوی زنگه آن او بباری لب
بر لبی بر باید زینش ایشان کوی
کرت هو است که کل پیش تو فرو زود
حرکات قدر غمی آن کلمات کو
چو دیم آن سر چوکان زلفش
بفرزد گفت که ای خیره دیدم پنهان
جواب دادم و گفتم که ای نگار لطیف
که برده ام سخن از همه خراسان کوی
خیال پرورد و ایام کوی و دود و زینش
مرا که کوی که شاعر هزار دستان کوی
اگر نکود ز دعوی و جوغ کو پیش آی
بهر دوات شرفش نفع از آن کوی
ز کائنات بودن بر دوی نفع از آنکه
که در لطف چو کان بود بفرمان کوی

آنروز جو در پناه کجائی دارد زمانه خاک بر سر که ستر ستر است خرد پنا چون حق مصطفی دای نظر خان عالم که چشم غمت کن	آب دیده با کوبان بسیار کوبان لایق و شد خنود از آن کوی بج خورشیدی را بدیل حستان کی حیث خلعت نبی پیش رسا کو	درین بر کجبال از جهان کجائی ایسر حادثه آن بدیل حریان کی برای من نه خبر رشک از آن کی و عا کمر تو کج بند از جهان کجائی
---	--	---

اما در روزگار دولت منکوق آن ملا کو خان بیادشای ایران زمین موسوم شد و در پارس نسل ستم دار زمین و سما به نعل
جانی و قورتمائی بزرگ بانود هزار مرد و ستوجه این دیار شد و او سپرتولی بن چنگیز خان است بنایت قاهر و صاحب
دولت و صاحب رای بوده تمام ایران زمین بر او تکرار و تسخر شد و طمانی خرابیها که در روزگار ما واقع شده بود
بنود و برهما بر انداخت و قانون مالک برودهی ظاهر ساخت که فریری بر آن متعهد نباشد و قصد قلع ملاحه کرد
و بلاد ایشان تسخر ساخت و خواجه نصیر طوسی در آن روز بلاد دجبال ملاحه افتاده بود و کج دست خان شانت چند
سال ملازم بود و خان را در حق او اعتقاد عظیم است و خواجه در آنقدر رسدست و زریح الیمانی استخراج نمود و اتفاق
موسی الدین العرفی و نجم الدین و غیره را و استیصال ال عباس و خلفا را بنیداد و قتل و غارت و در بلاد و ملک استعظم
باشد که آخر خلفاست شهرت عظیم دارد و در تواریخ مذکور و بین الناس مشهور و وفات ملا کو خان در شهر سمنان
ثلاث و عتین و ستایه عمر ملا کو خان چهل و هشت سال بوده است الله اعلم و ذکر ملک الفضل المشمل لدین
طهمی رحمة الله علیه از صنادید علماء و فضلا رخسان است هر چند قاصی زاد و فی سبب اما در آن
براه مسکن داشته باشد و جو فیصل و کمال در شاعری مرتبه عالی داشته و خوش خلق و خوش نظیر بوده و طمانی
با سیغ فرموده که دیوان مولانا شمس الدین طهمی را مولانا شمس الدین خطا کتابت کرده که مشهور است بر سر کتاب
و بار با این سیغ سیلفه که این گونه شعر خط که خطاست در حق این و شمس از نو و راست و قاصی شمس الدین مصر
سلطان الفضل صدر الشریعه است و صدر الشریعه از اکابر قضایاست و با یکدیگر محبت داشته اند و گفته اند قاصی
شمس الدین اوزار فضل و کمال صدر الشریعه شونده غریب بخارا نمود و روزی که مبعود صدر الشریعه رفت
و انشب صدر الشریعه قصید فغته بود و بعد از آنکه طلبه را ورس گفت این قصیده را میخواند و فضلا در غمت بکن

این سخن می گفته و این است بعضی از قصیده همدان بر خیز که بخواست پیاز کی پس در شیشه نیامی نین غمو پندار آخرت شقا تو سرخ لب است	ای سخن که بخت او شربت کون تو می نوش این شکر خوش و شرب ای بوی گلین ترا صد لکن مولانا شمس الدین از مجلس	و او از جنس حمیری خواست هر ماهی که بیزد و ببرد و کیس وی زلف پریشان تو چون فدا شود برخواست و فی الحال طریق
---	--	--

بر این قصیده را جواب گفت و حضور صدر الشریعه را و این چند بیت از آن است
تو یار برادر و شکر لایه کیسو
از زلف سیاه تو که شد لایه با
از شک برادر و فلک تیر سوسو
از شرم خطا تیرا تیر تو نامد است

ورد اوی غم یا حکو سخته اهو	خواهی که صدت نیده که زاندر	هنگام صحره غنیمت نرفته نوگو	ای وقت شب کینه فرخ زور بیا
چون غنوکا نور جوهر سخته سده	آخردل رنجور اچند باری	زنجیر نشان بر سترق و ابرو	کفتی که زبر کان تور زنی غمگین
آری همه میدانست ولی کو	بستم در اندیشه که چیزی نکشاید	زین خانه شش کوشن کیده	چون صدر الشریعه این بیا
مطالعہ کرد بر زمین سقیم او آفرین کرد و داد و دقت درس مولانا صدر الشریعه طلب علم مشغول بوده و علم و ادب کامل از کمال	خود شد و از اکابر بجا راست با وجود فضل و کمال در شاعری بی نظیر بوده و در لطافت و ظرافت یکسان و در سبک و وزن	تصانیف منتشر شده و این قطعہ اور است	یکی و پنج و سی و بیست و یک و در کتب و در خط و کتاب
پس انکه دست ما و این دو	کنه از بندہ و غفر از خدا و	و بعد از انصاف بجا از اطراف خراسان مولانا گل دلین	تدلی مجلس وزیر با عتاق نظام الملک که بوقت سلطان جلال الدین وزیر خراسان بوده ممکن شد و در برج اصفهان
غزاد از نظم و قصاید او کے اینست	تالی غم زانہ خوری چون زبان	نخیزے کہ ز کمال انعام خوش	تا باغ عمر تازہ کیم از نیم می
پرخندہ و اوجیم از بی طلب	بلبل نکند و طلب باغ غایت	درین نشان کعبت سلطان کل خرم	تا سرود و آوازی بنید و میان چونی
از یک نظر که ز نسبت خاندان	از یکسوس دل جلا دول کن	ای دلبری که قطره زکار را کل	از رشک همچو قبا شد ز بار پی
فوغندہ صدر و درین انکد و ان	چون سحر و جادویش این دیند تکی	کل این جزیرہ ز نسبت	کند از اعدا تو نسبت کند بوی
چون صدر کار کار است بدین	آدم که ز اوقات شکافانی	عادل نظام ملک محمد کای او	زین پیش تیغ جو کشتن خون نای
جالی که لعل ابرش خوش کام و	از خاکی که گوشت کسیر است	نقد بزی غنای در کسیر او	در خیز و دو خیز و پنج شش
از خاکی که گوشت کسیر است	از خاکی که گوشت کسیر است	طبعش با کفایت کیم و دم خواه	کین یک دل مردان یک غنیدانی
از خاکی که گوشت کسیر است	از خاکی که گوشت کسیر است	انکس کند ز ناصیه انقباض و	دائم طبع او کند یا و پنج نی
از خاکی که گوشت کسیر است	از خاکی که گوشت کسیر است	حرکت من بکوی ز نامم مچلا	کسفت پیش چشمه کوشه و سب
از خاکی که گوشت کسیر است	از خاکی که گوشت کسیر است	تلازم حیات بود اعدا و تنوع	با و رسیده است جلال حی سب
مولانا شمس الدین روزی مجلس بود از خدمت وزیر صدر الدین نظام الملک یکمیز در کنار قرض خواست و شک	هر چون بدین منوال انشا کرد و بخدمت وزیر فرستاد که حال اتند سجاد و دقاعے و اقرضوا الله قرضاتہ مقصود	ازین حکمت آنست که خداوندان نعم و ارباب علوم هم از انعام عام و اکرام تمام اهل الله را و تکیه کرد اندام و	و فیض آتی فرض نموده اند بنابرین مقدمه خواند و از سخا و کرم مخدوم عظم سلطان ابو زرار فی العالمه و ابر نظام الملک
تقدیر شد و الله القاهر و اعوان حضرت الزہرہ و از فقره راجع من فضلہ و کواب بکاتب حروف نامانوف بندہ لیس	شش طبعی و دو و بدین مبلغ مذکور مدیون گشت هر چند عوض باین مبلغ بکجا آید که کسیر غله عشره مثاها بکرم باری عز و ش		

است اما این کرد و مقصد کورعوض این مال را در دفتر نذر نضره و اید و محضر و جمله باغی کجسته قشوطها داد انبیه در شهرستان لمده
طیبه و دجها غفور در محله رد الدین او تو العلم در جات مزایع ان کشل الحوت شجیه و ملبا رکه لاشو و قهیر لایلا
غزیه که موصوف را صلیها ثابت و قشوطها فی استماع نبات آن انبست شیع سائل فی کل سبلة ماله حبه و در
هر که با حساب سال ان کا لها کوکت دترئی شرب آن از کج کوکا ساید ها فاعل آن اذ خلوها سید ادم آمین
سماحت و غرضها کورعوض السماء و الارض و ان باغ را چهار خداست خدا تول سیراوتان عقل حدود و تجربه
حدیوم بنایع فکر حد چهارم کوجویم ویم درستی شرعی و بعد از ان را بن مله و باغ معرفت را از مرتبه مذکور با جاره
گرفت تا وقت استماع نای یا ایها النفس المطمئنة اذ جعی الی ذلک رافیه موصیة حکم لهم اخو عظیم سال
پنجده عقد کمرسلک نظم کمر عقدان من اشعر الحاکمة سعدن عقود هین باغ معهود محمد و عمارت هر عقدی قصیده ستین
که اگر بکوه خواند لا اذ انیت حاشا متصد عائین خشية الله و متاجر لتمر و کفعل شد که مال ابا را بی امانی در
جواب کوید بشما و کفی یا الله شهید او که ملک انفضلا امامی هر وی را از طبع فضل مالاک خراسان است و با وجود
علم و فضل شاعری نظیر پیوده و با شیخ سعدی شیرازی و محمد الدین فارسی معا هراست او رده اند که روزی خواهرش
محمد و ملک معین الدین پر و کمر و محمد ابا خان حاکم مالاک بوم بودند مولانا نورالدین صدی و ملک فقار الدین که از نذر مالاک

در نسبت هر چهار تاش با اتفاق قطعه کجوه خواج میر الدین فارسی فرستاد و دارد و دستفرا کرد	رضیع فارس محدثات و دین
سوالی میکند بر دانه روم که	نوشا کردان تو سته ند حاضر
دعا کو صاحب دیوان لازم	تو از اشعار سعدی و دایمی
بود در دست تو چون مهر بوم	خواجست محمد الدین ابن رباعی در جواب فرستاد
بر کفر کفرتا سے سعدی کسیم	در شیوه شاعری با جماع اتم
	سیر کو من و سعدی ملاوی کسیم
	و این فصل که در حق امامی

گفته اند و شیوه و باغ و صنایع شعری بوده باشد اما من شیخ طرب عالی دارد و شرب او را و رجه وافی است از
حقیقت و طریقت سخن او شنای خید بر و از نکران الطاف بیانی دارد و امامی از صنایع دیلا و هر اوست اما در که مان
او صفا من ممکن داشته و قصه ابره از نسل امامی از نذر مالاک که از نذر پیور را و صد و در جرک خراسان مزی مولانا

امامی بوده و این قصیده را در حق نذر مالاک می گوید	چون کبک سبب شرب شرب
در دهم جوهر زنده و مونس	براقا سطرنگی کوسعی
کراهه در باس کبود منقسط	ماند تین و مونی ابا لایب
بر آب بیده پیش زرق کوان کنم	بر حوصین بید باغ غاب و نکست
که باد شاه خشی اند با طاهر	باج امم خدیو چنان خراکین
	که آدم است و در دین انما بقی

چون نزد مشران بر مقام او بنزد محمود کارگاه نجوم فرستید پیش حصار دولت تیرگان بود مخبر کوی کف بخنده آمد خود آن دل شد ملوک مصر و دیار من یار منی با هم از آن مردم ناید درین خوانی ازین خوشتر تازین جوی شربت که زمین بود	من در دهر زمانه بطوق مطلق مقصود که دشمن چرخ مبطقی بر خط پایدار و در جنت تو صد که مرصاد اقبال شقی چون زلف یار چرخ ندید مطلق زنان تازی که خوش انداز مطلق که چرخ طراز ناید فرزند از مرکب نماند جزا بلط	ای آنکه زو جاده بزرگان کنونی اندر به فضل نسیم مسطری بی کس تو بیخ نجر میباش فصل تو بر دران حقیقت ندان این شعر داشت تلمیذ عارف کردم می بگویم غمهای دلفریب احق بود که در فضل مش بر سر ملاد و کام که داری نظری سرفاضل دوران با ملت خدا بیکان که بر تری شمع ز روی خلقت گشت نیم جهان که مرغ بند و بر شاخ بچه بخشد قرار که نفس را بند فراید	اولی آنکه در و در و دران مطلق و اندر نسیم خلق بشار نفی بی ساغومی بگذار و مودتی زان در نیمه نبرد بزرگان محقق سبک کش پیخو اندر خلق در آن روی نظم مغری داری خرا بچهره برون باشد زخمی وز سر سحر صد که خواهی موفی خدا بیکان شریعت دین چه قدر اگر بریز خون که بر لبی شایر بگیر نیست مضوی که حبس است اگر با عدین خود سری دارد اما با قآن مبارز ملاک خان
بر سر ملک جلوس پادشاهی قاهر و مرده و داری و تدبیر بود وزارت و اولش بر مردم فرستاد و بعضی از مردم خمر کرده رصده را غدا را خواج نصیر الدین اگر چه برود که ملاک خان بنیاد کرده اما در عهد ابا قآن با تمام رسایند و توان ابا قآن بر آنجا خج کرده اما قآن آن تابستان در آن تاق و فشان در مرده بودی و هفت سال در اکثر ایران زمین به تنه پادشاهی که بخشی در مرغزار و جان در حوالی تبریز نشسته بود تا که ه و شتی در دغا هر شد و گفت مرغی غلیظ قصد من دارد و نیز دکان من و مید چون تیر دکان بست گرفت فی الحال بنیاد و جان بختی تسلیم کرد و کان ذلک فی شهور بستانه و سبعین و ستانه ذکر ملک الشعراء احوال رحمت الله از اقران امای سروی است و در اصفهان در زمان صاحبده بطور یافت و در شاعری کل است و این قصیده را در هفت شمس گفت است نوشته و در این بر این طبع است نیز عظم است و در این قصیده بیان میکند در چه خیانت درین قصیده کار دارد و سلطان عیسی بدین شعر میسر را با سودای را جواب این قصیده فرمود و مطلع قصیده با با سودای نیست			

طبعة سوم

و فرید و ذلیل که ذهن او درین قصیده سادست کرد و تعجب این بیت می گوید		بیک بنده باصفایان فریدان مبتلا شکر د
بجای است طبع او ازین غمزه ای نشانی	و سودای صورتی از نواد درین بیت بزیاید	ایک است بخت این حضور و در سودا
فرید از این سخن گفته می کند باشکسته	خالد با لفظ کیاست از عقل درینا چه شاد است	ستین در ساعی کسین مثل آ
تاویل است که در غرق عوام هست که برای کجاست	عمر علم جادوای مخور یعنی اندک فرصتی را کیاست کو نید و است	است
صفت غمزه ای که عالم می است	دی پیش و انا به از عالمی است	قال سول الله انما ساقه فجمعا طاعة
خالد بن الدین و تانی رحمة الله علیه و خوش طبع و ذلیل بوده دیوان و مشهور است و در علم شاکر و نصیر الدین طوسی فراموش فرموده		
صل او از نه است اشعار علی بیار دارد و سخن او در شکرانه میگوید و این قصیده در مذهب زرتشت گفته در ح آتا که از نیک بن محمد قصیده		
بهار و از نواد برود و بر بهمن	چنین که دید بنفشه که ریخت برک سمن	بد و عود بی مانند ابر و این بخت
که دود عود بکا خور باشد آستن	چنین که جوشن سمن به آب می بسیند	چگونه کار کند تیغ خور بران جوشن
باب بنک و دیار از ارشمان قدیم	بنل با نود در بند مانده از بهمن	ز رشتنا س سفید سحاب تا فته ام
که می نه نیم از و مهر یک سر سوزن	برهنه بود جھان مدتی و در زری ابر	بدخت از پی عالم سفید جبراهین
اگر نه بنفشه خضرات و پرده ظلمات	چرا و ابر نهان است چشمه بر روشن	بست آب ردان همچو ناله کوئی است
بسان بنجو حسودیم آب و هم آهین	ملک منظر دین خرد و جهان از یک	که روح کشور بیت است او د عالم تن
تخلصی بنحو ای یکا نه حسود وقت	ز عصفری که بود اوست را اهل سخن	پستی که که بران ابر کس و کربان
که تا پیش تو آرد زمانه تیغ و کفن	چسراغ روز نمی تا ابد از بھر خوان	چراغی که بر از ظلمت خایه تن
بیار با ده روشن اگر چه پیر بود است	که چون پیاله بی روشنت دیده من	که خد نک تو غلیت آهین منقار
که هست چینه او دانه دل دشمن	خدا یکا نه نیست و بال خصم آمد	گرفت خواجسته و بال در کردن
چو عاشقان به عجب که بر عشق طاعت تو	نیرار حاکم زند آخر الزمان دامن	نهر ناپا تر نیت تو با یون باد
بر افتاب بزرگان سر صدر در زین	مجد دولت و دین معجز صدر عراق	که هست کاه کفایت چه صدر نظام
بعد ملکات هم که اصف طوبی	بنو قادی عالمی است این	امیه امین امام مدام تو با و
و کرم سولایان کن لدین قیامی ره	از عبد شاعران معین بوده شاکر و نصیر الدین و ثانی و است و پور بهای جامعیت و در مکتب	اطریق است بعراق غم افاده و با بدر الدین جاجری و در اصفهان شاهره و سار و شاعر و دارو فالما کن اوزن
بدر افضل است بختی غیر که است و بدر جاجری	ست معاصر قیامی بوده و قیامی در حق بدر جاجری می گوید	علل غم قیامی آن بهیچ
بعد سال حق برین دات	گرم از هر مرد اول محروم	و اهن بنده خدمت دعا
چون زمانه ای جاجری می گوید	چرند اسال خرای محروم	و اهن بنده محروم بوده ام از

نسخه اول

نسخه دوم

دورود و دران جان شکر رنید	وادی بهجیان قبول و علوم	نه خیم عاقل از فنون شهره	نقوی عاری از فروع علوم
نه غفلت شدی نه منعم	نه تو خادم شدی نه منعم	نه تو همان مالکی و نه ملوک	نه تو همان جباری و نه محکوم
سبب این بیت نظم مالک فضل	رحمت الله شای مرجم	رزق برکت هر چه خواهی کن	خواه احسان شاد خواه مرم

گویند قبا و ولایت نزه و دلگشا است و در اقصای ترکستان است و شهری عظیم بوده اکنون شهر خراب شده و آن دیار مسکن مغول و تملک است و خواجیه نصیر الدین طوسی نور الله مرقدہ در کتاب خلافت نامه آلی می آورد که بنویسین بخان در زمان سلطان محمود بنکین حکم قبا بود و او مردی عادل و خیر بوده در نهایت پیری کوش او گران شتر زار را بر سرایت که بعد از آن از او خواجیه بنام خود ناما روز مجبور خودی تا تحت امر او در سلطان نهادندی و برکت نشستی و فرمودی تا هر که از قبا بودی حاکم بودی پس چون پویندی تا سبب طلب خودی که کیفیت بر کاغذی نوشته بدست او دادی و بخوار رسیدی چون دعوت حق را بلیک عبادت گفت و ازین جهان فانی و خاک را آن طمائی رخت برایش عبادانی بر پنج پسر داشت ملک ابر پسران پنجگانه قسمت نمود و سلطان محمود چون بمکه آمد و مادر او را از شهر خراب ساخت از آن پنج برادر که حاکم قبا بودند خارج خواست این حاکم سلطان را مایع برادر قبا بنام یحیی در یاول و آفتاب را بنام مالک زمین همه گرفتیم اکنون منظر شما به رسم

که هیچ یک نام نبرد و چهارم بنام یحیی و کشتیم سلطان در بابت که خور و نخوت در دامنه ایشان نکلن شده پنداشته اند که غیر از قبایلی و کج نیست که گفته اند ملک زمین همه گرفتیم عفری ملکند تا به ایشان راه بدیت انشا کند اینست

چهارم بنام یحیی و کشتیم سلطان در بابت که خور و نخوت در دامنه ایشان نکلن شده پنداشته اند که غیر از قبایلی و کج نیست که گفته اند ملک زمین همه گرفتیم عفری ملکند تا به ایشان راه بدیت انشا کند اینست

سلطان چون این شعر مطالعه کرد و رحم آمدش و گفت قطعه اول از غرور بود و جبب و کوشمال اول این قطعه بنوع و نامردی و طریقت این زمان از بنوع ایشان در گذشتن خوب بنامید فرمود تا ملک از ولایت ایشان برخواستند و مملکت را بر پنج برادر شکر داشت حکایت کنند که ارسلان جاذب برنده کار سلطان محمود حاکم طوس میشا پور بود و امیر نیک بود و تاریخ سلطنت آورده اند که ارسلان با سلطان خویشا دندی داشت و مرد صاحب خیر مردانه بود و در باطن ملک است که بر سر چهار راهی واقع است راهی از میشا پور میرو و راهی از طوس میره او ساخت و در سر زمین شاهی این عالیجناب مسافر ایشان منید و امروز ویران است و قبا ارسلان در رباط مذکور است و این ترکیب

بر کرد قبر او نوشته اند کل ملک سیفوت کل ناس سیموت لکین للانسان حیا است و ملامت الا لک العی لک لای
نیوت چون ضمیر منبره اسمیه کبیر عالم خیر فیاض معین اعلا و مربی الفضلا و مقصد الفقرا الذی قهرسان نظم عن صفت وانه نظا
الحق والدین طیش خلد اندر ظلال و دشت علی رؤس المسلمین و ایام تجدینت سید کاکا بر صغرست در جنبان رباطا رباطی
مجدد و احداث فرمود که نیم روز کار چنان غارتی بزمیده و امروز مقصد ما از آن و مطلوب مجاوران این دیار است
و در زیارتی چون عروس آراسته در درغانی چون بوستانی پیار است حقتالی وجود شریف این سعد خیرات و میرات را
همیشه در پناه کجی خود دارد و فکر ملک الفضلا و احبابه محمد الدین همگرمی مرد فیاض و هنر مند بود و در ویکار خود و فضل
و استعداد ظاهر و باطن نظیر داشت و خوش نویس و خوشگوی و ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی و نسب و کجسری
نوشه روان بن قبا و میرسد چون نسب و حسب او راست فراهم داده و نزد حکام حاضرست قبول تمام یافته و در درگاه
خود ملک الشمر افراس و عراق عجم بوده و میر کشل که در عالم شغور دران دیار واقع شدی همکنان بدور جوی کدند
و دیوان خواجه محمد الدین در عراق شهنری عظیم دارد و دولطایف و ظرایف ادب و انخواس و العلوم مذکور و مشهور
گویند مبرر نزد خواجه محمد الدین با تاجک بن ابوبکر زنگی نزد با ختی و چنان واقع شد که تا بابک ترک لعب
نمود و درین کیسال گذشت و خواجه محمد الدین این قطعه حدت تابک فرستاد

کان پناست ز دل فرتیستی با من	آسمان با منظم و بلند ی کو راست	سینو از روی تو اضع دم بستی با من
تا تو بداشی اکنون ز سرم دستم	نیز ناز سر کین تیغ دو دستی با من	یاد سید ار از تاب که ری را کنی
عمر باقی منیش خوش بختی با من	آن شب آن بود که در سر بخت بود	ز دم بر دم و عهد اتو بختی با من
یار لب سال چه تر بزم کو که چه یار	پیش سازندی نزد بستی با من	آتابک سعد در جواب فرستاد

از صلی صبری یک راه مستی با من

اما مقرب ستم از نا نانویران عادل واجب بود تو شین سیر پندیده و تا مهربان بود که شین خانی در حدیقه خود گران کرده است

حاجی بود جام نوشه روان	شاه سید و کرد از پنهان	دل خازن زدم ستم بخواست	جام جبین گرفت از چرخ است
کبری اصطاعت مسکد	او تبه بد و سنج و عصفه درو	شاه کفایم و عصفه سنج	بی کنه را مادر و در غم و رخ
کا که او بود جام زدم با زنه	او که او دید فاش کند راز	شاه در زری سیان رکزدی	دزد خود را بدید با کمره

و در شارت بخند لی باری کین از آن جام هست گفت و در دیکار لوک غم بر رعا علیها واقع شدی چون نوبت
با نوبت بران رسید به عتبار انداخت و قاعده را خوب پیدا ساخت و سد باب لا باب که اسکندر بسته فخل ویران
شده بود و نوشه روان از آن اعارت کرد و منع لشکر دشت فرمود و مژدک که بزد کار قبا و ظاهر شده بود و نهیب
از عفره اعدل نام کرده و نوشه روان روز مهر جان تهدید بر هفت هزار از عفران و اصحاب سزگون و دها که نه بده

پادشاه ساخت و تبار بعد از آنکه شصت سال سلطنت کرده بود و در زندگانی خود انوشیروان را بر تخت نشاند و خود را در آن شکوه
 متعبدی که در آن کیش دستور بوده مشغول گشت و انوشیروان چهل و هشت سال بعد از او و او بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار
 او همواره چهار کسی در نهاده بود یکی ملک ترک را یکی هند را یکی ملک روم را یکی ملک یمن و عرب را و هر سال
 یکی از ملک چهارگانه بخدمت او آمدنی و بوقت برستقر خود قرار گرفتند صاحب تاریخ بنام کبیر در زمان دولت
 نامون خاتم انوشیروان یافتند سطر زیران سطور و مکتوب بود سطر اول راه تا رسیدت مرا چه پیش سطر دوم عمر دوباره
 نیست مرا چه خواست سطر سوم هر که در قفاست مرا چه پیش سطر چهارم هر سال که انوشیروان بخانه کونین خلق و هر که بودت عاقل
 همواره اشرف روزگار و در درو و محبوب و از زان روزگار او مکتوب بوده اند و در این باب میفرماید
 انوشیروان که طغیانه صیت علی تا حشر بر زبان فاضل دل بود هرگز در دنداشت که اصل غلظت و عجله و زبان قلم در زبان بود
 و زیت پسندیده و رعایت هر که جز انوشیروان بر تیره رسید که مار در باب عذاب و توقف از حرمت عدل را بود و ترک گشته
 و حضرت رسالت فرموده که دولت فی زمین الملک المعادل زبی در جبهه عدل و زبی سعادت پادشاه عادل پادشاهی که
 موجود و عادلان شد و زمین کن که گرامت و در درجات او چه مرتبه باشد حق تعالی این پادشاه عادل که عدل و از عدل انوشیروان مزین بود
 و در پسندیده و نکست که بشما خلفا بر آمدین رسد سالها بر سر است احمد شمار پاینده دارد و دست تقاول بر اصفهان و دوازده هزار
 رعیت کوتاه گردانید و این قاعده را که جلا هر یکچکان و روستایان قلم استیقا بر دست گرفته اند جمعی که کار ایشان و دیگران ایشان
 کا و بندی بوده اکنون هم از سیاست دیوانی و عمل سلطانی میزنند و درین کار نقصان دین و ملت و کثرت شرع و نیست
 تنوع دادن و کفایت نمیگست بهر که با علم جاهل را بدست بجای دفع فرماید چنانکه مشاهده می شود که بازاریان و عوام را
 و مردم دیبا و صحرا نشینان فرزندان خود را بعلوم قوم و سیاق میسازند و چون درین علم بانگ مایه نه باحق شروعی یافتند
 بعد از اری مشغول میشوند و این از اهل مسلمانان میسرید چون از اجرام مال مسلمانان و همه معاش و رفیت لباس
 آسان بدست می آید که خدا زادگان ممالک نیز رعیتی ترک کرده بعد از اری مشغول میشوند و غریب و ملوک و کفایت نقصان
 فاحش دست خواهد داد اگر این شیوه را بخواست نفرمانند و منع کنند حکایت کنند که چون ملکشاه را در اسلام بغداد و شخص
 شد خواست تا با خلفا و ملت سازد و بخواهد نظام الملک را طاب کرد و گفت میخواهم تمام تحصیل اصفهان رومی و در عرض و رفیت و رفیت
 در هم سرانجام نمود پس که نظر پیکر سانی و خواهر را اجازت اصفهان داد و خواهر بدینور در خانه که خدای نژاد کوه و خواهر
 را در حاکماری چنانکه شرط است بجای آورد و شب بخت خواهر نشسته بود عرض کرد که موجب چیست که خواهر بدین تحصیل میرود و
 اسباب و بخت همه را نیست خواهر بخت سلطان را خری ضروری است داده من میرود تا در دو هفته و دیست
 هزار مردم از اصفهان بخرانه رسانم و بهقان به عرض خواهر رسانید که مراد بدست پادشاه چهار صد هزار مردم استعداد
 و نیازی است و مردم و پیرم و پسر قابل دارم و میخواهم که ادر ابعلم و خط و استیفا بشا که در

دوم و س مردود و بی استقامت و سلطان شش من مردم را من این نافع کار فرموده میترسم و فرزند خود را بدین علوم باستان پیانم
و اداگر شما بدین مثل بخت من اجازه از سلطان حاصل نمایند و دست هزار درهم بخرند از سلطان خدمت میکنم خواه از میر مرد این سخن شنید
بسیار خوشحال شد و این گفتاری مستحسن تصور کرده و ندانند و بهمان ساکن شد و کیفیت احوال را بدست قاصدی بسلطان عرضه داشت
نموده سلطان چون مکتوب خواجہ مطالعه کرد و در غضب شد و خساره مبارکش را فروخت و موکن خورد که اگر محاسن سفید
نظام الملک و دیگر اوفندی و حتی خدمت او که در حق پدرم و حق من مذتهاست موکن و نابت است و در اساتحقم اغراض خود نمیداند که
مرا اهل بقای حقیق نیست تا از دی حصص مع مال او ستانم و پسرا و اگر ابله است احتیاق نباشد بخار سلیمان نصب کنم و از کار با
ناپسندیده بسلیمان صد و مرگوش کن که گفتاه شرت گرفت و نا ابلان را علم شرافت بر بکان اذن فرمود و ما خواه دشمن من بوده
من او را دست تصور میکردم و بدو نوشت که بخارجی که نادون شده برو و تو وقت کن غرض که سلطانین کار با بزرگ بر دم خود را بفرمایند
سالفه بنحوال است حکایت سلطان خبر را پرسید که در آن وقت که بدست غران گرفتار بودی که ملکی بدین سمعت آراستی که ترا بود
چنین مثل شکست کار با بزرگ بر دم خود فرمودم و کار با خود بر دم بزرگ بر دم بزرگ کار با خود دنیا رستند کرد و در دم بزرگ از
از کار با خود زار و داشتند و در پی زنده بود کار تمام شد و نقصان ملک دولت رسیدیت **ج** بخزند منفرد حاصل
که چه عمل کار خرمند نیست ذکر ملک الافاضل پوپا بجای بغایت مرد مستند و قابل و فاضل بوده و آداب ادا و
تقاضا و لایت جام بوده اند و او مردی خوش مع بود و بزمین پایه سر فرو نیاورد و همواره با مستعدان نشست و بیشتر اوقات در هر روز کار
کند را میدی و او شاکر و لانا کن الدین است که بقبای نشوونده هر روز کار را غوغا خان در ملازمت خواجہ و حیدر الدین یکی بن ظاهر فرید است
به تر زینت با خواجہ هم الدین شاعری کرد و در کجوشکو قصاید دارد و این غزل او راست

بر یاش آفتاب از شب زخم خواهد کشید	یار این میقطره خون کوراهی خواند دل	ماه را بر سر غوغا خونی قلم باید کشید
تا کی از بیداد سر دیان ستم خواهد کشید	بیدی سر در کریان عدم خواهد کشید	اشبای شمع از سر بالین بجا رن مرد
بر حد با ش اشبای همای بیت الحزن	ریکشه با زخم محبوب دیدانه حبس	اگر سر شک چشم من دیوار زخم خواهد کشید
هر که عاشق شد ضرورت با زخم خواهد کشید		

و این قصیده هم او راست در مدح خواجہ و حیدر الدین زخمی در اصطلاح لغت منوکی بسیار مستعدانه گفته است و برین
انسق تشعیر و دیوان ستادان کم دیده ام
نورین نیکوئی و ترغوی لب ترا
خون شد دل جریک در عایا و لشکری
قالبان طره ای تو چون ملک بخشیان
خیل خیال تو چه تو مان بساوری
کردم گشمتی لب جان بوسه

ای کرده روح بالبل لعل تو نو کری	محبوب از یگی و نکارای خاوری
از قد صد تقاریر بزدب دوی	در یلغ غم تو ز بس با یها سخت
هندوستان زلف ترا چشم ترک تو	بلغای کرده بسچ تو شون نچودی
کردند شق بر رخ تو خط ای غور	کردند ترک برب حبس چون چشم من
تمغای تم تو را از اشک آل من	تمغای سبخ بر ورق ز جعفری
سور عاشقی نمیک از راه کافری	تایشمتی کنیم بمسم و مجب دله

ج

زین قصه پیش داور آفاق بحسری ای صاحبی که هست زیر لایح حکم تو تسخیر بد برای تو خورشید خاوری بر شیر و سخای تو آتش عطا دهد بر لبست بال نسیم بکوب تر انگش که ادر سید بیاسی حکم تو در کردن عدوی تو بسند و دو چنبری سوغات حضرت تو فرستاد این دعا در تویی بخشش تو ایاق تو انگری هر که بخت اند درین اصطلاح شعر زینان قصیده زمغزی و پرشید و حفظ خویش ایزد است اسرارش کشاد	بلکان الغ تبکی قآن اعظم انکت ترک و منول و تازی رومی و بربری سقا دلان عقل تو دور راه ملکات با دجیان بکاسه زرین مشتری هر کو عنایتی تو اقولا مشی کن در خاک تیر دشت لحد کردش انگری پور بها، عاچی در کاه دولت یادشش که بخاطر عا طر و آوری یا شمش کند چو کنی تربیت دار خردوسی و دینی دین دار و عنصری تا هست کار ملک بیاسی پادشاه پاینده باد ذات تو از فضل سنکری	دارد ره تنگی در راه بحساری ارتاق شت بالقت تا بشرق مغرب بستد دست فتنه و جور از سنکری تو شجی همت تو زجه فوا تنو بر سر کش ازندق او چرخ چنبری اختا می سیاست از نچی اجل اکشتت اشکبار و غم او غمی خوری نوشد که ز سر غمت انعام عام تو و شعر با نظمی و قطران و انوری انفیده است در عجب در عجب کسی تا هست حکم شمع بدین پیمبری اما ارغون خان در دروکار دولت پدرش
ابا قآن پادشاه غراسان بوچو با قآن وفات یافت و خط تبریز شهر اداکان امیر بر غم احمد بن ملا کو خان اتفاق کردند و اوردار بخت نشدند و احمد خان پادشاهی نیکیو سرت بوده و میل تمام با سلام و اسلامیان داشت و گویند مسلمان بود اما از برای مصلحت اسلام ظاهر نیکی کرده بعد از پنجاه که بر سر ریخانی جلوس کرده بود و عزیمت غراسان و ارغون خان از و منبرم شد و از طوس و رادکان پناه بقلمه کات بر و احمد خان قلمه را محاصره توانست کردن ان قلمه دور و راه دارد و یک کوه که حکم است شل روی و دران قلمه لشکر بار آنجور و علفزار است و ارغون بعد از یک ماه پیش غم آمده و عذر خواست خان را شفقت عموست در کاه و آسیمی بارغون زسانید و خود کوچ کرده بطرف عراق روانه شده ارغون خان را با جمعی خاصان خود سپرد که از عقب میان و زمسکلی بوقا که مقدم آنهم بود با ارغون خان عهده است و او را خلاص داد و باقی مردم بارغون کجیت شدند و لشکر استر آباد بریشان پیوست و در عقب احمد خان روان شدند و چون احمد خان بزخان رسید خبر ارغون خان بشنو و مضطرب شد و بتعییل خود را به تبریز رسانید و والد را همراه داشت برنامه لشکران از و بر کشته بارغون پیوستند و او فرار کرده و اوردوان و سلطان کزنده بارغون خان فرستادند و بکلم ارغون خان پاک شد و سلطان ایران با استقلال بدست ارغون افتاد و تمام انکه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از ابا قآن با احمد خان جوع کرده و او را در مدعای قزاقان غریبیا رسانید و از شایخ و علما و شعراء که در روزگان ارغون خان بوده اند شیخ مصطفی الدین سعدی شیرازی رحمه الله و از علما و شعراء خواجه بهام الدین تبریزی و سولانا علامه قطب الدین شیرازی و غزینی و در تاریخ وفات علامه کزنده بازی کرده و پیش از کج رفتار	در سه روزه آه از آن بازی ذال و یا زشت از که بجز است	ذال و یا زشت از که بجز است

محمد صالح

ای که بی چشم و چشمی چشم من جز تو ندید	و مله نایین درین روزگار بی نظیر است این غزل از مولانا عابد القادر است
چشم من نمان چشمه جرمی بار که هر دوید	بج چشمی چشمی از چشم تو نیگو که ترندید
چشم من دارم که از چشم زالی چشمشما	با خیال چشم تو رضوان که خوان بست
چشم را خون بار که در چشمه سار خود ندید	آنکه چشم هر چو بخت چشمه انور ندید

اندر زمان سه زلزله نازل گشت	بنیت	واقع شد می گوید
و آن زلزله بار سوم هفتصد و شصت	و آن زلزله بار دوم ششصد و سی	و آن زلزله شش شهر خراب

اما سبب توپش شیخ آن بود که پدر او در شهر شاه و شاهان عظام و عظیم القدر و در وقت بوده و بعد از وفات پدر او همان طریق بقطار می شغول بوده و دکانی را راسته داشتی چنانکه مردم را از تماشای آن دکان چشم منور و دماغ مسطرع شد شیخ روزی خواجوش بعید در دکان نشسته و پیش او غلامان چالاک بخدمت کمر بسته ناکاهه دیوانه میکرد در طریقت فرزانه بدر دکان رسیده و تیر تیر در دکان نگاه می کرد بلکه آب در چشمش کرد آید و آبی که در شیخ درویش انگشت چه خبر می بخوری مصلحت آنست که زود درگذری و درویش گفت ای شیخ مرسی بکلام و بیخیز خود را درم اما خواجه بزرگوار عقاب فرموده است در وقت جلیل صیبت تدبیر من زود ازین بازار میستراختم که شدت تو تدبیر انتقال و احمال خود کن و از روی بصیرت مفکری در حال خود کن شیخ از سخن مجدوب پروردگشت و دل او از خشکی و بی شکست مزور دنیا بجهنم مزاج کافور

سرشد و کان تباراج داد و از بازار دنیا ساز شد بزاری بود و بازاری شد و بند سودا بود و سودا و بندش کرد که این سودا به جلاله
 و مجرب بایانه و مطراق القصة ترک دنیا و دنیاوی گرفته بصومعه شیخ الشیوخ العارف کن الین کاف قدس سره رفت که
 و آن روز که عارف و محقق بود و دست شیخ توبه کرد و بجا بهت و معاملت مشغول شد و چند سال در حلقه و درویشان شیخ بود و از آن بزرگوار
 بیت الله اعزام فرمود پس مردان حق را در یافته و خدمت کرده مدت هفتاد سال بجمع نمودن حکایات صوفیه و مشایخ نویدی و یکس از
 اهل طریق این مادی جمع نشده بود بر موز و حکایات اشارات و حقایق و وقایع کسی مثل شیخ عطار صاحب قوت نشده و در نهایت بحر
 بود آخر و بهت او مصروف بر نفسی خاطر که نشسته و در بروی غیر بسته هزاران ایام را سر در دولت سزای او جلوه ساز بودند و در
 شبستان او و در میان حقایق و وقایع محرم را از اشارات و از آن مشهور تر است که درین کتاب شرح توان داد و موز و اشارات و از آن
 عالی که نشسته و در حقیق کتاب شرح توان داد و حکایات آورده اند که چون شیخ در گذشت در آن سین پس قاضی القضاة کجی بن صاعد که بزرگ نیا بود
 بود و فرمان یافت مردم مصلحت دیدند که آن پسر را در دم شیخ دفن کنند قاضی کجی قبول کرد و گفت که پسر بن و انباشد که در زیر پای یک کوفته
 کوی باشد و فرزند او را جانی دیگر دفن کردند و آن شیخ قاضی در خواب دید که بر سر روضه منور شیخ عطار است و ابرار و اقطاب جلال الله
 بجمعه و صد هزاران شاعلی و درویشان و نجوم غنیات از افاق هدایت و دشان جموع اکابر بر سر قبر شیخ بجمعت تمام مراقب اند قاضی و
 صاحب شمرند بلکه بخیس گرفته باز داشت فرزندش را دید که باری باز گشت ای در تقصیر کردی مرا از بکرت قدم رجالی الله محرم
 گردانیدی زود دیار که بهشت بن قدام ابرار است و هر قدم من را قدم عطار قاضی صباح بعد پیش تو باشد شیخ آمد و التماس مقرر نمود که
 فرزندش را در دم شیخ دفن ساخته و از آن جرات توبه کرد و از مردمان و معتقدان شیخ شد و در سر قبر شیخ غایت ساخت و قبر
 شیخ در بیرون شهر شادشاخ در محلی که موسوم است بشهر بازار کان عمارت آن را و از وی مختصر و بیان بود اما چون همواره رای صاحبان
 و خاطر شکل کتابی است از خیر فاضل | ملین دولت و دولت برو گرفته نظم | این ملت و ملت برو گرفته قرار

نظام الحق و الدوله علی شیره عز نصره بآیات بتعمیر بقاع مصر و دست و احیاست سنیه اکبر قاضی سیف یابد و بر سر روضه شیخ
 عطار که مجرب از زوار است عمارتی ساخته که در دگرگشتی پر نور تر از روضه رضوان و در فحش جان فزای تر از غر غر جنان است
 و زبان اهل زمان در تحسین این معدن خیرات و مرکز مبرات دایما بدین بیت مستغرق و چه چیز ازل بخت نام نیک و صواب
 و زین چه دگرگزلی که من علیها فان حقانی توفیق رفیق سعادت شفیق این دریا بی تحقیق و بحر تصدیق که بنا و بالشی و
 عطره و شیخ را دیوان اشعار بعد از کتب شتوی چهل هزار بیت باشد از انجمله و او از هزار رباعی گفته و از کتب طب لیت
 تذکره الاولیاء نوشته و رسایل دیگر شیخ منسوب است مثل خوان الصفا و غیر ذلک و از نظم انجمله مشهور است اینست
 اسرار نامه الهی نامه مصیبت نامه جواهر الدات و صیبت نامه منطق الطیر قبل نامه حیدر نامه گل و مهر زیاده نامه شتر نامه
 مختار نامه شاهنامه و او از کتاب نظم است و بگوید چهل رساله نظم کرده و پرداخته آنرا نسخ دیگر مکتوب و مکتوب است قصاید و
 غزلیات و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب شتوی صد هزار بیت بیشتر است زهی بحر که از موج آن در معانی بساحل

طبقه چهارم

ای روی در نبشت باز آرد یک تخم کشته این همه در بار آرد	زندگانی افند و جنت تبرک و تین از قصاید شیخ چن بریت نوشته میشود و جنت خلقی بدین مسلم گرفت ر آرد یک پر تو او کند جهان کشته چرخ
سبحان خالق که صفاتش کبریا فکرت کنند دصفت عزت خدا انجا که بحر فنا نیست موج زن نور و سبوی نوا چون کند او در آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده هر چیز که آن برای ما خواهد بود جمعیت یافت می خواهد بود چون شیخ کسی نیافتم محب هم راز	و در توحید و قصاید بیات غرادر و که بعضی از اکابر از سر کوشته اند و سید علی الدین فی رحمة الله علیه همواره قصاید شیخ را تشریح لغتی داین قصیده را که بعضی از آن در شده تشریح منظم گفته و در توحید این قصیده شیخ عالی است بر خاک عجمی فکند مثل انبیا آخر به بحر معترف آید کاس آله شاید که شنبی بکند قصه اشنا در جنب نور ذات بود و غسلسی کند اگر بنوا در سنی دست و اوی می شود و رباعی بیان نمودی و این باقی و بنیان حال گفته آن چیده ای بلای ما خواهد بود چون گفت قد در بقای ما خواهد بود هر غی بودم پریده از عالم راز و لا تا بود که پریم ز شیب صیدی بطراز
از آن که در آمد هم بدین مستم باز ان شیخ در قدرت حکیم خان بدست لشکر منول اسیر شده و قتل عام شهید شد و سبب شهادت او آن بود که عطوی روح مبارکش از زندان نفس بدن ماول شده و خواست که بشکرستان حال رسیدن قتل خود میگوید که منوئی خواست که شیخ را قتل رساند منوئی و یک گفت این پیر را کشت که غنیمت او هزار درم بدیم منوئی ترک قتل شیخ کرد شیخ گفت مغرور باش که بتر از این خواهند خرید شخصی دیگر گفت که این پیر را کشت که غنیمت او یک توبره کاه است بدیم شیخ گفت بفروش که بهتر از این می آید شیخ شش شهادت نوش کرد و در جسد او شهد رسید و کان فلک فی عاشر جمادی الثانی من سبع و عشرين و ستایه بعضی سده انشی و شصت و ستایه بعضی من ست عشر و ستایه نوشته اند اما من شیخ عطا خرد تبرک از دست سلطان العارفین مجد الدین بغدادی دارد شیخ عطار در طغولیت نظر از قطب عالم حیدر یافته که کن که و له شیخ است در نوحی زاده است پدر شیخ ابراهیم بن اسمع عطا که کنی مرید قطب الدین حیدر بوده و شیخ عطا حیدر سی نمده در ابرام شباب نظم آورده چون در ایام صبا بوده هر چند به شهادت شیخ مانده نیست اما تحقیق سخن شیخ است بعضی میگویند که حیدر بیان آن نظم را شیخ بسته و آن عطا و عطار بنایا قطب الدین حیدر را زایل بوده و مجده بطلق محققان معتقد حیدر زنده و صاحب باطن و ایل ریاضت بوده و یکصد و ده سال عمر داشته و بعضی گویند یکصد و چهل سال عمر یافت و از نزد خانان ترکستان است و پدر او را سالور خان نام بوده و او مجذوب و باز ما در متولد شده و کرامات و معجزات او مشهور است و در تاریخ سنه سبع و شصین و شصت یا رحلت کرده و در زاده مد فوئیت و بعضی وفات او در سنه انشی و ستایه نیز نوشته اند ذکر ملک العارفین مولانا جلال الدین رومی ره و ابو محمد بن محمد بن الحسن البغنی الکبری قدس سره العسری پیشوای محققان عالم و مقبول خواص و عوام دل پاک و مخزن اسرار الهی و خاطر فیاض او مضطو نور انعامی بوده و طریقت	

مجالس

طبقه چهارم

و مشرب او تشنگان بودی طلب را بزال عرفان سیراب ساخته میرت مذہب دگرش تکیان تیرہ جالت را بر سر حد الیتان
 را بر سر نمود و در تحصیل علوم یقینی عالم ربانی و در مراتب توحید و تحقیق سالک صمدانی رموز و اشارات عالم غیب را بشیوہ
 سخن گسری بیان کرده و طریق عین الیقین با واسطہ علم الیقین بعبان رسانیده بیت **موج چون برآید زوان بحر خوار از شرف**
لؤلؤ منظوم بر سائل فکند از هر طرف زبان قلم از تحریر کمال او عاجز و قاصر است در جمہ ہمہ بما ستودہ و نزد بحر طائفہ مقبول بودہ
 و در روزگار سلطان محمد خوارزمشاہ شہت یافتہ و عظمتی تمام یافتہ و با وجود علم ظاہر در تصوف سخن گفتہ و اہل بلخ و در اعظم معقد مذہب
 ہر گاہ و عطف کفایتی در پای سنبہ او از خاص عام مجلس عظیم منعقد شدی سلطان محمد روح بر دو بمحادات مولانا برخاست مولانا بہار الدین از
 سلطان رنجیدہ اصحاب اہل بیجا اینچہرا ہجرت از بیجا بیرون شدند و قم یا کرد کہ سلطان محمد خوارزمشاہ تا پادشاہ باشد بلخ و بجن را
 در نیاید و از اصحاب متعلقان فرزند ان جماعتی کثیر برآمد مولانا بہار الدین عزیمت حج نمود و در انسانی آن سفر بہ فیشا پور رسید شیخ فرید الدین
 عطار بہین مولانا بہار الدین آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین کوکب پوش عطار کتاب سمر از نامہ را بہیدہ مولانا جلال الدین او مولانا
 بہار الدین گفت زدہ باشد کہ این میراثش در سنخکان عالم زندہ و از فیشا پور عزیمت میت اندہ الحرام نمود بہر شہر و ولایت کہ دلانا بہار الدین
 رسید مقدم او را اکابر عزیز و محترم داشتند و از دستاوردہ علوم ظاہری باطنی نمودہ می و بعد از سفر حرج از عزیمت دیار شام و زیارت
 انبیا علیہ السلام نمود و بعد از چہ سال بساحت لطیف روم افتاد و در انحال مولانا جلال الدین و پدرش مرید
 سید بہان الدین ترندی بودہ اند و سید مردی بزرگ اہل باطن است و در سفر شام و حجاز با مولانا بہار الدین مصاحب بودہ
 و در شام بکار رحمت ایزدی استقال نمودہ و در وقت جیل مولانا را وصیت کردہ و گفتہ کہ گشاہ کشادہ روم خواہ بود و در روزگار
 دولت سلطان علاء الدین و اصحاب بروم افست دند و اہل روم بغایت متفقہ و مرید او شدند و سید علاء الدین بنیخیز
 با تہ با و فرزند ان ارادت ظاہر ساخته از جملہ بلاد روم مولانا بہار الدین شہر قونیہ اختیار کردہ و عطا و افادہ مشغول بود
 و سلطان علاء الدین او را و انعام و حق مولانا بتقدیم رسانیدی و مولانا را احترامی زاید الوصف دست داد و

چنانچہ مولانا در سال ۷۵۰ قمری در تارناج پدرو جہ خود نوشتہ این بابیات مذکور است	چون بہار ولد بروم رسید
حرمت از اعنسا بروم بدید	نہ بہین شاہ جملہ ایشان
و مولانا بہار الدین چند سال در روم افادہ و منصب مقدی و پیشانی علما روزگار گذرانیدہ و در شہر سمنہ احدی	
و تثنین و ستایہ بکار رحمت حق انتقال کرد و بطریق ارث و وصیت مولانا جلال الدین مشیوای اصحاب جانشین پدر	
شد و سلطان ولد درین باب گوید	چون بہار ولد زمان حیات
جان بجان بخش غیشتن سپرد	رخت ازین کہنہ دیر بیرون برد
کہ برون شدہ زان زمان	چون بہار دین جان لال آورد
و علم و کمال و عظمت و اقبال و علان جلال الدین اصضا ف پدرو بچنین گویند کہ چارہ صد طالب علم بدین مولانا حاضر	بسر آورد و در رہ سنات
	بیکس در جهان نہ ادنشان
	دو تثنی روی در جلال آورد

طبقه چهارم

شده ندی و سلطان روم را اعتقاد عظیم و تبلیغ در حق مولانا بود و رشتنا این حال در دطلب اسن کیر مولانا شده از عالم ظاهر حضور سے
نمی یافت و میخواست که بواسطه صورت خود از ترقیه صورت بسرحد معنی رسانید چند صاحب کمال و در روم مولانا در یافتن شیخ ابوشیخ
صالح بن زکریا قس ستره الغریز که خرقه او پشمه واسطه شیخ ضیا الدین ابو نجیب سرور دی میرسد این آئی که از ابدال و اقامه بوده

و در آخر دست ارادت در دامن شیخ العارفین علی حسام الدین سیرت زنده الایاتی الاشیاء
این سیم دست که در سنت شده بار | اندکی این مستثنوی تاخیر شد | سالها بایست تا خوان شیر شد

و بعد از مدتی شمس الدین تبریزی قدس ستره الغریز بسر وقت مولانا رسید و حالات شمس الدین است که او پس از علایق الدین بود که از نزد او یک
بزرگ امیر است که دلیل اسماعیل بن ابودود خود علایق الدین را بکیشش با او اجد لوتبر انموده و دفتر رسائل ملاحظه را بر سوختن شعار اسلام در قلع
و بلاد حدده ظاهر ساخت شاه شمس الدین باطله علم و ادب پنهان به تبریز فرستاد و او مدتی در تبریز بعلوم و ادب مشغول بود و در کمال
از غایت حسن او و در میان عورت کوشش میباشند که چنانچه اعلیٰ قما محرمی بدو نیفتد و از زمان تبریز در دوزی مومنت و بزرگان اذکن
مشهور است تا صاحب نظم سلسله الذهب در ده که شمس الدین با آنکه میگوید که فرزند خانده علایق الدین که موسوم است بنو مسلمان غلط است و او پس
بزرگ است از شهر تبریز بعضی گفته اند که اصل او از خراسان است از ولایت بارز و او بواسطه تجارت تبریز یافت او شمس
الدین در تبریز متولد شده و بنده میگوید که از هر کجا باشد باش کار معنی دارد نه صورت ذوق و رشتنای عالم ارواح
است نه در تولد اجداد بیت | انکس که بر شمس است نام است | و آنکه دست عا کجاست

الفقه شمس الدین در علوم ظاهر ماهر شد ذوق سلوک و طلب قابلیت اصلی داشت اسن کیر او شده مرید شیخ الفیض
العارف رکن الدین رحمة الله علیه شد و در معرفت و ریاضت و سلوک مقام عالی یافت و شیخ را در حق او عفت او
و ایتامی زیاد و از وصف دست داد اما نسبت به شیخ رکن الدوله شیخ الاسلام ضیا الدین ابو نجیب سرور دی قدس
ستره الغریز میرسد و او مرید شیخ احمد غزالیست و او مرید شیخ ابوبکر نساج است شیخ ابوبکر مرید شیخ ابوالقاسم که کافی
و شیخ ابوالقاسم مرید شیخ ابوالعثمان مغربی و شیخ ابوالعثمان مرید شیخ ابوالعلی کاتب است و شیخ ابوالعلی مرید سید الطایفه
ابوالقاسم حسید بغدادی است و شیخ حسید مرید خال خود شیخ سری بن مغلس قطعی شیخ سری مرید شیخ ابومحفوظ
معروف کرخی است و شیخ معروف و شوق است سلسله بام علی بن موسی الرضا علیه السلام میرسد و از او پدر پدر
تا حضرت مصطفیٰ و شوق دیگر معروف مرید ابی سلیمان داود طائی است و شیخ داود مرید حبیب عجیب حبیب
عجی مرید حسن بصری است و حسن بصری مرید امیر المؤمنین علی علیه السلام | چون جوی بچشمه ولایت برسد

این سلسله فقر بنیابت برسد | رضوان الله علیه جمیع آدمیکم بسر سخن شمس تبریزی روزی شیخ رکن الدین
شمس را گفت ترا می باید رفت و در روم سوخته ایست انش در وی می باید زد شمس با شارت پیروی بروم نسا و
در شهر قونیه دید که مولانا بر آتش نشسته و جمعی موالی در رکاب او روان از مدرسه سنان میر و شمس الدین از وی فرست

طبقه چهارم

مطلوبه دریافت بلکه محبوب معلومانان شده و سوالی کرد که غرض از مجامعت و تفکر در دودن علم چیست مولانا گفت روضه سنت و آداب شریعت شمس گفت اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت در این صیفت شمس گفت علم است که معلوم می آید و یوان سنانی این بیت بخواند
علم که تو ترا به ستانند به جل از ان علم به بود بسیار

مکمل از این سخن تمجید فیض برک افق دوار
مکمل از این سخن تمجید فیض برک افق دوار
مکمل از این سخن تمجید فیض برک افق دوار
مکمل از این سخن تمجید فیض برک افق دوار
مکمل از این سخن تمجید فیض برک افق دوار
مکمل از این سخن تمجید فیض برک افق دوار
مکمل از این سخن تمجید فیض برک افق دوار
مکمل از این سخن تمجید فیض برک افق دوار
مکمل از این سخن تمجید فیض برک افق دوار
مکمل از این سخن تمجید فیض برک افق دوار

چون غایت الامر بمقصود رسیدند رفتند و روئ که به بیند خد را تا که خطابی هم از اسخانه شنیدند خوشوقت کسی که چشم الحق تبریز خوشوقت کسی که در اسخانه خد شمس جان باقیست و در اس نیست در تصور ذات او را کنج کو شرح آن یاری که او را یار نیست میر منده ارواح هر شب از قفس روحشان آسوده و ابدان شان نه صفای ماندش نه لطف و نه چون رهند از آب و گل ما شود دل	از سنگ بجای خانه اعلای مکرم بسیار بجستند خدا را و ندیدند کی خانه پرستان چه پرستید کل سنگ در خانه نشستند و بیابان نبهیدند و بده المثنوی المولوی فی مسافه الروح شمس در خارج اگر چه هست منده تا در آید در تصور مشل او شمس جان که خارج آمد در اثبیر فارغان حاکم و محکوم کس جان همه روز از لنگه کوب خیال نه بسوی آسمان راه سفره در هوای مهر او رخشان شوند	اناکه بسر طلب کب و دیدند اندر وسط وادی بی ذرع بدیدند چون سنگت خانه شده اند سر مستی ان خانه پرستید که خاصان طلبیدند ان خانه دل خالق و حده مطلق خود عزیز در جهان چون شمس نیست مثل او هم سیوان تصویر کرد من چه کویم یک کم هشار نیست بنودش در ذهن و در خارج نظیر رفته در صحرائی چون حبان فشان از زیان و سود و از خوف زوال جان بی بسته اند آب و گل همچو قرص بدر بی نقصان شوند
--	---	--

روح صافی بسته ابدان شده	اب صافی در گلی چنان شده	مرغ کواند قفس زندانی است	می بجوید رستن از نادانی است
روحانی که قفس بسته است	انبیایان بهر و شایسته است	ان بزرگان این بگفتند اگر اکت	چشم پاکان روشنی شاد است و عشا
گفتشان و گفتشان	جمله روح مطهری است نه نشان	زیر و بالا پیش و پس و صف نیست	بی چیتها وصف جان و چشمت
مخل روح از شیطانی باز کن	بعد از این با ملک انبار کن	تا تو تاریک و طول تیره	زانکه در این بزم شیره
روح را تو حید الله چون سر است	نیم ظاهر است پای دیگر است	بهر علمی در نمی چنان شده	دور که تن عالمی چنان شده
جان بی کیفیتی نه جوهری است	اقتاب عقد و جبر نیست سیف	هر که باشد مثل کشش و من	کی خورده او داده اندر کو لحن
جای روح پاک عینین بود	کرم باشد کشش و من سر کن بود	نود جهان جان سر سر است	هر که بی جانت از دانش نیست
جان اول منظر درگاه است	جان جان خود منظر اندک شد	وفات مولانا در شهر قونیه روم بود	در شهر رسته و در قش و قونیه

و من مبارک مولانا شخصت نه سال بوده و بعد از وفات مولانا سلطان و کد عارف و محقق عالم بوده است و کتاب لک نامه بهر شهر است
 و درین روزگار صمد و خانقاه مولانا در جد علی و در دو مقصد زوار است و بر سر روضه مولانا علی الدوام سفره میاد و فرش و پوشانی در پیش
 و بسیار اوقات بران مقدمه سلاطین روم مقرر داشته اند و قبر شاه شمس الدین تبریزی در قونیه است و وفات شاه شمس الدین بعد از
 رحلت مولانا بوده و بعضی گویند که مولانا را جده پیدا شده ترک درس افتاده کرده مردم قونیه اعمال را تصور کردند که از سبب شمس الدین است
 و شمس الدین با شمس بودند تا فرزندی از فرزندان مولانا را بران داشتند که دیار بر شمس الدین انداخت اما این قول او هیچ نسخه و تاریخ که
 بران اعتمادی باشد ندیده ام بلکه از درویشان و مسافران شنیده ام لا شک این قول اعتماد از شایه است **سفر عارفان از بده عارفان**
 شمس تبریزی که فهم که مولانا گیت **انا سلطان علاء الدین کیعب** و از زاده سلاطین سلجوقیه است و چون سلطان ملکشاه روم را سخر کرد
 برادر خود سلیمان شاه را با سلطنت روم فرستاد و از عهده ملکشاه تا روزگار غار خان روم در تصرف سلجوقیه بوده است
 و علاء الدین پادشاه با بعد از داد و محبت علماء بوده و در حد و بلاد کرد و شهری بنا کرده بر صفت رویه و از قیام و شل او سلطنتی بسزا
 هیچ پادشاهی را بر سر نرفته و در شهر رسته ازین دار فاخته و بار بقا کشیده رحمت الله علیهم جمیع ذکرا طبع التکلمین مصلح الدین
 شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه و لقب شیخ مصلح الدین است در فضل و کمال حسن سیرت او صاحب کمالان عالم متفق اند
 صد و دو سال عمر یافت کی سال تحصیل علوم وی سال بیاحت مشغول بوده و تمام ربع سکون را مسافراست و سی سال دیگر بر
 سجاوه طاعت نشسته است بر او طریق مردان پیش گرفته نهی عمری که بدین طریق صرف شده باشد و شیخ در روزگار انا یک
 سعادتمندی بود و گویند که شیخ طاهر نام یک بوده و هر که کلس سعدی بدان جسته است و بدان شیخ را مکلان شعر گفته اند و بابت
 حال در هر بر غلامیه بغداد و طهره درس شیخ الشیوخ العارف بولطیف ابن الجوزی تحصیل مشغول بوده و بعد از آن معلم باطن و سلوک
 مشغول گشته و در شیخ الشیوخ عبد القادر گیلانی است و در محبت شیخ عبد القادر غنی مشغول نموده و بعد از آن که یزید چار نوبت حج کرده
 بیشتر پیاده و بغیر او جماد بطرف روم و هنر رفته و آن در حبه یافته در این باب در بوستان کوبه بیت

سلطان علاء الدین
 و بعد از وفات
 سلطان علاء الدین
 و بعد از وفات
 سلطان علاء الدین

طبقه چهارم

در اقصای عالم بستم زهر خرمی خوشه یافتم	بردم ایام باهر کسی تبع زهر کوشه یافتم	خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت اشغال داشتی سلاطین بزرگان و مصلحان زیارت شیخ فرستندی طعام های لذت بخشید شیخ بر دندی و شیخ آنچه خوردی و آنچه قسمت کردی میرچه بانی ماندی و در بنبل کردی و آن بنبل را از وزن بالا خاند و بکشتی آورد بهیم کشان شیر از اوزیر بالانده شیخ بودی بهیم کشان کردند آن بکچر و حلو و بریانها را بچکفت بکار بردندی گویند که شخصی جابیه بهیم کشان پوشیده خواست تا باستان آن سفره را بنهار او چون دست بنبل دراز کرد و دستش در هوا خشک شد فریاد برآورد که ای شیخ بفرایم بر سر شیخ فرمود که اگر بهیم کشی شبت کبر ضرر را بدست کو و اگر غارت کرد و دزدی کند و مصالح و دل بختت کو که بی زحمتی بناله را در و در حال دعا کرد و آن سیاه دل بختت عافیت یافت و آن سفره نیست بدو بخشید حکایت آورده اند که عابدی از صلی شیراز خواند و بدید که در عرش جوش و فروشی پیداشد و جمعی روحانیان زمزمه میکنند چون نیک استماع کرد این بیت می گفتند که این بیت سعدی شیرازی است و شیخ تسلیم کجباله جامع ملاک مساویست این عابد بیدار نشد فی الحال پیرو زاویه رفت دید که شیخ بیدار نشسته و زمزمه میکند و ذوق و حالی دارد و این بیت میرسد و می نویسد این صنعت آن غزلت برکت درختان بسز و نظر خوشیال هر درنی دفتر است معرفت کردگار عابد و قدم شیخ افتاد و شیخ را بر حال مطلع گردانید و پشت داد و در لطایف و ظالین ناماکی طبع شیخ را درجه عالی بوده همواره با مستعدان صحبت داشتی و با وجود استغراق حال با اهل فضل اختلاط کردی و مطایبت و بذل لطفی چنانچه آورده اند که خواجه بهام الدین تبریزی که مراد اهل فضل و خوش طبع بود و صاحب جاه و متمول بوده و معاصر شیخ سعید است روزی شیخ در تبریز بهام رفت خواجه بهام بعضی تمام در حمام بود شیخ جامی آب بر سر خواجه بهام ریخت خواجه پرسید که درویش زکات است شیخ گفت از شیراز بهام گفت عجب حالیت که شیرازی در شمع از سبک است تراست شیخ قسمی کرد که این صورت خلاف شهر است که تبریزی در شیراز از سبکی کمتر است خواجه بهام هم برآمد و شیخ از حمام بیرون آمده بکوشه نشست و جوانی صاحب جمال چنانکه رسم است خواجه را با دمی زد و خواجه بهام میان شیخ و آن جوان حایل بود درین حالت از شیخ سعدی پرسید که سخنها بهام در شیرازی خوانند شیخ گفت بلی شهرتی عظیم دارد گفت هیچ یاد داری گفت یک بیت یاد دارم در سین بن و دلدار حجاب است بهام و وقت آنست که این پرده بیکو نسیم و خواجه بهام را اشتباه نماد که این مرد سعید است سوگندش داد که تو سعدی هستی شیخ سعدی گفت بلی خواجه بهام و قدم شیخ افتاد و بعد از خواست شیخ را بجا ماند بر و مضیافت و گلشنای لطیف می نمود و صحبت های خوب میداشتند و خواجه بیشتر از غزلیات شیخ را جاب میگوید چون غزلیات و قصه های شیخ سعدی بغایت لطیف است واجب بود زیاده از دستور درین تذکره نوشتن در و حمیده شکر باری تعالی این قصید شیخ است فضل خدا را که تواند شمار کرد پاکست آنکه شکر دمی از هزار کرد ان صانی لطیف که بر فرش کویات چندین مزار صورت یوان نگار کرد بجز آن سرید و پرده درختان وادی
---	--	---

و اسباب راحتی که تانی شمار کرد در چوب خشک سوه و در قشنگ نهاد با فرش خاک بر سر آب استوار کرد ابر آب داد بیخ درختان نشنه را هر بلبل که ز غمزه بر شاخسار کرد لال است درد بان بلاغت زبان نطق مار اجمن خاکست امید وار کرد پر سبز کار بازش که دادار آسمان هر ققائ گرفت جان برادر که کار کرد دنیا که حسد آخرت خواند مصطفی این جای رفتن نباید قرار کرد خاتم نماند و قاعده زشت او همانند بازی بگفت بود که موشی شکار کرد ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم الا کسی که درازش سخت یار کرد او پادشاه و بنده نیک و بد آفرید چون صبح در سبیل زمین انتشار کرد بالا گرفت خلعت والا امید داشت سعدی که شکر گفت پروردگار کرد ورد پنهان بتو گویم که خداوند رحیمی تو ای حنی توانا که نردوی نویسی سعد یا مالک ملکست قوی تو ضعیفی چه خبر دارد از شبان دواز جسد کردم که دل بکس ندیم که چو رفت از گمان نیاید باز	الوان نعمتی که نشاپر سپاس گفت وا احتمال منی که فلکات زیر بار کرد مسما کو سمار بطق زمین بدوخت بستان دیوه و چین و لاله زار کرد فوحید کوی او نه بیتی آذیند و بس حیران بساند هر که درین فکر کرد بخشند که سابقه فضل و رحمتش کامیلس را غرور و منی خاکسار کرد نابره رنج کنج میسنه نمی شود دانه نشت ابد و دخل انتظار کرد دار القار خانه جاوید آدمیت خودش چنان بگفت که خاکش غبار کرد قارون ز دین برآمد و دنیا بر و نماند بچاره انکه بر همه هیچ خست یار کرد این کوی دولتت که بیرون نمیرود چون هر چه بود دست قضا اختیار کرد سعدی چه هر نفس که بر آورد در سحر در کوش دل نصیحت دمی کو شوار کرد شاید که التماس کند خلعت قبول بلکه اذنی و لطفی که نظر باز نگیری همه مخلوق جهان مستعد مرگ و فساد مرا ذوق رزق و بر ازنده خورشید نمیری مستقلب و درون جسامه ناز که در اول نمی کند آخر زیخ را از بلای تیر نظر	خورشید و ماه و نجم و دلیل شمار کرد اثر رمتی که جهمان سر بسر گرفت وز قطره دانه و در شاخسار کرد اجزاء خاک تیره و بنا شیر آفتاب شاخ بر چند پیس بن فو سار کرد شکر که ام فضل بجای آور کسی از غایت کرم که گمان آشکار کرد اسی قطره منی سر چپا کی پسند خرد و س جای مردم چه بکار کرد هر که عمل نکند و عنایت امید داشت جای نشست نیست بیاید گذار کرد چند استخوان که باون دوران روزگار عادل برفت و نام نکو یار کرد بعد از خدای هر چه برستی تو بیخ نیست کمان تنگ باد بود که بر ستعار کرد بچاره آدمی چه تواند بسی و جسد بد بخت و نیک بخت و کار اعی خوار کرد نقش نیکین خاتم دولت بنام انک بر شاخری که برج ملک و دیار کرد یارب از ما چه صلاح آید اگر نپذیری یا گویم که تو خود واقف اسرار ضمیری خالق خلق و فروزنده مشکوه نجومی چاره درویشی و فقرست که انی فقیری عاسل انجام عشق میداند چه توان کرد با دودیده باز
--	--	---

مستقبل چهارم

مکرانه شوی خدروان بود	که فردا دختند دیده باز	محبوب و تعالی ندان است	غافل از صوفیان شد باز
پارسی که خمر عشق چشید	خانه کو با معاشران پرواز	هرگز باطل آشنائی بود	گوهر با نغای حجاب ساز
نخج بلبل هزار و این بستان	بسیج مطرب نیار و این باواز	هرستانی ز سندی نسیزد	شکر از مصر و سدی از شیراز
شیخ رانگاب گستان و بوستان و لطایف و ظرایف بسیار است هر چند آن دو کتاب شهرت تمام دارد چندیست از بوستان و لطیفه			
چند از مکتان لایق نموده برین کتاب نوشتن تا فخر روزگار شود من کتاب بوستان	شدی سکت در دست ابدال سیم	سپندار کین قول مقول نیست	شنیدیم که در روزگار فیم
خبر ده به رویش سلطان پرست	که سلطان ز رویش سکین تر است	که ارا کند یک ورم سیم سیر	چو راضی شدی سیم و سکت یکیت
فریدون بک غبسم نیم سیر	نخبانی ملک و دولت خطاست	که ابا شاه است و دانش که است	در شنیدیم که یک روز در جبهه
که ای که با خطش بند نیست	به از پادشاهی که خرسند نیست	بسر برگاه شش و ششم	که من فرزند ماندی دایم
سخن گفت با عابسه کلاه	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم
سپهرم مدد کرد و بخت اتفاق	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم
که ناکر بخورند که مان سهرم	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم
که بخت افکند و گوشت و بخت افکند	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم
که بخت و طلمس یکجای بر کیمی یاد طلمس میری	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم
و غزنی ز تاج و فغان شیخ بزرگوار میگید	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم
همای روح پاک شیخ سیدی	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم
جای فرخ بخش و حوض با صفاست عمارت بی نظیر انجاست معدوم را بدان مرقد ارا بخت	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم
بوده اند و آتاکت ابوبکر بن سعد بن نجی مردی بس نیکو سیر و مادل بوده است	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم
بست ع غیر بسیار بنامه موده در شهر سینه سینه و ستین و ستایه بجوار رحمت حق پیوست بعد از وفات آتاکت	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم
سعد بن ابی کر که در کرم و فضیلت یکانه بوده و روز که سکه و خطبه بالقاب مبارکش مزین شده بود بجوار رحمت حق	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم
پیوست و غزنی ی این رباعی می گوید	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم
هر ب که دلی بدید که داعی دارد	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم
می آورد که در روزگار گلشاه بن محمود بن محمد بن ملک سلجوقی در حدود سمنان و خمین و خمسه ساسیه سلجوقی ملکشاه	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم
مذکور خرج کرده و فارس را فیه و گرفت و مردی شجاع و باتور بوده مسجد سلطانی و رشید را بونا کرده و تار و زکار	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم
غازان خان فارس به تصرف تا بجان سلطانی بوده و ایشان وانی سلاطین سلجوقیه بوده اند ابامقام اخلاق کوی یکنی می بستر	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم	که من فرزند ماندی دایم

جلد ہفتم

نسخہ

نیکانی از میدان روزگار بوده اند و سلطنت آنا بجان در فارس یکصد و بیست سال گسری بوده و در روزگار خازان غلامت
فارس از تانک متعل بمسلمین مغول شد و ذکر شیخ المعارف اوصد الدین مرافقہ را در موصہ و عارف کریم بوده است
و با وجود کمال عرفان و سلوک و فضیلت ظاہری هیچ کمی نداشته و مرید شیخ الشیوخ اوصد الدین کرمانی بوده از اکابر اولیاست
و مرید شیخ الاسلام و المسلمین شهاب الدین فیاض غر السمرودی بوده و در چهار کتب مکتوفت نام قرآن با ختم کرده و در سلوک مقام عالی

داشتند خلیفہ بغداد المستنصر مرید او شده و این رباعی اوراست
چہ او حد دم دل سبزی ادا دل کو
عمریست کہ راہ سیروی سزل کو
تا چند زنی راہ لاف زبہ و طلمات
چہ بتا دو دو جلد داشتی حاصل کو
و شیخ اوصد الدین کرمانی رباعیات می گفته آنا او حدی مراغی مروی فاضل است کتب جام جم را و نظم کرده
و ترجمہ حج اور در میان موصدان شہرتی عظیم دارد دیوان او حدی دہ ہزار بیت باشد و سخن را موصدان می گوید و دہ نامہ
باسم خواجہ ضیاء الدین یوسف بن خواجہ اصیل الدین بن ملک الحکا، خواجہ نصیر الدین طوسی رحمہ اللہ کتب بسیار از کتب

و لطیف فرمودہ و این قصیدہ اور است بان ای سیکم ہرچہ پریم چہ جواب کو تا نفس خود چہ باشد و پروردگار چیست بویہل و مخاصمت احمد از چہ خواست در یک مکان موانست کج و حاجت بمنزل یکی در ایہ یکی و شش یکی کرد و جو دین تن زنی شہار چیست این روز روشن و شب تاریک چہ حال وین آدمی بدین نسب اعتبار چیست کوش ملوک از لمن الملک چہ پرست زین نقشہ ارادت صورت نکاح چیست با ہزار کونہ مہابت مسیکنی و در روز رستخیز این نزع و زینہار چیست با اوحدی ز نقش دوزخ سخن کوی چون غیر حق نماند کو خاک چیست کردہ از شکست بندی بست	این جرج کرد کرد کو اکب نکاح چیست تا شکست شود کہ درین بود و ما چیست این اختلاف غصہ و این اختلاف دہر و ان اتفاق جانی صدیق و غا چیست و قرب بعد پیکر این ہر دو نور چیست چندین ہزار تفرقہ در ہر کنار چیست آوردن از صمد و فرو بردن از ہبوط این خاک ساکن فلک بقدر چیست و در زیر دار این فلک بیکناہ کرش این نخوت و تکبر و این کیر و دار چیست تا کی دوی چنین یہ بین و یسار جان ای مدعی بگو کہ بجی از ہزار چیست ما و حصار این فلک تیز کر و شیم و دست این شکستہ دل خاک چیست و این عنزل ہم اور است سیوہ و صلت با کتر رسد	وین اختر سبز گریہ دار چیست پروردگار نفس بیاید شناختن در عین کار خانہ ہفت و چہار چیست در یک مجلس مجالست نہر و نوش چیست خرد و تیر و محرم و نور و ہفت چیست روی رخان صورت اعمال صاحبان پروردانی لشکر و گردن نکاح چیست اصل فرشتہ از چہ و نسل پری زک چندین ہزار پیکر نا پایدار چیست ای نقش بند صورت معنی بگو کہ تا نادیدہ این قدر کہ بین و یسار چیست از روزن آمدن تو اگر واقعی بعلم از حال خیمہ کہ درون حصار چیست چون بود و حدی زبان رفت بر کتار بر کل از غنہ کہندی بست زانکہ بر شاخ بلندی بست
--	---	---

طیقه چہارم

نورالذخیر

تا بہستی بارتبریزی پس چند را کشتی و چندی بستہ	برو کم کو دہسندی بستہ اوحدی را کی پسندی بعد ازین	عاشقانی را کہ در دام تو اند زانکہ دل در ناپسندی بستہ
حکایت کنند کہ کتاب جم را شیخ اوحدی در صنفان نوشتہ و در قریب یکماہ چار صد سواستقدان و زکاران کتاب بر داشتہ اند و جو ہم انکہ ان کتاب بہای بسیار خرید و فروخت میکردہ اند و ان کتاب بہیمان مستقدان بسیار مکر م بود و درین روز کاران نسخہ متروکستہ بحق ان نسخہ در ادب طریقت تحسن نیست و یک بیت از ان نسخہ نوشتہ شد تا وزن بہات زیادہ گامی کند اوحدی شصت سال مخفی دیدہ تا شبی روی نیک سختی دیدہ و انطور شیخ اوحدی در روز کارارغون خان بودہ و وفات در صنفان بعد دولت سلطان محمود غازیان خان بودہ و انطور سنہ سبع و تسعین و ستایہ و مرقع شیخ اوحدی در صنفان استہ اہل صنفان اعتقادی بدان ہزار دارند و قازان خان پسر ارغون خان است پادشاہی سعادتمند و صاحب توقیف بودہ و بعد از ارغون خان بر تخت سلطنت نشستہ جہان را بر وزیر عدل بیار است و حقتالی باور اسلام آراستہ و از عالم یکا نکی نسیم ہم بر دل او وزیدہ و از یکا نکی یکا نکی رسیدہ و ان اعظم ہلام در لشکر منول شایخ شد و صاحب تاریخ گردیدہ می آورد کہ سبب ہلام غازیان خان امیر نوروز بن ارغون اقا شد و پوسہ کیش اسلام را امیر نوروز غیر و بخت در دل خان آراشی میداد و کہ ہمیشہ کفر میکرد تا وقتی کہ سلطان در نواحی زرخبان بامید و خان مسافہ پیدا و چون برہ روی شدہ و خواست کہ روگردان شودہ و امیر نوروز غیر و بخت گفت اگر خان امر و زبراہ اسلام در آید و از ظلمت کفر بنور ایمان مشرف شود بہ آیینہ حق سبحانہ فتح و نصرت از زانی دارد و حق بر باطل غلبہ کند تا قال اللہ تب ارکت و نصرت علی قل جبار الحق و زینتی ان الباطل کان زہوقا خان گفت ہر آیینہ چنین است و اگر حقتعالی امر بر دشمن نظر دہد محمد کردم کہ بدین اسلام در آیم و از شرک و کفر تبراہیم ہمما سعت حقتعالی نظر از زانی فرمودہ و خان نیز وعدہ و وعدی کہ کردہ بودہ و فاسانید و چون نور ایمان در دل خان شمشیر میزد و قابل بودہ و بنی امیر نوروز مؤثر شدہ بلکہ جذبہ حقانی کشش و کشش کردہ آنرا کہ بدانیم کہ او قابل عشقت چہ مرضی بہ نہ نامیم و دلش را بر بانیم خان فرمود کہ البستہ کاملی می باید کہ ازین دین تاسن بواسطہ او از کفر تبراہیم و بارشاد او سلمان خرم و آداب و ارکان مسلمانی بمن آموزد و رقم بر شیخ الاسلام مغیر العارفین سلطان المحدثین صدر الدین ابراہیم بن شیخ المعاف المحقق سدا حق والدین اموی قدس سرہ و زندہ و اورا با سبب یام از بھر آباد باندک فرصتی باز را بجا بماند و بعد از جشنہا و طویہا و اختیارات خان غسل اسلام بر آورد و بحر قدح حضرت شیخ مذکور مشرف شدہ و چون ہزار ہستان کلمہ توحید بر ایند کہ گفتہ با اتفاق او تمامی امر او ارکان دولت و شکر یان بدین اسلام مشرف شدہ و و تنیت اکابر شمار کردہ و با طراف ممالک بشارتہا فرستادند و فتح نامہ نوشتند و این حالت دشمنان المعظم سنہ اربعی و تسعین و ستایہ بود و در تاریخ ہناکی در شہور سنہ ثلث و تسعین و ستایہ نوشتہ العارفین و امیر نوروز غیر و بخت باو و سعادت اسلام بشہادت نیمہ مشرف شدہ و بی درجہ عالی کہ حق الے اورا	برو کم کو دہسندی بستہ اوحدی را کی پسندی بعد ازین	عاشقانی را کہ در دام تو اند زانکہ دل در ناپسندی بستہ

طبقة چهارم

گراست فرمود شهادت امیر نوروز در شهر هرات بوده نماز شام سه شب بیهوشیت و دوم شوال سه ست و تعیین شما به ذکر شیخ
 العارف محمد الدین عراقی ره دیوار بهیم شهریار العراقی مولده انهد است مرد محقق و سالک بود و در پیش شیخ الشیوخ
 شهاب الدین سهروردی است قدس سره العزیز سخنبار پر شور و عارفانه دارد و در وجود حال بی نظیر عالم بوده و موجدان عارفان
 سخن اورا مستعدند و چندین تصنیف مرغوب و مقصود ارد و لمعات لمعنا از اشعه خایر نوران بزرگوار است حکایت کند که شیخ را بهواره
 با صاحب حسانت بنظر پاک الفتی بود و روی حضرت شیخ شهاب الدین را گفتند که در بازار روی کوکی نعلبک نشسته و نظار میکنند
 شیخ عراقی را ملاست کرد و گفتن این نظر که ای الفتی کنش در کارخانه ناموس درویشان منبری آخری منی که حرف کیران در کین اند و عیان
 گوشه نشین عراقی گفت شیخ جانم کجاست که تو دومی منی غالباً شیخ ازین کنشی عراقی ملول شد و عراقی مدتی تصریح و زاری کرد تا شیخ
 بدو دلجو شد و اصدادین بعزت عراقی را نکست ترابند میباید رفت چندگاه در ان یافتند که بهو فقر درگاه پالو در ان سواد و طلعت می
 و شیخ عراقی را حلال شیخ الشیوخ سالک المحقق قطب دایره ابدال اودنا و مغز الو اصلین شیخ بهاء الدین زکریا مولتی که از جمله خلفاء شیخ
 الشیوخ شهاب الدین مذکور بوده عراقی سفر مولتان و هند پیش گرفت و در خدمت شیخ مولتان بسلوک مشغول شد و در ان سفر اورا
 فتوی زیاد داده و نصف ست او در حالت سوز و فراق و فطانتیاق دوری و سجوری از سکن اشعار برتر و ذوان لغتی اهل هند را نسبت
 بعراقی اعتقاد ی بلوغ دست داد و شیخ بهاء الدین زکریا دختر خود را بکاح عراقی در آورد و گویند در مدت چهار سال
 شیخ عراقی در هند چهارده اربعین بر آورد و شیخ بهاء الدین زکریا بهواره مراقب حال عراقی بودی و اگر ام او نمودی
 و از سخنان شیخ عراقی اورا ذوق و حالی پیدا شدی گویند که شبی شیخ بدخلوت عراقی رسید شنود که عسبرانی زفر مره
 میکند و میکاید و این غزل میخواند و میگوید

میکند و میکاید و این غزل میخواند و میگوید	مشتعین باده گانه رحبام کردند	چشم مست خوابان وام کردند
برای صید مرغ جان عاشق	زلف مسته جوان دام کردند	بسم هر گنج سرخ و بلانی است
بهم بردند و عشقتش نام کردند	چو خود کردند بن خلیفتن فاش	عراقی ارا چه بد نام کردند

شیخ را بر غریبی و فتنه عراقی رحم آمده گریان شد و گفت نیاز ما و سلام ما بحضرت حقایق پناه شیخ شهاب الدین
 رسائی و عراقی را اجازت داد و اورا العراق فرستاد و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی بخدا بجا رحمت حق
 پیوست و شیخ عراقی ازین صورت مجبور شد و بعد از زیارت مرقد مبارک شیخ غایت شام نمود و چند وقت در شام بسلوک
 مشغول بوده در شهر سورنه تبع و سبمایه در عهد سلطان محمد خدابنده در دمشق بجا رحمت حق واصل شد و بهشتاد و
 دو سال عمر یافت و مرقد مبارک او در جبل صالحیه است و در قدیم حضرت قدوة العارفین شیخ العارفین محیی الدین الاعرابی
 قدس سره العزیز آسوده است اما شیخ الشیوخ محیی الدین الاعرابی را نسب بجا قائم طائی میرسد و نیز بهیست
 و در روزگار خلفاء هدی بن قائم طائی باندلس رفت و ان دیار بکشو و فرزندان از نسل او در اندلس مانند نسب
 شیخ محیی الدین بدان تمسید میرسد و این رباعی شیخ محیی الدین است

فصل

عراقی

ملکوت چچم

سلطان محمد خیزنده

خواجه بایجان

میرالدین

سهر عشقی و شرب عرفانی	ارونی و روحی و کیمی و عقلی	ذغونی و فنی و هوا با مانی
اتانام سلطان محمد خیزنده او لجاپتو سلطان بوده است و نسب او ازین میت معلوم میشود که یکی از افاضل گفت شاه لجاپتوی بن ارغون بن اباقان بن بلاکو خان بن قوی بن چکیزخان بن و بعد از ارغونخان غازان خان پادشاه شد و او لجاپتو از وی مکر بخت چند سال در فوجی کرمان و مورسوز با خیزندگان میکرد و بان سبب خیزنده می گفته اند بعضی گویند چنین است بلکه فرزندی که بسیار نیکو روی باشد پدر و مادر او را نام زشت نهند تا چشم زخم بروی کار نکند و ازین جهت او را خیزنده میگویند و در سنه ثلث سبعیه بعد از وفات غازان خان بر تخت سلطنت قرار یافت پادشاهی عادل و پسر مسند و پسر پرور بوده رای ضوابطی او همیشه بروفق ملک مشغول بودی و وزارت بخواجه رشید الدین که در اصل بدانی است وزیری فاضل بوده و در تبریز عمارت رشیدیه را اواساخته و ازان عالیندر عالم نشان نیکو کرد که بکتاب آن عمارت نوشته که با نایب کردن ان عمارت از ساقی آن عمارت شکسته است و خواجه رشید تاج جامع رشیدی نوشته و سالی یک در حکمت علی و هندسه و غیر ذلک بدو نسبت خواجه صاحب کرم و فاضل بوده و در خطبه تاج باز نموده که کتابت این تاج بعد از او از فیضیه و بعضی او را تا طلع آفتاب بوده و در اوقات یک روز غایت بوسط امور ملکی و اشتغال بولنی میسر نموده و سلطان محمد خیزنده در شوشه سنه عشر سبعیه وفات یافت سی و شش سال بعضی سی و هشت سال گفته اند عمر داشت و در کعبه سلطانی مدفونست قلعه شهر سلطانیة زنجان می است و ذکر ملک الافاضل خواجه بهام الدین تبریزی دانشمند و فاضل بوده و با وجود فضیلت جای برکال داشته و حکام و وزراء دایم الاوقات طالب صحبت او می بوده اند عارف و خوش معج بوده گویند نو بی ارونی بن خواجه شمس الدین صاحب دیوان را به دعوت بخانه بر دو چار صد سخن چینی در آن مجلس حاضر گرداده و مال علیار در روز کار گذشته بدینقول بوده و این		
عزیز دل و زبده کینه گفت	خانه امروز بختست که ضیوان اینجا است	وقت پروردن جانست که جانانی اینجا است
بر سر که عجب بار کسی می بینم	کوه طور است مکر موسی عمران اینجا است	مست اگر نفس طلب کرد بازار مرو
منز نهادم تو پسته خندان اینجا است	شکر از مصر به تبریز میاید و گداز	بجهد لب شیرین شکرستان اینجا است
کلید تیر این رند که استانشین	شده امروز که بامرتبه سلطان اینجا است	بعد ازین غم خوار از گردش ایام بهام
اگر چه آن آرد نومی جان بود آن اینجا است	چه غم از محنت و شهنشاه و غوغا امروز	خواجه ارونی پسر صاحب دیوان اینجا است
و خواجه بهام الدین از بشارت گردان خواجه نصیر الدین طوسی است و از اقرا ن سولانا قطب الدین شیرازی است در شوشه سنه ثلاث عشر و سبعیه وفات یافته در تبریز آسوده است و خانقاه او همین است و ذکر سولانا بدر الدین جاجرمی رحمه الله مرد اهل بوده و در روز کار خواجه بهام الدین صاحب دیوان باصفهان افتاد و مشاکر خواجه محمد الدین مسکر فارسی است و قصیده ابو الفتح بستی را که طلمش این است گفت که زیادة المرنی و دنیا و نقصان در پنجه غصه محض الخیر خیر این و بغیر سی نظم ترجمه کرده و بسیار مستعد گفته اند در احکام و فلاح اعیان نسخه		

نوشته و اشعار مصنوع بسیار میگوید و این قصیده در صنعت حذف نقطه و ردح خواجہ بہا الدین اور است

کہ کرد کار کم مردوار در عالم	کہ کرد اساس مکارم نمند و محکم	عادل عالم عادل سواد ساعد ملک
اساس طارم اسلام مژدر عالم	ملک علو و عطار و علوم و مہ عطا	سماک ریح و اسد حمله و ہلال علم
سرور اہل محامد ہلاک عسر عدو	سر ملوک و لارام ملک و صل حکم	کلام او ہمہ سحر حلال و ربہ حال
مراد او ہمہ اعطای مال و رہروم	دل مطہر او ہمہ م کلام معلوم	دم مکرم او مورد اصلاح اہم
رسوم معرکہ او کردہ حکم عالم رد	ہجوم حملہ او کردہ کار اعدا کم	ہجوم ہمہ دل او دار عدل را بمعما
ہو و ہمہ دم او در ملک رام ہم	و این غنزل ہور است	با عین لب او لعل بخشان کم کیر
با گل عارض اولالہ انعام کم کیر	سجن سر کشی و سروسی میش ملوی	قدیارم مکر و سر و خزان کم کیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشاش	با دنگلت مکن و چشمہ حیوان کم کیر	شب نارایت اگر وصل میسر کرد
بارخت چشمہ خورشید درخشان کم کیر	غزہ اش بین و در کشوی عہر کم کیر	خط شیرینش مکر سنبہ لبستان کم کیر
وصل آن جو رہ چہرہ کت دست نہ	نام بت مبر و ملک سلیمان کم کیر	و کت میل تماشای گلستان باشد
در جالش مکر و طرف گلستان کم کیر	ہر این منزل ویران شد بخواہ تو است	از اقا کیر جہان شہر سپایان کم کیر

اما خواجہ بہا الدین پسر خواجہ شمس الدین صاحب دیوان است و در وزارت پدرش حاکم اصفہان بود مرد با تورو مدتی بودہ و در ضبط و نسق ملک جد و جہد عظیم داشتہ چنانچہ صاحب تاریخ مکریدہ می آورد کہ سیاست او بمرتبہ بودہ کہ اکابر اصفہان را ہر گاہ طلب کردی کفن و جنوط ترتیب کردہ و میت ناما نوشتہ انکاح پیش او رفتند کی نوبت فرزند طفل او دست دراز کرد و ریش او را بکرفت سوگند خورد کہ او را بیاویزد و آن فرزند طفل را از ایوان در فوطہ کردہ بیاویختند اکابر اصفہان او را بدین کردار ناملاہیم دعا بانی بد کردند و عنقریب جو اثرک شد و خواجہ شمس الدین در مرثیہ

او این رباعی میگوید	فرزند محمد ای فلک ہند ویت	باز از زمانہ را ہایک مویت
در حسرت قد افقت پشت پدر	ختم یافتہ بر مشابہ ابرویت	ذکر شیخ حسن اسفراہینی رہ

مرد عارف و موجد بودہ و مجد و ب سالک ست و مرید شیخ جمال الدین احمد ذاکر است کہ از جملہ شاگردان شیخ علی لالاست ہر چند ذکر او داخل سلسلہ اولیاست اما در شاعری تیز مکمل بودہ و اشعار ترکی و فارسی نیکو بگوید و ترکی مخلص حسن او میکند دیوان او در آذربایجان و روم

شہر قی عظیم دارد و این غزل اور است	شوخی و بیزحم قناد است بخارم چکنم	بر داند لیشہ او صبر و قرارم چہ کنم
سر زلفش میکند مخلق کہ زاری تانکی	ممن دل سوختہ چون عاشق زار چکنم	دہ رویم چہ بدید از شب مادر و زی

شب تاریک ستاره شمارم حکیم چون خدا در جهان نمی نمودارود	غم معشوق در افکند ز پایم چو من که پور حسن دوست ندارم حکیم	کشت از عشق پریشان هر دو کارم حکیم شیخ الشیوخ قطب الفکر ولایت
رضی الدین علی بن سعید الاقدس سره غزوی بوده و علم زاده شیخ سنائی است و پدر او همراه حکیم سنائی غایت کعبه کرده و در خسر و بیشین که از اعمال ولایت جوین ست که خدا شده و ولادت شیخ در خسر و بیشین و در تمامی ربیع مسکون سیاحت کرده و از چهار صد شیخ بزرگ اجازت ارشاد ستانده و در آخر دست جمعیت بشیخ ابوالجناح نجم الدین کبری داده و ابوالرضا بابرطن را در هند دریافته با بابرطن شانه از رسول بدو داده و جان بخت تسلیم کرد و میگوید با بابرطن صحبت رسول دریافته است و بعضی گویند که از حواریان عیسی علیه السلام است و عمر با بابرطن یک هزار و چهار صد سال میگوید اما وفات شیخ رضی الدین علی لاقدس سره در شهر سنه اثنی و اربعین و ستایه بوده بمقاد و شش سال و بعضی بمقاد و نه سال میگویند عمر یافت و شیخ الشیوخ سعد المله و الدین الحموی قدس سره هشت سال بعد از وفات شیخ علی لاالاجور رحمت حق پیوست و غزیزی در تاریخ وفات شیخ سعد الدین بکویت و وفات شیخ جهان شیخ سعد بن حموی که نور ملت اسلام و شیخ تقوی بود و بروز جمعه نماز که بر سر آید و ابسال شش صد و پنجاه عید اضحی بود		
ذکر سید العارف امیر سید حسین قدس سره		
سالک سالک دین و عارف اسرار یقین ست در رموز حقایق کفر معانی بوده و در تفصیل علوم جنید ثانی خاطر پر نور او کلشن راز و طوطی لفظ او عندلیب خوش آواز و هو حسین بن عالم بن حسن الحسینی اهل سید از غر است اما در اکثر اوقات سیاحت کردی و مسکن سید شتر هرات بوده و در غرقه سید بسلطان المشایخ شهاب الدین عمر سرودی میرسد سالها بسلوک مشغول بوده و با بسیاری اکابر صحبت داشته حکایت کنند که شیخ المعارف فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی و سید حسینی هر سه فاضل میدان شیخ شهاب الدین سرودی بوده اند و سالی چنان اتفاق افتاد در کرمان بجایگاه شیخ اوحدا الدین هر سه بخلوت نشستند هر کدام در اثنا اربعین از سفر عالم ملکوت سوقاتی بحدست شیخ رسانیدند شیخ عراقی لمعات و شیخ اوحدی ترجیحی که بغایت مشهور ست و سید حسینی کتاب زاد المسافرین بعد از آن که شیخ هر سه را مطالع کرد فرمود حق تعالی وجود شریف این سه در ریای نفس راهبواره از آفات محفوظ دارد که عجب سه کوهر یگانه از کان حقایق بیرون آورده اند فاما چون این غرقه مسافران ممالک یقین اند آنگیز زاد المسافرین آورده سیاح منازل عرفات ست چون تقریب و وصف زاد المسافرین ثبت شد از آن کتاب فایده فواید واجب بود این طرفه حکایتی ست بسکه و روزی ز قضا مکر سکندر را و میرفت و همه سپاه با او		

و در غرقه

وان حشمت و مال و جاه باو پسیری نه که آفتاب پر نور وان کیست که می نماید آخر چون را ند بران مناک چون کور پرسید سکندر ششصد پنجم به چو نکر دی اجترامم پشت همه روی عالم سرور پیر از سر وقت بانگ برزد یک دانه ز کشت آد می تو نه غول و نه غافل درین کوی چون مست نظر این برهمین با من چیرا بری کنی تو بر تو هر روز سر فرازند از خجالت خو و نفی میزند کانه ریمه وقت یاد بودش	ناک بخسرا بگذر کردنه در چشم سکندر آمد از دور در گوشه این مناک و لکیر پیر از سر وقت خود نشد دور گفت ای شده غول این کز کا آخر نه سکندر است نامم در یاد دل و آفتاب را بیم گفت این همه نیم جویر زد دوران فلک کبی شمار است هشیا رتزا تو ام بصدر روی غافل توئی از بر اے پیشی چون بنده بنده منی تو کریان شد ازین سخن سکندر سر برکت پای پیر میزند وفات سید حسینی در شهر هرات بود در سنه تسع و عشرين و سبعه ماه در بیرون گنبد	پیری ز خرابه سر بدر کرد پرسید که این چه شایه آخر بپوده نباشد این چمنین پر چون باز کرد سوی او چشم غافل چه شست درین راه دانی که منم به بخت فیروز فرق فلک است زیر پایم نه پشت و نه روی عالمی تو هر ساعتش از تو صد هزارت از روز پسین چو آکم من مغرور و دور و زخم خوشیش دو بنده من که حسرت آزند بفکند کلاه شاهی از سر پیر از سر چاره ره نمود پیش
---	--	--

سید السادات در تذکره صخر مدونست ما سید السادات و هو عبد الله بن معاوی بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب پدر معاوی
بن عبد الله بن زکریا معاوی بن ابی سفیان عبد الله در دمشق متولد شده و عبد الله بن جعفر صباح پیش معاویه رفت معاویه پرسید که شنیدم
ووشیه شما را خوانده فرزند ای وچنانم کرده عبد الله گفت آنچه شما فرمایید معاویه گفت و ربی با تم معاویه نام نموده مرا التماس
از شما آنست که این پسر معاویه نام کنید عبد الله قبول کرد و معاویه بهیدیه و وصیت هزار درهم به
عبد الله فرستاد و آن نام بر پسر او قرار گرفت و امیر المومنین حسن از روی رنجش بعبد الله نوشت که
اقتدرت انتم انیس پیش اقلیل و عبد الله بن معاویه بروز کار و ولید بن عبد الملك و عبد الرحمن شعث
اتفاق کرده مروج کرد از خلاصه بروز کار ابوسلم بوقتی نصر بسیار با او در حد و در خس قتال داشت
از راه کرمان بهرات افتاد و متعلقان نصر با او محاربه کردند و شهید شد رضوان الله علیه اما کتب نظم و شعر
سید حسینی می نامه است که در ایام شاب گفته است و کثر الامور و زیاده الارواح و زوال السنین
و طرب المجالس و شنده ام که سید کاتبی در معارف و حقایق پرداخته است عنقهای مغرب نام و

آن نوح

آن نوح

آن نوح

آن کتاب را ندیده ام و آنکه مشهور است که سید را مردم هرات دروغ غاشبیده کرده اند و هیچ تاریخ و نسخه ندیده ام هانا چون سخن عوام است اصل ندارد و اعلم عند الله ذکر ملک اشعشع این نصوص حسنت افعاله و رفع الله و رجه از جمله فضلا و روزگار است و از بزرگ زادگان فاکر بوده و بر روزگار سلطان ابوسعید خان ده نامه نظم کرده بنام خواجہ غیاث الدین محمد رشید دیر

و میان مستعدان آن نسخه شهرتی عظیم دارد و این باعی از دست آبا یافته و منت همیشم کرده بی مونس و بی یار فریغم کردی این مرتبه مقربان در دست آبا یافته خدمت این چنینم کرده

و ذکر ملک الکلام مولانا محمد بن حسام علیه الرحمه فضل او زیاد از وصف است و شعرا او را بر مولانا مظفر هروی که از استادان اوست تفضیل می کنند و او از خافت و در سلطنت هرات مسکن داشته و در روزگار ملوک هرات ظهور یافته و این قطعه در مدح ملک شمس الدین

کرت گفته و تاریخ ابستدای دولت او بیان می کنند است اضافت شمس الدین کرت زمانا و اجمری فی البحر المرات فلک و من عجب تاریخ مبدع اهلک ایوانی قول الناس خلد ملکه

و او را استناد می است و خواجہ عبدالقادر نایبی تصنیفی قوی و قوی بر آن ستره ساخته است

آن کیست که آنتریکه حال گذارا در حضرت شاهی کز غفل بلبل چرخ باد صبارا هر چند نیم لایت درگاه سلطین

در حضرت شاهی کز روی ترسم بنوازند گذارا کز غفل بلبل چرخ باد صبارا تو میببینم هم

کاز روی ترسم بنوازند گذارا کز غفل بلبل چرخ باد صبارا حیفست که همچو ابله بود ترک خطارا

کاز روی ترسم بنوازند گذارا کز غفل بلبل چرخ باد صبارا هندوی سیاهی

کاز روی ترسم بنوازند گذارا کز غفل بلبل چرخ باد صبارا تا چاه زرخندان توشه مسکن دلها

کاز روی ترسم بنوازند گذارا کز غفل بلبل چرخ باد صبارا ای یوسف ثانی

کاز روی ترسم بنوازند گذارا کز غفل بلبل چرخ باد صبارا از لاله سیراب بقدر توفیق ارا

کاز روی ترسم بنوازند گذارا کز غفل بلبل چرخ باد صبارا و زلاله کلاهی

و وفات مولانا محمد بن حسام الدین بروزگار ملک شمس الدین محمد کرت در شهر سنه سبع و ثلثین و سبعمایه بوده و درین روزگار بن حسام دیگر بوده قضایه و منقبت را نیکو میگوید و ذکر او بجایگاه خود خواهد آمد و ذکر مولانا الفاضل فخر الدین بنائتی علیه الرحمه مرد دانشمند و فاضل

بوده در عهد سلطان ابوسعید خان تاریخ بناگشتی او نوشته و در انساب سلاطین خطا و انقصادی
 هندی و حالات بیود و قیصره اطنابی میکند و از نور خان سیچکس شرح آن حالات چون او نداد و
 و در شاعری مرتبه عالی داده و قصاید غزلیات محکم گفت

پیمان عهد ایشان باد مهرت کوئی	وین دلبری و شکی بی بوجی نباشد	باز این عتاب جانان بابا چرت کوئی
روئی بین طراوت قدی بین حسرت	امروز در زمانه ایاکراست کوئی	این سرکشی و شوخی باز از کجاست کوئی
یکدم جمال جانان او را روستا کوئی	باید لان نطف عیبی نباشد ایجان	بیمار عشق جانان در مان نمی پذیرد
هر شام در شامم آید نوید لطفش	همراز و همدم او باد صباست کوئی	بیا عاشقان ترحم بهر خداست کوئی
ایچو اجرایکان بین چشم اشکبار کوئی		فخر بناگشتی را از ان چرخ فروشی

اما سلطان ابوسعید خان پادشاهی نیکو صورت و صاحب دولت بود
 و در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدابنده بر تخت نشست و در عیال و برکت امن و امان
 حمایت داد و از روم تا کنار چین خطبه و سکه بالقاب همایون او موشع بود و بداد و عدل جهان بیا برست
 و رسوم و قاعده های بد که پیشتر از او نهاده بودند بجای برانداخت و مثلاً با طراف ممالک فرستاد و رعیت
 را استمالت داد و در رعین اوزان و ذراع و حجمه و جماعات آن قانونی گذارنوشته و با طراف فرستاد
 و در بعضی بلاد و مواضع در چوب و سنگ کده و در مساجد نصب کرده اند و بعضی در
 خراسان تا این زمان باقی مانده

نبوت اند ملوک اندیرین سپنج سرا	کنون کز نبوت نشسته ایملک عدل کرا
--------------------------------	----------------------------------

و در ایام جوانی ازین جهان فانی بریاض جاودانی کتخیل فرمود و خلائق از موت او در ایران زمین
 بسیار اند و بکین شدند و خاک بر سر کردند و تا یک سال در بازار ها گاه و گاه ریخته بودند و منار بار
 پلاس پوشانیده و در که چا خاکستر بخت و خوا چو سلسان در مرثیه سلطان ابوسعید میگوید

که بنامد تاج و سوزد تخت کی باشد بعید	بر زوال دولت سلطان عادل ابوسعید	و غریزی در رحلت سلطان ابوسعید
ثالث عشر ربيع الآخر اند نیم شب	هفتصد و سی و شش از سیرت بحکم کرد کار	شاه عادل دل علاء الحق الدین ابوسعید
شد این چنین ملوک کز دست اختیار	با هزاران ناله و زاری خطاب آمد بهر خراج	کی خداوندان جاهه اعتبار اند

و بعد از فوت شدن سلطان ابوسعید انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت بر لبست و فتنه نایم بیدار شد و
 چون سلطان را خلفی و ولیعهدی نبود که بر ستقر خانی قرار گیرد و امرای اطراف تغلب بنیاد کردند
 و دوم از استقلال زدند هر سرداری سلطانی شد و هر شهنشاه بامیری قانع نمی شد ملوک خوابت عبارت
 از اینست در آذربایجان امیر چوپان و شیخ حسن جلایرغوج کردند و در عراق و فارس محمد مظفر
 ظفر یافت و در خراسان سربداران بدیل خانان شدند و علاء الدین محمد وزیر را بکشته و بجای او وزیران

کرب حلال زاده حرست خون رز	پس آب نان حرام بود بر حرام زاد	بسیار در محامدی شعر گفته ام
من نیز هم تمام ندارم به نیک یار	دبقان که در عمارت رسمی میکند	عمرش مدام در نظر او مدام باد
از خانه یار میدهم این خبر نسیم	یا از بهشت میوزد این خوشترام باد	شادم بقرض کردن و دادن بوجه
چون من سیکه دید که باشد بوم شاد	کلی طبع بسند ز عنایت نزار یا	من رب قد نظم من رب قد دود

و تزاری را بعضی مود و عارف میدانند و بعضی او را از زمره اسماعیلیه میگویند هر چند سخنان او بر شیعه می پرستی واقع شده اما معارف و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم میشود که مرد حکیم محقق بوده و بدو اعتقاد بدبقان است هر چند که گستاخها که در شرع ممنوع است از و صادر شده حکایت کنند که سلطان اعظم ابو القاسم بایر خان شیخ الشیوخ صدر الدین الرواسی پرسید که چه میگویند و سخنهای بلند که نزدان فرموده اند شیخ فرمود که اگر شیخ محی الدین اعرابی و جلال الدین رومی و عطار و عراقی و اودعی و حسین گفته اند محض ایقان و اصل عرفان است و اگر تازی و پیر تاج توطی و مشایخان ایشان گفته اند ضلالت و بدعت و بوالفضولی است اما وجه تخلص تزاری بعضی گفته اند که او مردی لاغر اندام بوده تزاری بدان جهت تخلص میکند و بعضی گفته اند تزاری از جد خلفای اسماعیلیه است و او خود را بدو منسوب میکند اما وجه دوم به عقل نزدیکتر است چون سخنهای او از ان طریق گواهی میدهد و العلم عند الله اما خلفا و اسماعیلیه خود را منسوب با اسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام میدانند و بعد از امام جعفر اسماعیل را امام میدانند و دیگر از آنکه منکرند و اول ایشان مهدیست که در سنه تسع عشر و ثلثمائة و ثمان مخرج کرد و آن مملکت را فرو گرفت و فرزندان او در مصر نیز بودند و مدت ها خلافت کردند و در زمان مهدی خلیفه عباسی در بغداد بنام خلفای اسماعیلیه خطبه خواندند و خلفای بنی عباس و بر بطلان نسب مهدی اسماعیلی محضر بخطوط آنکه حاصل کردند که مهدی ناوابجه ایست از کوفه و نسب او ببتان است بر اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و قاضی ابو العباس و ابو الحسن از فحول علماء روزگار بوده اند و خطوط بران محضر نوشته اند و ذکر سراج الدین قمری رحمه الله خوش طبع و لطیفه کوی و سخن شناس بوده همواره ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی و سلسله از تزدین است حکایت آورده اند که در روزگار سلطان ابوسعید خان نسیفه صفیه نام در ابریزد و عبادت مشغول شده بود و عوام الناس را بدان زیاده ارادت و اعتقاد عظیم داشت و اده فقرات خاتون که خواهر رضاعیه سلطان ابوسعید خان بوده بزیارت بی بی صفیه میرفت و سراج الدین در آن مجلس حاضر بوده چون طعام خورد فقرات خاتون گفت قدری طعام نخورده بی بی بمن دهید تا بخورم و تبرک بجانه برم سراج الدین گفت ای خاتون اگر شما غیبت نمائید من تمام

سراج الدین

خوردنی بی بی را دارم تنقیرات خاتون ازین سخن بهم برآید فرمود تا سیلی چند بر روی سراج الدین زدند سراج الدین در مجلس سلطان ابوسعید سروروی کبودر آید خان پرسید که مولانا چه رسیده است گفت ای خداوند لطیفه از نظر فارم و هم هزار دنیا می فرزند تنقیرات خاتون لطیفه از من بده سیلی خرید و فی الحال واصل ساخت و کیفیت لطیفه بجان تقریر کرد و هرگاه که خان تنقیرات خاتون را دیدی خندان شدی و گفتی لطیفه از شاعر از ان خرید سراج الدین قمری را با عبید زاکانی و خواجہ سلمان مشاعره و معارضه است و جهت اینکه رباعی میان سلمان و سراج الدین قمری تعصب بسیار واقع شده و فضلا بیچیک را بر یکدیگر فضل ننهادند و هر دو مصنوع است و این رباعی سراج الدین راست

وی سر و چنان چمن سر پرده تست	ای غنچه عروس باغ در پرده تست	ای باد صبا این همه آورده تست
و خواجہ سلمان سادجی کوید	ای ابر بهار خار پرورده تست	وی خار و رون غنچه خون کرده تست
کل سر خوش و لاله است و زگر مخور	ای باد صبا این همه آورده تست	وگر ملک الکلام کج صبا این

شاعری ملایم سخن و فاضل زیبا کلام است و از قاضی زادگان صمنان بوده است و در روز کار طغیان نیزوزان تقریبی زیاده از وصف یافته و منصب پیش نمازی بدو متعلق بوده و خان امی بوده و دودنی دوشسته که چیزی بخواند همواره مولانا نکر الدین صحبت خان بودی حکایت کنند که شخصی از او پرسید که خان بیچ آخوت گفت او بر خان را چیزی آموختن آسان ترست که این خان یعنی مرده پل زین زنده است و خان اولس خراگاه این سخن میشود فی الحال رکن صبا این را بند فرمود و مدتی میند مقید و مجبوس بود و این رباعی خدمت خان فرستاد

در حضرت شاه چون قوی شد رایم

و در تاب شد و حلقه بز و بیایم

و ده نامه گفته و غزلهای بی نظیر و قطعات از هر نوع در آن درج کرده و مستعد اند است اما طغیان تیمور خان انوشیروان

سلاطین مغول است و بعد سلطان ابوسعید پادشاهی استرآباد و جرجان و مضافات آن بر و قرار گرفت و احوال

سر بد الان خراسان بدو مطیع و متقا گشتند و اکثر ولایات خراسان را سر ساخت بهار و سلطان میدان

و را و کان بودی و زمستان در لب آب جرجان و سلطان دوین استرآباد قشاق کردی و در مشند

مقدسه رضوی عمارت بنا ساخته اما مردم دون در زل را تربیت کلی می نمود و سیور غالات بر آل تمنع

ارزانی داشت اکابر از دلفور گشتند و سر بد الان در روز کار او استیلا کلی یافتند و او را راه و رسم

پادشاهی قناعت داشت و دفع سر بد الان نمی توانست کرد و آخر الامر بدست یحیی کرابی که از جمل

سر بد الان بود بقتل رسید و تاریخ سر بد الان آورده اند که هر سال جهت ملازمت و تجدید عهد

سر بدالان از بهمن پیش خان با سزا بامیر فتنه و چون نوبت حکومت بخواجهی گزینی رسید برقا عسده
 عزیمت خان نمود و در سلطان دین بمسکر خان پیوست و در روز سو یکم خان بجیت او طوی و دعوته
 کشید که او را اجازه دهد و خواجهی را شامیانه زده بودند و دراز خان نشست و حافظ شقانی وزیر پرست
 شامیانه پهلوی خواجهی بود و خواجهی حافظ را گفت این مغول را امر و میتوان کشت حافظ گفت
 همچنین است خواجهی حافظ را گفت بطرف خان رو مردم خواهند گفت که تو سخن داری و کس تاخ
 خود را بجان نزدیک گردان و مرتب بیرون تامن روان شوم و نوکران مد نمایند و کار او آخر سازیم حافظ
 بدین نوع خان را رخم زد و نوکرها شمشیر کشیده و روانه شدند و مردم خان منفرق گشتند و خانز اقبال
 رسانیدند و بعد از قتل طغتمبور خان سلطنت از قوم چکیز خان بر افتاد و سر بدالان چیره شدند و حال را
 تاریخ سر بدالان بعد از این خواهد آمد و عزیزی و قتل طغتمبور خان این تاریخ گوید تاریخ مقتل شه عالم طغتمبور
 از چیر بود بمقتصد و بیجا و چهار سال با در روز شنبه اومه ذیقعد شازده با کین حال گشت و قتل از حکم دول
 و کمر صاحب قران الافران و خاتم الکلام فی آفران خواجه خسرو دهلوی اعلی الله
 و رجه فی اعلا علیین کلمات و شرح حالات او سکنی از حد است و ذات ملک عفاست و
 بنسایم عالم معنی غنی که هر کان ایقان در دریای عرفان است عشق بازی متقایق را در شیوه مجاز پر دست
 بلکه با عاریس حقایق عشق باخته چراغات عاشقان مستام را از اشعار طبع اولنگ می پاشد و دلهای شکسته
 خستگان را زدمه خسروانی او میخاشد پادشاه عاشقان است از آتش خسرو نام است در ملک سخنوری این
 نامش تمام است و در حق او مرتبه سخن گذاری نهم است قصه کوتاه باید کرد و السلام اصل خواجه خسرو
 ترکست و گویند که از شهر کیش است و از هنراره لاجین بوده که در حد و قوشی می نشسته اند که در روز کار
 چکیز خان آن مردم را از ماوراءالنهر کریمه بندگانده اند و پدر را میر خسرو امیر محمود و تبر نزاره لاجین بود
 و در عهد سلطان محمد تغلق شاه محمود لاجین در بند امیر شده و سلطان محمد تغلق شاه که والی دلی بوده با محمود
 انواع عنایت و التقات داشته و او درجه عالی یافته و در غزای کفار شهید شد و خواجه خسرو قائم مقام
 پدر گشته با اسم مارت موسوم بود و در ملازمت و اشتغال انواع فضایل جایزه کرده و دست آباد را تازه
 میداشت و در مرغ سلطان محمد تغلق فضا یغادر و چون نسیم عالم تحقیق بریاض او وزیر عالم و مافیهاد
 نظر هست خودی وید باز با ملازمت استعفا خواست و سلطان محمد ابا نمودی آخر الامر بجای از ملازمت
 مخلوق معروض شد و بخدمت فقرا مشغول گشت و دست از اوت بدامن تربیت الشیخ العارف السالک
 المحقق قدوة الواصلین نظام الحق والدین قدس سره و با ما بسلوک مشغول بود و مع امر و ملوک را از دیوانه

محو ساخت خاطر می نمودشت و در کشف حقایق مقامات عالی یافت شیخ الشیوخ نظام الاولیا بارها گفتی که
 روز خیر میاد و ارم که کمال بر سرین این ترک بجسته و خواجسته و مال و اسباب بسیار در قدم شیخ انبیا رکرو این دو
 میت در تقطیع می کشید | جد از خانقاه او به تقدیم | حطیم کعب را مانده تقطیع
 ملک کرده به سقش آشیانه | چو اندر سقش کجشک خانه | شیخ نظام الاولیا از کمال مشایخ
 هند بوده و مریدان و خویشان شیخ العارف مرید شکر بخت و سلسله او شیخ الاسلام مرشد طوایف امام شیخ
 مودود بن یوسف الجشتی میرسد قدس الله سرها و در جواب الاسرار شیخ العارف آذری علیه الرحمه آورده است
 که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین سعدی علیه الرحمه بامیر خسرو صحبت داشته و بدیدن او از شیراز بنده
 و خواجسته در حق شیخ سعدی اعتقادی عظیم دارد و درین میت اعتقاد خود میان می کند
 خسرو مست اندر ساغر معنی بخت | پیغمبر از خجانه مستی که در شیراز بود | و جاس و دیگر سر مایه مصرع
 جلد ششم دارد شیراز شیراز | علی کل حال ارادت او شیخ ظاهر است و دیوان خواجسته را فضلا
 جمع توانستند که چه از روی انصاف مجرد در ظرف کج و علم لدنی در صحن نیاید و سلطان سعید بایسنجار
 سعی و جد بسیار نموده و جمع نمودن سخنان امیر خسرو غالباً یکصد و بیست هزار بیت جمع ساخته و بعد از آن
 دو هزار بیت غزلیات خسرو درجانیافته اند که در دیوان او نبوده تحقیق دانسته است که جمع نمودن اشعار
 او معتقد راست ترک کرده است و امیر خسرو در یکی از رسائل خود نوشته که اشعار من از پانصد هزار بیت
 کمتر است و از چهار صد هزار بیشتر است و خمس امیر خسرو گویند فزوده هزار است و خمس نظامی میباش
 هزار بیت هر آینه ایجاد و رفاحت و بلاغت مطلوب و مرغوب است و امیرزاده بایسنجار خسرو
 بر خمس نظامی تفضیل دادی و خاقان مغفور الغمیک انار الله برهانه قبول نکردی و معتقد نظامی بودی
 و در میان این دو پادشاه بکرات آن تصب دست داده اگر آن تصب برین و زکاربوی خواطفا و جوهر بیان باز افضل این و زکا
 که عمرشان بخلودا بد پیوسته مادرا ترجیح نموند العقبه معانی خاص و تازگیهای خسرو و سخنان پر شور عاشقان
 او آتش دنیا و آدمی میزند و در توحید این دو بیت امیر خسرو راست | قطره آبی بخور و ما کبیران
 تا حکمت در وی سوی آسمان | در معراج بول صلی الله علیه و آله میفرماید | بر وی آئینه دل و صحبت آه
 که در معراج او شک را دگر راه | و در تازگیهای چون در خسرو فکر کند نکته است که وصف نتوان کرد از آنجمله است
 خری را که تیار خنده گشت | سه چو در شکم به کسی من پشست | و ازین نوع غزلیات فراوانست
 و در نهایت حال امیر خسرو اشعار خود را چنان قسم ساخته و هر قسمی را با سحر موسوم گردانیده و این است
 آن اقسام محققه الصغار اشعار ایا م شباب و وسط الحیات اشعار اول سلوک و حکم کون قرة الکمال

اشعار ایام تکلیف و تقصیل و اول روزگار شیخیه بقیه السقیه اشعار ایام نهایت فقر و روزگار بهم و ما ازین چهارم از هر قسمی غزلی اختیار نمودیم و ثبت کردیم من تحفته الصغیر غزل جان رفت و یادگشته بر جای جان بماند مارا وداع کرد دل و دین هر چه بود دست صلاح در تره رطل گران بماند خسرو ز آه کرم بر آتش نماند غزل	دنبال یار رفته روان کردم آب چشم الاسر نیاز که بر آستان بماند میخواست دست عذر غلامی افنیال بر هر زمین که از دم پیش نشان بماند	دین غزل به بدیه میگوید پیش سلطان علاءالدوله در میدان کوی بازی این سر و سر که هست در خم چوکان دست ملایمان از نیست بیادوی کس هر چه فردا بخشد منت رضوان برید نیست دل چون منی دوزخ شاهین شاه و عده وصل کس بر شکر خان برید
من و سطر الحیات شاه قناعت کرد دست بمیدان برید یوسف مایا ز کشت فرده بکفان برید از لبش امر و زار گوشه شود لغمتی مست دل خام سوز سوزی نکلان برید فرغ بیابان عشق خار میدان خورد و ده که زور مانده قصد سلطان برید خون خود را خراید لاجن شراب نیست عشق خشم من سبب تیغ تو ز جگر نیست هر جانی ترک جانان نه ملب جاست که حال بد خود با خیالش بهم خویش این سخن بگوید که کاش را خواب نیست نه عاقبت که طفلان ناخر و مندند خوشا کسان که که نشسته پاک چرخ رشید چه بلند کسائی که دل همی بندند جمال طلعت هم صحبتان لطیفان چو بگری هم مردم هیچ خورندند اگر تو آدمی در مکان بطرفه بین که دشمن اند ترا از دکان نه فرزندند و امیر خسرو با وجود فضایل	غمره زن مار سید ساخته دارید جان بولو لوسان فصول سر که بیان برید مست خراب مرا حاجت نقلی اگر یاره مردار من برنگ دربان برید بر و رخ از خون نوشت خمر دلخانه حال ختم تنی کشت به زرم جان بی سیر نیست ذوق آن اندازه کوشن اوالا لب نیست پادشاه کونون برید دشمنه کو کردن زن کاندین جابته از دیوانی اسباب نیست گفته بودی خمر و خواب رخ نامیت جوان و پیر که در بند مال و فرزندان یقین بدان تو که بر رخ خویش میخند بخانه که ده جان نیتوان بستن که هر حال نشانند باز بر کنند بقا کفایت در و حال همه سبب نیست که میمان عزیزند و روز کی چسبند تو به از عمل خیر نیست مسرزند که از نهای برادر میل نپسندند	من قرة الکمال غزل ناله زنجیر چمن از خون عاقبت هر کجا جلاد باشد حاجت قصاست مان بان عقل از غم اری و رگ زار خانه در ویش را شمع به از منت است غزل من تقیة السقیه جامعی که بگردید بهر مال و منال که سایه بسوی این جان نمیکندند بسنه زار فلک طرفه باغبانانند که میروند نه ز انسان که باز میروندند بسا ز تو شه ز بر مسافران وجود که بهتر از من و تو بنده خسته او ندند مجوی دینی اگر اهل هستی خسرو

صوری و معنوی در علم موسیقی و قوت تمام داشته و نوبتی مطربی با و بحث کرد که علم موسیقی علم تشریفست
و شاعری را و در مرتبه گرفتند و خواجسته و الزام این معنی این قطعه گفت قطعه

مطربی می گفت خضر را که ای کجاست سخن و ان بد شواریست کاندرا کاخ و دفتر بود نظم را که دم سه دفتر در بنجر آمدی کردید انصاف آن که هر دو دانشور بود که کسی بی زیر و بم نظریه فرخنده است از برای شعر محتاج سخن گستر بود این قطعه او راست و در تاسف اقربا ایشان گماشته اند چون گفتیم خطبه هم اقبال را بقا نبود دل درو میند اقبال را چون قلب کنی لایست بود از جالبان دون و دلی باز پست اند این رباعی را در عشق بیغیر ماید که سوخته دل نه زنا دور که ما	علم موسیقی در حسن نظم نیکو تر بود با سخن دادم که من در هر دو معنی کاظم علم موسیقی سه دفتر بودی ارباب بود نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام فی معنی بیخ نقصان فی نظم اندر بود نظم را حاصل عروسی ان مغفله زیور رقم سوی خطره و بکلیستم بزار داو از صدا جواب که ایشان گماشته عمری که بر غور گذاری هبا بود وله فی شکایت الزمان این نکته را بسین بر انصاف خوش بر از شعله عشق هر که افروخته نیست آتش بدلی ز نیم کوسوخته نیست	زانکه آن علمیت که دفتر نیاید و نظم هر دو را بنجید و وزنی که آن در نور بود فرق من کویم میان هر دو معقول و دست کو نه محتاج اصول و صوت خنیا که بود در که مطرب بسی هو هو و یا در سرود نیست بی عیب اعر و غریب زیور بود از مجرب دوستان که اسیر فاشند من مقطعات فی مذهب الهی و نیست با ورت من این نکته شریف خسر و چه حالت است که در هر عالم ان که چار حرف قطره و دریا بر ابراند با و سر و سوزنی دلم و خسته نیست ازین بیشتر دزد که دزد کردن
--	---	---

موجب اطباء می نمود چه بجز موج خسروی در حوضه حوضی بکشد در ان باب زیاده ازین حوضی ننمودیم اما
امیر خسرو زنده گانی زیادت و سال عمر او معلوم نیست و در سنه خمس و عشرين و سبعه سمند
مرواز و هنر تنگ هستی بچایک دستی لباحت میباید ان لامکان جهانید و طوطی روح خود را از نفس
حواس و اربانید مرقد مبارکش در خطره مشایخ طریقت او شیخ فرید شکر گنج و شیخ نظام الاویا قدس سره
واقع است بدیاردلی و چون قضایه خواجسته و مثل بحر الابرار و انیس القلوب شهرتی عظیم دارد
و فضلا و روزگار بجاوب قضایه او مشغول شده اند و داد فضاحت و بلاغت داده در این تذکره انقدر
نیاید و بعد از خمس خواجسته و چندین رساله نظم کرده است مثل مستران سعدین که در حق
علاء الدین ملک و دلی گفته مناقب همد و تاریخ دلی و نه سپهر و دلی رانی و چند نسخه دیگر نیز دارد و در علم
استغفار و موسیقی و غیر ذلک اما سلطان محمد تغلق شاه در دیار هند پادشاه بزرگ منش بوده و صاحب
خیر و در دلی عمارات ساخته و حوض خاص را بنجید میمور گردانیده پادشاهی مجاهد و عازای و دشمن

فردی که

شاعر پرورد در حد و دسند اثنی عشر و سبعا از حقیض النبی با وج قدسی تحویل فرمود و مولانا مظفر
 هر وی در تاریخ فوت او و ملک شمس الدین کت این قطع گوید در یک سال هر دو وفات یافتند
 بر وز زم چاکوس کی محمد کت و نادر بدل سهراب کی محمد کت و خدیو کشور اول محمد تغلق
 برفت و در عقیبتش شاه کی محمد کت و ذکر ملک الکلام خواجہ حسن و ہلوی و او نیز از جملہ مریدان
 و اصحاب شیخ نظام الاولیا بوده و او خواجہ زادہ میست از شہر دہلی و در شہر متبع خواجہ خسرو میکنند و شیرین
 کلام است و سخن او در ویشا نہ و پر حال افتادہ اگرچہ پر صنعت نیست اما بغایت بدل نزدیکیست و روان
 مردی گذشتہ و اہل طریق بودہ و او نیز بر سبیل خواجہ خسرو دنیاوی و اسفند او خود را در قدم شیخ ایشا
 کردہ و در روش فقر مدانہ سلوک کردہ حکایت کردہ اند کہ حسن در دستگاہ جنازی نشستہ بود و شیخ نظام الاولیا
 بازار باجمعی از اصحاب میگذشتند و خواجہ خسرو نیز ہمراہ شیخ بود چون چشم خسرو بر حسن افتاد و منظری
 زیبا دید و بحر کات و سکنت موزون و قابلیت درو مشاہدہ کرد و از حسن سوال کرد کہ آن چگونہ میفروشی
 حسن گفت مان در پد نژاد و می و اہل سودا را میفرمایم تا زرد و مقابل می نمایند ہر گاہ زرد کران زنی کہ پیشتر
 روان کنم خواجہ خسرو گفت اگر خریدار خردا مفسس باشد مصلحت چیست گفت بسوز و نیاز میفر و شخم را
 خسرو را ازین نوع کلام حسن حیران بماند و کیفیت پیشین عرض کرد و حسن را نیز در طلب دامن گیر شد و
 بخانقاہ شیخ آمد و ترک دکان و دکانداری نمود ہر آنکہ نظر مردان خدا عبث نباشد نہ
 آنرا کہ بدانیم کہ او قابل عشق است درفش بنالیم و دلش را بر بانیم دیوان خواجہ حسن درین روز گاہ
 عزیز و مکرم است و صاحب نظران و مستندان سخن خواجہ حسن اعتقاد و التقای زیادہ از لقو و از
 و چون برین خواص و العوام او شہرتی عظیم از زیادہ از غلی در نیاشت نشد و ساقی مدیہ کابری خاست از اسرار سید

مہر اسر بن شہر صد برک را چا و بر سفید	بادہ در جام بلورین دہ مرا گرمی دہی	خوب می یابد شراب لعل را ساغر سفید
ابو چون چشم ز نیل را بر یوسف زلال بار	ز آلبا چون دیدہ یعقوب بنمیر سفید	عنکبوت غار گفت کہ این بریدہ چو پود
گفت تھمان عزیز آمد کہ در دم بر سفید	ای حسن اعیان را بر کننا شد طبع راست	راشتن این راغ را بر کننا شد بر سفید

فردی که

و فضلا این غزل را جو اب بسیار فرمودہ اند و بیچ جو اب ازین پر حال تر بنیادہ و تاریخ وفات خواجہ
 حسن معلوم نمود ذکر ملک الفضل خواجہ کرمانی از از بزرگ زادگان کرمان بودہ و صاحب فضل و
 خوشکویت و سخن او از بزرگان و فضلا و فصاحت و بلاغت بی نظیر میبایند و او را نخل بند شعرا میپسند
 و او ہموارہ سیاحت کردی دور کرمان قرار نیافتی و کتاب ہمای ہایون را در بطن او لطم کردہ و در آن
 و او سخنوری دادہ و غزلیات مرغوب درج کردہ و از فرط اشتیاق بوطن مالوت در آن دست

این چند بیت میگوید این است خوشا وقت آن مرغ وستان برای ازان خاک پاک بفرست فکند	خوشا باد عنبر نسیم سحر که دارد دران بوم . ما وائی جای بر بلنداد بهر چه سازم وطن	که بر خاک کرمانش باشد کذر زمن تاچه آمد که چرخ لبند که ناید بحسبند و جلا از چشم من
و در اثنای سیاحت صحبت شیخ العارف قدوة المحققین رکن الملک والدین علاءالدوله سمنانی رسید و مرید شیخ شد . و سالها در صوفیا باد صوفی بود و اشعار حضرت شیخ را جمع نمودی و این رباعی در حق حضرت شیخ اورا	چون خضر لبس چشمه حیوانی شد سبحان من تقدس بالجود الکمال وان قادری که قدرت او هست لایزال	از و سوسه غارت شیطان و اوست سبحان من تقو با لغز و الکمال کیوان حکم اوست درین دیر پاسبان
هر که بره عملی عمرانی شد مانند علاء و دله سمنانی شد آن صانعی که صنعت او هست بی دوام میرخ اوست درین قلعه کو تو ال کاهی بر آسمان کشا بروی زلال از پادشاه عزایت و از بندگان بوال آنکه گویند که بر آب نماند دست جهان که اساسش همه بر وضعی بنیاد است هر زمان مهر فلک بر در می افتد ورنه آن شط روان هست که در بغل او که پراز لاله سیراب بود و امن کوه خرم آنکس که بجای جهان آزاد است	چون خضر لبس چشمه حیوانی شد سبحان من تقدس بالجود الکمال وان قادری که قدرت او هست لایزال در کوش آسمان کند از زغر پی کاهی بر آفتاب دهد تیغ پوزال نزد صاحب نظران ملک سلیمان با دقت مستزای خواج که تادرنگی بر باد است دل درین پیرزن عشوه کرد و هر بند چه توان کرد که این مصلحتین افتاد است آنکه شد او در ایوان زرافکند خشت نیت آن لاله که خون جگر فریاد است و در دیوان خواجو نیست نزار میت مصنوع باشد مثل برضا بدعت را و	از و سوسه غارت شیطان و اوست سبحان من تقو با لغز و الکمال کیوان حکم اوست درین دیر پاسبان هر مره با مرکن فیکون حلقه هلال خواجو که التماس ازین در کند روست بلکه آنست سلیمان که ز ملک ز اوست خیلدانس مزین بر درین کند ز باطم نوع و نیست که در عقد بسی آباد است خاک بغد او بخون شده ماسه کیر بد خشت ایوان شده اکنون ز سر شد ادا حاصل نیست بجز غم ز جهان خواجو را مقطعات و غزلیات متخسن و این تذکره زیاده از این که نوشته نقل انداز و وفات خواجو در شهر سمنان و اربعین و سیماه بوده رحمه الله علیه اما شیخ العارف رکن الملک والدین علاءالدوله سمنانی و جو احمد بن محمد بن احمد البیابانی کمال او از شیخ مستغنی است و رسوم صوفیه را احیاء داده و بعد از شیخ حبیب بغدادی قدس سره سچکس چون قدم دین طریقه نهاده و در رساله که موسوم است بمفتاح میگوید که بر اطبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیما کردم و صد هزار دینار مال پدیری و میراث صرف و وقف صوفیان نمودم و شصت سال بدعا گوئی و نیک خوا سلمانان بسر بردم اکنون پیر و عاجزم ترک همه مستم و بکوشه نشستم و در بر وی خلق بستم حکایت آورده آنکه شیخ در ایام شباب بلا زشت ارغون خان مشغول بودی و عم شیخ ملک شرف الدین سمنانی از مقربان پادشاه ارغون خان بوده روزی که خان با علی بنایق در ریختن زین عربی کرد

شیخ برادران روز جذبه رسید قبا و کلاه و سلاح را گذاشته از اردوی خان بی اجازه بمن
ردان شده و در خانقاه سکاکیه سمنان بعبادت مشغول بوده و چندانکه خان مراعات دستمالت
داده از خرقة فقر بجا میآید این یارین آمده و بعد از آن غزیت دار السلام بغداد نموده و مرید شیخ
العارف عبد الرحمن اسفرانی قدس سره شده و حالات شیخ که در رسایل طریقت نوشته
ند که در موطور است و توضیح و انصاف شیخ در آن مرتبه بوده که مولانا نظام الدین را بخواند و از آنرا
بکرمیت و گفت ای نفس بهفتاد سال بتو می گفتم که کافری باور نیکردی اکنون بیخ شبیه نما
که امام مسلمانان و مفتی مشرق و غرب بفر تو حکم کرده است که در بنده و بعد ازین مرام بخان و

این رباعی میگوید رباعی ایمانش هزار بار تلقین کردم هفت سال و دو ماه و چهارده روز بوده و عزیزی در وفات آن کوید	نفسی است مرا که غیر شیطانی نیست وین کافر را سر مسلمانی نیست	و ز فضل بدش هیچ پشیمانی نیست و سن مبارک شیخ بهفتاد و دو
سلطان محققان عالم میت و سوم مهر جرب بود بهفتصد بگذشت و سی و شش هم	رکن حق و دین علاء دوله اندر شب جمعه مکرّم	تاریخ وفات شیخ اعظم برسند خود شبیه جنم از حبه سرت خاتم النبیین

و شیخ نجم الدین محمد موفی اسفرانی قدس سره که از خلفاء
حضرت شیخ است میگوید که بارها شیخ بر زبان مبارک راندی که این که مراد آخر عمر معلوم
شد اگر در اول معلوم شدی ترک ملازمت سلطان روزگار نمودی و هم در قبا خدا پرستی کردی
و پیش ملوک مملات مظلومان ساجد و هر آنکه که در قبا اذایل عبا باشد از یاد دور و محض

احصا است میت لباس طریقت تبعوی بود نه در جیب و دینی حضری بود
خوشا وقت و مرتبه صاحب جاهی که نزد سلاطین بهواره بکار مظلومان پردازد و کار و بار افتادگان را
بازد و دستم دیدگان را بخواند و مستعدان و محدان را بر اندازد و لا شک حق سبحانه سروری او را برافزاند
کار در ویش و مستند بر آرد که ترانیه کار با باشد ذکر مغفرت شعر ۱۱ میر

کرمانی ره شاعر خوش گوی است و معاصر خواجو بوده و غزل را نیکو میگوید و این غزل درست
بی روی دلارام دل آرام ندارد
سکین دل آنکس که دلارام ندارد
هر چند چمن جای تهاست لیکن
از حاصل عمرش نبود هیچ حیاتی
آنکس که می عشق تو در جام ندارد
شیرین نشد از شربت ایام مرا کام
ناکامی و تلخست جهان کام ندارد
لیکن چه کند بختی را ایام ندارد
که عمر بود میر بمقصود رسد زود

بجایمانی

طبقه پنجم

دوازده سال

دکتر سلطان العلماء و عماد فقیه مرد عارف و عالم و اهل دل بوده و از خدا و عباد و فسادای کرمان است با خلاق
نیکی و سیرت یسندیده او در جهان مشهور شده در روزگار دولت محمد مظفر و اولاد او خاتمه عماد فقیه در کرمان مرجع
خواص و عوام بودی و ممکن بصحبت شریف او مایل بودندی با وجود علم و تقوی دجا و مراتب شاعری کامل بوده و شیخ
آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار میگوید که فضلا بر آنند که در سخن منقذ مان و منازع ان ایسانا خوشوی واقع شده الا
سخن عماد فقیه که اکابر اتفاق کرده اند که اصلا دران سخن فتوری واقع نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواج
عماد بودی عجیبی رسد بمشام هنر و ان و صاحب دلان بلکه از کل زیبا تر می نماید و این عسر نل او راست

بپچار خسته که ز دار الشفای دین	قاروره می بود به حکیمان ره نشین	بر لوح جان نوشته ام از گفته پادر
روز ازل که تربت او با وغبیرین	کای طفی اگر بصحبت افتاده سی	شوشی کن بچشم حقارت دروسین
بر شیر ازان نشاند بزگان دین سوار	کا هسته ز ز مور که شتند بر زمین	کرد جهان دلی ز تو خرم نمی شود
باری چنان کن که شود خاطر بی خیرین	یاری بجز خدا نتوان خواستن عماد	یا مستغنا غنم یک یالک استغین
گرمین یا کند ورنه کند و ماست	محتشم را چه تفاوت که که انحر و ماست	نه درین شهر و نه در عظم بر باب نظر
عاشق دلشده هر جا که و مظلوم است	طلب یار و فادار کن در عالم	زحمت خود داده ایدل که فایده و ماست
بیش عشاق حدیث علقان توان گفت	کین حکایت بر این طایفه نامفهوم است	ایدل از هر که بخواهی نمود و ماست
دیده برد که دیدار محال نشوید	زسد آتش و زنج بشتید غم دوست	هر که شد کشته شمشیر غمت مرموست
در گمانند خلائق ز وجود و منشش	نقطه هست تحقیق دلی مرموست	بر عماد آیسر و بهشش شده روشن
که چه بر دیده صاحب نظران مکتوبست	و وفات خواجہ عماد در شهور سنه ثلاث و سبعین و ستامه بوده مرقه مبارک	

او در کرمان است و خاتمه او الیوم معمور و ممکن از ارادت کلی است بر خواجہ عماد اما محمد مظفر اصلا خراسانی
است و گویند از قریب سلامیه است من اعمال ولایت خاف و بعد سلطان محمد خدا بنده پدرا و نیرد افتاد او و
پدرش مظفر در باطرا بنه زیاده داری میکرده و او مردی دلدار و شجاع بوده و از بهی خالی نبوده و چند نوبت در
بزدگاریهای مرده و بروزگاری که سلطان ابو سعید خان وفات یافت و انقلاب دست داد و در شهور سنه
احدی و اربعین و سبعمائه خروج کرده بود و در انصرف نموده و محمد شاه را بکشت و ابرق و فارس را نیز گرفت دوم
استقلال زد و سکه و خطبه بنام خود فرمود و از سلطانیه تا کج و مکران او را مسلم بود و استقلال او بر تنه بود که
ملوک اطراف از و متوهم بودند و بجز جانی که روی آوردی سر آمد بودی تا آفتاب دولت او آهنگ افول
کرده و زال رسید و پسرش شاه شجاع بر او خروج کرد و او را بکشت و کور کرد و خواجہ حافظ شیرازی برین معنی گویند

دل منبر دینی و اسباب او	زانکه از وی کس وفاداری ندید	کس عسل بی منیش ازین دکان نخورد
کس رطب بخار ازین بستان نخید	دهرایامی چسپراعی بر فروخت	چون تمام افروخت بادش دروید
شاه غازی خسر و گیتی سستان	آنکه از شمشیر او خون می چکبید	که یک حله سپاهی می شکست
که بهوی قلب کوی مسید رسید	سروران بالی سبب میکرد حس	مردمان بالی سخن سسری برید
از منیش پیچی افکند مشیه	در میان نام او چون می شنید	عاقبت شیراز و تبریز و عراق
چون ستر کرد و قتش در رسید	آنگه روشن بد جهانیش بدو	میل و دجتم جهانیش کشید

فکر خواجه سلمان ساوجی ره از اکا بر شعر است و در ساوه مرو متعین بوده و خاندان او را همیشه ملاطبت مکرم میداشتند و لقب و جمال الدین است و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی مرد اهل قلم بوده است و خواجه سلمان ازین در علم سیاق و سقیف و تفنی تمام بوده و فضیلت او مخصوص است در شعر و شاعری سرآمد روزگار بوده و شیخ ارکن الدین علاء الدین سمنانی ره میگفته که انار سمنان و شعر سلمان در هیچ جایست و بر صدق این دعوی کارهایی که او در شعر کرده پیش فضلاروشن است که مزیدی بران متعوز نیست خصوصا قصیده خارج دیوان بر صورت دعوی او بر قدرت طبع شریف او کاه عدلست حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و سبب ملازمت و پیش امیر شیخ حسن نویان و دلشاد خان و ن این بود که روزی امیر شیخ حسن تیری انداخت سعادت نامی

از غلامان مبدع و تیر می آورد خواجه سلمان بدید این اشعار گفت و بگذرانید	چو در بار چای کمان رفت شاه
تو گفتی که در برج قوس است ماه	بدیدم بیک گوشه آورده سر
نمادند بر سر کوشش شاه	چو از شست بکشا و خسر و کره
برآمد زهر کوشه آواز زه	سعادت دوان در پی تیر تست
بعدت ز کس ناله برنخواست	که در عهد سلطان صاحبستان
نخوردست کس زور جز بر کمان	

و امیر شیخ حسن نویان در بند نر میت خواجه سلمان شده و سلطان او پس که

قره لعین خاندان امارت و سلطنت بوده و پسر بزرگ امیر شیخ حسن نویان است همواره در علم شعر تعلیم از خواجه سلمان گرفت و مرتبه خواجه سلمان در درود دولت سلطان او پس دلشاد خان و ن درجه اعلی یافت و سخن او در اقطار سبع

مسکون شهرت گرفت چنانکه در جبین کوبید	من از زمین اقبال این خاندان
من از خاوران تا در باحتر	ز خورشیدم امر و مشهور تر

او پس بشرط مشغول بود چون بیرون آمد سلطان فراشی را فرمود تا شمع بالکن زهره را اویردن برد و او را بخانه رساند صباح فراش لکن طلب داشت خواجه سلمان این بیت سلطان فرستاد شمع خود سوخت بزاری شرب و نوش داد و

سلطان چون این مکتب بخواند خندان شده گفت از خانه شاعر طاعن کن بیرون آوردن مشکست و آن لکن را بدو بخشید ترمیت فضلا سلاطین بر بزرگار گشته چنین بوده و خواجسته	سلطان راست در مدح خواجسته غیاث الدین محمد رشید قصیده	کر لکن را طلبه شاه زن میسوزم
سفی ابد لیل کصدع الکواکب زمین را بعنبر میستر جو آب بر آراسته کردن و گوش کردن شده نور طالع ثریا بش غارب درین حال با من فلک در شکایت ز بعد دیار و سراق صواحب فلک را همی گفتم از جور و ورت چرا هست با من ستاره مغضب پریشان جمعی و جمعی پریشان ندوی سمرام ز طعن قائم فلک چون شنید این عتاب و شکایت ولی هست شکر انداخته و جواب کنون عزم تقبیل درگاه آون که هر کس که غایب شده او هست نماید نم هر کان ششستان کردون سبیل مراکب عطیط نجایب رهی میثم آمد که از شدت او حجیم حمیش روان در مشارب هوا بیش ز فرط عوارت بجدی کسی مال را آب کمی با ثعالب کسی بر شیبی که اموال فارون ز درگاه صاحب ندانی مرا حب بریده بآن سر که از خط حکمش	هو ارا بگوهر صمغ حواش روان در رکاب از کوکب مواکب شده حید طالع سعودش مقدم چو در خاطر روشن افکار صایب ز قید مراد و جفت ز زمانه ز باز بچای سپهر ملاعب چرا گشت با من زمانه مخالفت به بعنبر ادد و دملای مصایب نه رای سمرام ز جور اعادی مرا هر زمان گریه برگریه غالب اگر چه ترا هست دوری شکایت مقر مقاصد مستر تارکب مشو یک زمان غایب از آتش بر آمد ز که رایت صبح کاذب بگو شمر رسید از محل قو قو شدم چست بر مرکب عزم را کب سوم غومش دزان در صحرای جدارش مخدب چو میش عقارب همیر اندم اندر بیابان وادی همی سود در دست دپای مراکب همه ره در اندیشه ناکه بر آید محیط مکارم سحاب مواهب	بشی عنبرین خال مشکین ذوانب در مش تبخیش سپاه جیش را شبا ز کوهر شب چراغ کوکب نبات از بر مرکب سرخ کردان همی سپهر مستکار غایب ز تدویرهای جهان مزو و چرا اختر طالع کشت غارب کنون پنج ماهست تا من اسیرم کر قنار قومی و قوس عجایب مرا هر نفس غصه بر غصه زبید مرا گفت بس کن که طال المعایب که داری چو درگاه صاحب پناهی باقبال او شو سعید العواقب فلک با من اندر شکایت که ناکه کشیدند رخ در نقاب مغارب دل را هوا می مستر خواست ناکه ببند اختی پیچ شیر محارب زلالتش سوخت بسم افاسع که چون موم میشد دل شک زایب کسی بر سر دازی که نعل نه نو همی رفت اندر ز رکاب رگایب جهان معانی سپهر وزارت

بگرد و بیک موی چون کلک کاتب تقدیر و تدبیر سلطان حاکم نگهدارستش در چهار عینا کلب که تا شد سرم خالی از آشنانت بیکبار کی بودم از شعر تابیاب دل چشمم دارم که از دولت تو خندنگ بد از لسان حواجب	وزیر بحق خدای که صنم شس به الا و نعمای رزاق و اهب بیاری یاران احمد که بودند نشند آستین من از اشک غایب اگر مدح جاه تو کویم نه کویم مراتب نندارم مبر مراتب سرای نزاباد ناهب مطرب	نهد چو هر روح در درج قالب بتفخیم احمد که بآن جلالت ز روی هویت نجوم ثواب نشایت بکارم در آورد و رنه بامید مر سوم و حسن و سبب الاتا کشایست و خوبان مری جناب نزاباد خوشبید حاجب
واگر منبشتر زین اشعار خواجہ سلمان درین تذکرہ درج شود مختل کہ بتطویل انجامد و کلیات سلمان کنای است کہ آنچہ مستغفا از ازار بابت شترو شاعری بجا آید در اینجا یافت شود و خواجہ سلمان بشارت سلطان اولس و والدہ دلشاد و خاتون قضا بدخواجہ ظہیر را بسیار جواب کفہ و وصلہ این قصیدہ دودہ سیورغال شنایند و در کرد و ویرستان در درج و عقیق لب تقدیر جان نداد خالت و غمزه آمد و مری بران نداد زیر جهان دیدہ کردم سوا لے اگر میتوانی قناعت قناعت خلق بختت سرد جهان نداد سودای ز چرخ شکم بر باد داده حاصل آن لب بخندہ بکشتا تالب شود کشتا سلطان خورشید بازی شد مات غفلت کرد	جنس نفس یافت بجائی نمان نداد و با اعتقاد این کمیند اگر ملک ری راحت بین کہ بہر معیشت ز مال و بضاعت وله سودایان زلفت کرد و حلقہ بست مطرب بزن ترانہ ساقی بیار باده ای شمسوار خوبان ی صین آستان بازی نکر کہ دوات باز این جریعت پیادہ	قفل ز لعل بر در آن هیچ ز دولت و بیت صله و نہ نہ و نہ و نہ و نہ چہ سرمایہ سازم کہ سودم دید گفت آوازه جمالت نادر جهان قناده شوریدگان مویست در بکہ گرفتار ما یکم بستند دل را در لعل و لکشتایت رحم آوری چہ باشد بر نشسته پیادہ خواجہ سلمان را کہ بر سن و ضعف
چشم در آخر حال دریافت و او از ملازمت استغفا خواسته بقیه عمر بقناعت روزگار گذرانید و سلطان او پس اوراد و ولایت می و ساده سیورغال لایق داده بود کہ اوقات بفرغت میکردانید و در کشور نشو و نشسته و کشتین و سبعادہ ازین خاکدان ظلمانی بیاض جاودانی تحویل فرمود اما دلشاد خاتون جمیل و کریمہ روزگار بودہ و حلیلہ امیر شیخ حسن نویان است سلطنت بغداد و آذربایجان بعد از سلطان ابوسعید خان بامیر شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت خراسانی نبودہ و کفیل تمام سلطنت شاہ و دلشاد بودہ و بانوی بلقیس من بود امیر خواندہ در روضۃ الصفی آورده کہ دلشاد خاتون از آغا بیان و خاصکیان ابوسعید بودہ و چون سلطان ابوسعید حلت فرمود سلطنت خانی نصیب شیخ حسن نویان شد دلشاد خاتون نیز نتایج سلطنت بفرمود او را آمد و سلمان کو		

نهر ابرار بر روزی شکسته از تکه بکن	شکوه مقننه او کلاه گوشه سحر	وسلطان او پس پادشاهی لطیف
طبع و هنر مند و نیکو منظر و صاحب کرم بوده و در انواع هنر و صلاحیت و قوت داشتی و بقلع و اسطی صورت نشیند	که مصوران حیران بماندی و خواجه عبدالحی که در هنر سرآمد روزگار بوده است تربیت یافته و شاگرد سلطان او پس	است علم موسیقی داد و او را خاصه دوست صباحت حسن او بمرتبه بوده که روزی که سوار شدی اکثر مردم بغداد
دوان بسره او آمدندی و در جمال او حیران ماندندی بزبان حال گفتندی	پوی پیرا من یوسف ز جهان کمر شده بود	عاقبت سرز کربان تویر و ن آورد
بعد از آن که در عرصه آفاق صیبت و کرم و آوازه جمال و مظنه تفصیلت و	کمال او منتشر شد و از روی تار و مسمخر فرمان قضا جبرایان او کشت منشی و یوان زل پروا نچه غزل او نوشت و	حریف کج باز اجل با او بدخا بازی مشغول شد و در آوان جوانی ازین سرای فانی بریاض جاودانی رسید و
وقت مرگ این ابیات انشا کرد	از ارملک جان روزی بشیرستان تن رفتم	غیر بی بودم اینجا چند روزی باطن رفتم
علامه خواجه بودم که ازین کشته انخواج	در آخر پیش او شرمیده باتبیع کفن رفتم	الای شهنشایم شدم محروم ازین دنیا
شمارا عیش خوش باد ادرین دنیا که من رفتم	انصاف که سنگ را دل خون شود از سخت دلی این لوده خاک و بر را	آب از چشم روان کرد و از ظلم افلاک پیر من غنچه از غزار کله خان چاکست و کل را تاج لعل ازین اندوه بر خاک
وسلمان دروغای سلطان او پس از ارار میگیرست و این مرثیه می خواند	در یغا که پند مرده شده ناکسانه	کل باغ دولت بر وز جواسنه
در یغا سواری که جز صید و لسا	نمیگرد بر مرکب کا مواسنه	و وقوع این واقعه در شهر سنه خمس و سبعین و سبعه بوده و از اکار بر شعر که در روزگار سلطان او پس نبوده
عسید از کانی و ناصر بخاری و خواجه کرمانی و میر کرمانی و مولانا مظفر هر وی است علیم الرحمن	ذکر فضل المتاخرین مولانا مظفر هر وی رحمه الله و را خاقانی ثنائی گفته اند و از متاخرین	بنات او سخن گفته اند هر وی دانشمند و فاضل بوده و همواره با شعرای مالک دخی کردی و سخن شعرا
اعتراض نمودی و فضل و اشعار خود را هر ساختی و بارها گفتی که عملدار سوده خواجه سلمان بسره حد سخن میرسد اما	در میدان سخنوری جولان نمیتواند کرد و از اتفاقا شک کرمانی یعنی خواجه پوی سخنوری می آید اما از ظاهر معنی نرسیده	و سخن شعرای دیگر را مطلقا وجود نمند حکایت کنند که در وقت مردن دیوان خود را در آب انداخت که بعد از
مظفر کسی قدر سخن مظفر نخواست بدانست بلکه معنی آنرا هم نفهم نخواهند کرد و اصل مولانا مظفر از ولایت خافست	از قریه که آنرا خضر داب گویند و در بعضی مجموعها او را مظفر خفزدانی نوشته اند و در روزگار دولت ملک معزالدین حسین	کرت بوده و در مدایح ملوک کرت قصیده عسیر ادا دارد
در سیست آفتاب جابست آسمان	و جای دیگر بکج ملوک میگوید	زیر قدر قدر تو این نه سپهر سر مرنگ



توده چندین ربا طست و درخشان است
ای برکن از مشک بعد از ده خالی
تا نیست دل از شوب از خال تو خالی
از سیم الف دیدم و از بسد سیم
گفتی که تو چون ماهی آن بود محالی
ای از بر من دورها ناخبرت نیست
گویم که مگر هست ما با تو صالی
لیک روز بسالی کنی یا کس را
تا روز که شهری لغزو و بجای
فرخنده بود و ز بشکیر بر آن کس
که جبهه ملکش نه نظیر است و همالی
در مهر که بستاند و در برم به بخشد
الا ملک امرش تنبارک و تقالی
ای دهر گرفته تو فزونی و دجانی
کوی که جید و نازسک زلالی
جان دادن خفاش بدم کار مسیح
از تربیت اختر و تائیس شمالی

و او در اغراق و تشبیهات و خیال خاص شعر و فضلا مسلم میارند و این قصیده او را
مسکین دل من کشته ز خال تو بجالی
قود و بن و جود و رخ و زلف تو دیدم
از مشک سرچی و از غالبی
مهدر نماید که ز نور رشید شود و دور
کز رویه چو منی خندم از ناله چو نالی
بیدار شوم چون تو نباشی و خیالت
کز بهر نور و زریست که شست بسالی
از قبضه بهر تو شود رسته دل من
کز روی تو دارای ملک کیر و خالی
آن قلعه کشانی که ملک بر فلک و را
ملکی بسواری و جسانی بسوالی
کیوان سخطی مهر اثری چرخ محلی
دی ملک فزود ز تو جاهی و جمالی
در جلوه عروسان ضمیرم چو در آیند
ورنه بکنند از گل صد مرغ کلاسی
ایزد شب روز و مه و سالیست بعین باد

از حال من خسته تبار و جهان نیست
هر یک ز یکی حرف پذیرفت مثالی
گفتم که تو خوشیدی آن بود حقیقت
من که تو شوم دور نایم چو بلالی
در خواب خیال تو نیز دیک من آمد
عشق تو مرا باز زنداند ز نبالی
روزی بود آخر دل و جان لغزوم
و زرو و نه وصل تو نشود رسته نهالی
سلطان فلک فخر مغرور دل و دین را
هر روز و ده مزده بغرنی و جلالی
عالمه و عادل تراز و بیج ملک نیست
باران حشمتی ابر کف بحسب لوالی
شما چو شود لفظ مینماید و رستم
بنامیدم این آینه کون حقه مثالی
تا در چمن باغ نخلی سبزه آرد
تا روز و شبی هست بعالم مه و سالی

و با وجود فصاحت سخنوری مولانا مظفر مردی بی تکلف بوده و از غایت ناپرواکی که او را بدینا و دنیای بود و نظر
مردم مخلوکانه گردیدی و جامهای چرکن پوشیدنی و فضلا او را از این اطوار منع کردند گفتی بظاهر درمن نگاه
مکنید زیانی معنی نگرید گویند روزی ملک مغرالدین بدر سه بجهه مولانا مظفر در آمد دید که بروی خاک نشسته و کهنه
گفتی ای چند خاک آلوده نهاده ملک او را غتاب کرد که درین هفته سه شعر از من نبراد و دینار گرفته چرا هیچ
نیز پانیند از می مولانا مظفر گفت ایچا و نداین قالی که در زیر پای شماست درین نزدیکی بصد دینار خریده ام و بد
جارب گردانید و دقالتی بکلف ظاهر شد ملک فرمود که ای مولانا بی تکلفی از حد کنه رانیده و فراش مدرسه را
مقرر داشت که هر روز جره مولانا را رافت دروی دید اما ملوک کثرت و مردم دلاور و بامروت بوده اند
اصل ایشان ترک است و سور نام شخصی از خطای بحیال غور قاده و بعد استتکین خروج کرده ملوک

کرت خود را بدو منسوب می کنند و ایشان بعد از ملوک غور که سلطنت از خاندان سلجوقیان منتقل شده و سلطنت بلخ و هرات و اکثر هندوستان و غزنین و کابل سالها بدیشان منتقل شده و در تخت هرات و غور و مصافات آن و یار چندگاه ملوک بوده اند و آفرایشان ملک غیاث الدین است که زوال ملک بردست صاحبقران عظمی قطب الدین و خلافت امیر تیمور کورگان انا را نه بر هانه صاحب تاریخ استظهار می گوید که ملک مغزالدین حسین خوری با سلطان سنج در باب غنیمت مصافات داد و هفتاد هزار سوار مسلح داشت شکست یافت و بدست سلطان سنج اسیر شد سلطان از سرخون او در گذشت و گفت این خوری بدگر با چراغ است میگرد با کسبید تا هر جا که بخواهد باشد از برای نام و شهرت نه او را گشت و نه بد و قید فرمود ملک در مسک چندگاه بفلاکت و مذلت میگذرانید تا کار بد آنجا رسید که خود را بدو انکی مشهور ساخت در اردو بازار با لوندها شستی و طباطخان او را اطعام داد و ندی دزدی ملک الدین سنج که صاحب دیوان سلطان سنج و منقرب درگاه بود ملک را بدین وضع در اردو بازار انداخت بر حال زار ملک رحم آورد و فرمود آمد و او را در یافت و گفت ای ملک این چه حالت است ملک این بیت برخواند چگونگی حال خود با تو میگوید که میدانی که هم ناکفته می بینی و هم نوشته میخوانی ملک الدین در مجلس کیفیت حال پریشانی و فلاکت ملک را با سلطان عرض کرد سلطان فرمود که او را بحضور من آرید ملک را پیش سلطان بردند با پوشین کهنه و کلاه چرخین سلطان گفت آخر حال تو هر چند پریشان شده غم سرخود هم نمیخوری کاین نوع طایفه بر سر می نمی ملک گفت ایچا و اندازد که این سر سر من بود هفتاد هزار کس غم سر من میخورند اکنون این سر متعلق بتو دارد اگر بار دو باز از می آویزی و اگر بجه میفرستی و اگر تاج محکم میپوشانی و اگر کلاه عذ حاکمی مرابا دیای این سر مکیه سلطان را بر ملک رحم آمد و املاک و اسباب زر خرید ملک را فرمود تا از رقیه دیوان بیرون گردند و ملک از زانی داشت و ملک مغزالدین بعد از عزل سلطنت هفت و مصحف بخط مبارک خود کتابت کرد و الله اعلم ذکر مولانا حسن مشکلم رحمه الله علیه مولانا حسن شاکر دمولانا منظر نیشاپوری بوده و در اهل فضل است در صنایع شعر شش ساخته بنام ملک غیاث الدین کرت و مستعدانه گفته و این غزل اورا است

سجده

تا که کوئی که مرا از تو شکیبانی هست	یا دل غمزه را طافت تنهایی هست	تو چندانکه از دوری روی تو مرا
راحت زندگی و لذت تنهایی هست	مکن اندیشه که تا دور شدی از چشمم	دیده بلای رخ زیبای تو تنهایی هست
تا تو غم ز غمت تا تو کمانی نبی	که مرا با غم عشق تو توانایی هست	خو اندمیدم بدین رسوا و نکمیدم که نیم
هر چه کوئی ز پریشانی و رسوائی هست	اندین واقع بر قول تو کار نمیست	در من از عیب نه هر چه تو فوای هست
کس نکشتند اتفاق کرد و غم عشق	مثل من عاشق و شوریده رسوائی هست	کس ندانست نشان مرض و صبر و چکل
کسی چو تو بشیرنی و رعنائی هست	با ملک غیاث الدین بعد از ملک مغزالدین در هرات و غور و سرخس و	



مصافات سلطنت یافت و نیشاپور و طوس و جام را بسخر ساخت و همواره میان او سر به اران سبز و ارداه را جانی قربان جنت حکومت و لایات منازعت بود و در بیشتر اوقات ملک عیث الدین ظفر یاقی مردی بدست و مشهور بوده رعایا از وی شاکر نبودند و ظلم کردی و بعضی قاعده ها که تا این زمان استوار یافته از بدعتی اوست گویند نفع الصالحین مولانا زین الملک و الدین ابوبکر نایب الدی قدس سره در زمان او بوده روزی ملک بدین مولانا آمد مولانا با او گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو از آن حقیرتری که منصور در آستین با وجود خوارت تو زار فوجی بندگان خود مسلط ساخته گیر مکن و انصاف مظلومان بده و الا حق تعالی بران قادر است که ملک را تو بستاند و بدیگری که بهتر از تو باشد بد ملک با مولانا قرار داد که من بعد از عدل گیرم و از ظلم و بدعت بگذریم بهمان نوع زندگانی میکرد و از ظلم تجاوز نمی نمود تا جمعی پیش مولانا رفتند که این ملک زاده ظلم از حد رسانیده و ذره رحم

درین مردود و بدست مولانا این باغ ملک تو است و از ملک را تشییع است مکن و هر دو یکی از تو تشییع است مکن
بر خلق مگر ستم سبب است مکن از هر سببی با تو تشییع است مکن ملک را این هم مؤثر نبود و از بدعت

و ظلم نرا نمود مولانا روزی بحاضران مجلس گفت ملک را ازین ملک ظالم گیر فتم و به بهتر از او بخشیدیم و عنقریب بود که امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور کورکان امارانده بر بانه از آب چون عبور نموده و لشکر بهرات کشید و استیصال آل کرت بنمود و هیچ شک نیست که بر عالم ملک و ملکوت رجال الله را حاکم ساخته اند بدستی که از نظر کیمیا صحبت ایشان افتاد که نمی بندد و هر صاحب دولتی که ملحوظ عنایت ایشان شد روزگار دولت ایشان بر دوام و خاندان او با کرام میشود و حق سبحانه این خسرو غازیرا که ناخج عدل نو شیردان و سیرت پسندیده او مقبول اقطاب و اوتار

زمانست سالها بر سر دولت پاینده دارد آنکه نایبانی ماوراءا در حاضر شود و چنین عالم آرایش بر بنید سروری بهم بزرگی در سبب هم کامرانی و رتب
کوسیدمان تا در انجمنش کند انگشتری و زوال آل کرت نه احدی و

نمائین و سببیه بوده و مکر ملک الشعرا ناصر بخاری ره مود فاضل بوده و شعر او خالی از حالی نیست و بوی فقر از سخنان او میرسد همواره سیاحت کردی و در خزانه در ایشان بودی و طایفه غمنا و قبای و کتانی داشتی و دیگر از دنیا دی هیچ چیز همراه او نبود و این نصیب ده که بعضی ابیات آن نوشته خواهند ازوست

رویش را که ملک فتاح است سلمت درویش نام دارد و سلطان عالمست اگر قرض کرم هر بار و تورا چسب
در وقت چاشت غمزه در پیش را کم است روزی تراز پر حوادث کند هلاک کردون حلقه کرده که چون مار از قفس
در هم شود زهر درم حال آدمی آری تمام صورت در هم چو در همست حکایت کند که خواجده ناصر وقت

غیمت میت اند چون بدار السلام بغداد رسید آوازه خواجده سلمان شنوده بود و خواست تا او را در بارید روزی دید که خواجده سلمان در باروی قلعه بغداد آب و جله را که بهنگام بهار بطریق تغیان سیل بود تفرج میکرد و جمعی

زبانهای

سندگان با او همراه بودند تا بنحواجه سلمان سلام کرد سلمان پرسید چه کسی گفت مدعوب شاعر خواجه سلمان اورا نتوان

کرونا هاین بیت خواند بیت دجله را اسال رفتاری عجب ستان پای در زنجیر گفت برب مکر دیوانه بود

خواجه سلمان بر لطافت طبع لاهر آفرین کرد و اورا در کنار گرفت و نام او پرسید و بیشتر شهرت خوا به نام شنیده بود و چند گاه با هم مصاحب بودند تا همدردی خواجه سلمان اعتقادی عظیم داشت و خود را شاگرد خواجه سلمان

میدانست و این غزل اورا است مارا بوس صحبت جان پرور یار است در نه غرض از باده نیستی نه غمار است

آتش نفسان قیمت میخانه شناسند افزوده دلازا بجز آب است چه کار است در مدرسه کس را ز سر دعوی تو حید

منزله که مردان موصوفه سر دار است تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد بر مرکب بی طافت روح ایندیار است

ناصر که از بچوب لاله عجبی نیست مجو ز یار است پریشان ز دیار است و که فی مدح سلطان اویس

شمع ایران گویت یا ماه نوران نخواست قبل دل امنت یا کعبه جان نخواست خلق در آسایش اندرین بیت لاجرم

رحمت پروردگار و لطف یزدان نخواست بچو عقلی ناکره و بچو جانی و لغور خوشتر از جان جهانی چیست آن نخواست

خوانست فرد و چون از بهر هزاری نخواست و دولتی چون روح بخشی آب جوان نخواست در وفا بنا و مهر و صفایا حسن

هر کار در عین لطف و کان احسان نخواست روقی میدان ترست و روفی لشکر تو ششوار لشکر خورشید میدان نخواست

چون کسی در بزم باده دمنت جشید نخواست چون کنی بر جش جولان بذرستان نخواست چون بخوبی جمله جوان بنده حسن تواند

پادشاه دلبان شاه جوان نخواست از رخ کبیتی گشایندی عالم دانت در لب مجر نامیسی مریم خوانست

چون سلیمان که چه داری حکم بر دیو پری صد سلیمانی بر تبت کی سلیمان خوانست سوی خوشتر خوان که من خوشتر خوانم تو

سوی من بگرام ناسر و خرامان نخواست کوش کن اشعار ناصر با زبان اسرار تا میان مردمان شاه بخندان خوانست

و حکمران ملک الکلام امیر بین الدین طهرانی افرو مدی رحمة الله علیه بوستان فضل و فضایل را

وجود شریف او شجره ایست که این بین نثره دوست مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او

ترک است بر وزیر کار سلطان محمد خداینده در قصبه فیوید اطاک و اسباب غریبه و متوطن شده و مولد امیر محمود این

بین فریاد بوده و صاحب سجد خواجه علا الدین محمد فیویدی که بر وزیر کار سلطان ابوسعید خان سالما صاحب

دیوان خراسان بود و خواجه محسن بوده امیر بین الدین را خرام و کاه داشت کلی کردی و میان امیر بین الدین

پسرش امیر محمود مشاعره بود و هر دو فاضل و خوشش کوی بوده اند و بعضی از فضلا سخن امیر بین الدین نقل فیل

فرموده اند که سخن امیر محمود و ظاهر امیر بوده است و امیر بین الدین با امیر محمود نشست رباعی

دارم در عتاب فلک بو قلمون وز کردش روزگار خس پروردون چشمی چون کاه صراحی همه اشک

جانی چو میانه پیکر همه خون آب بین در جواب پدر نشست دارم ز جفای فلک آینه کون



پیر آه دلی که سنگ زد و کرد خون	روزی هزار غم لبش می آرم	تا خود فلک از پرده چه آر و ببردن
و مکتب نظم و فن که امیر بین الدین	بفرزندش امیر محمود از ورم بخارسان	نوشت و جواب ابن یمن پدرانش شرفی
دارد و این تنگه نخل آن نیارد و این	قطعه امیر بین الدین راست	بزرگوار خدایا بسوز سینه آمان
که علم و حکمت تو راه یافت در آل ایشان	بزرگوار خدایا بسوز سینه آمان	که مرغ و هم نزدیک در محل ایشان
بآه و ناله بیچارگان بمیر و پایت	که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان	ببینی جوانی دیوانگان سلسله بخت
که در عشق بودند لاسل اسل ایشان	بآردی جوانان نوریده و وصلت	که نفس ناطق لالسیه فضایل ایشان
بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینان	نظر نگاه نمیدارد از شمال ایشان	باب دیده پیران نده پوش غریت
که جز تو نیست کسی زیرنده مایل ایشان	بچون پاک شهیدان عشق سیدان دست	که هیچ دیده ندید است مقتل ایشان
بزرگوار خدایا نگویم آن که مرا تو	درین حربه مقصود سازد و خل ایشان	ولی گوشه نشین بشاند ز موج حوادث
رسان تو نخته جان مرا باصل ایشان	وفات امیر بین الدین در شورش رسته	اربع و عشرين و سبعمائه بوده است
در قصبه فریودیه فونست و اخفاد و عقاب	او دران ولایت متوطن اندا ما وزیر خیر مکرم	اجه علاء الدین محمد از
صه ادید غراسانت و در رزگار سلطان ابوسعید خان	با استقلال وزیر بوده و اسیر و غر اسان	سالها بد
مغوبل بود و در قصبه فریودیه شهرستان را	ادبنا کرده و عمارت عالیست و در مشقه مقدس	رضیه علیه السلام
والحیة انواع عمارات ساخته و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان	خواست تا امور غراسان را مغیبه دارد	لشکر جمع کرده سر به بالان بدو خر و ج کردن و در شورش سبع و ثلاثین
و سبعمائه از سر به بالان بنیت یافته و لشکر	سر به بالان او را در نواحی کسار استرا با بقتل رسانیدند	و کرمغیر المتاخرین امیر محمود ابن یمن الدین
و محمود ابن یمن الدین سر یومدی علیه الرحمه	بیت	چنان بود پدری گش چینی بود فرزند
چین بود عرضی گش چینی بود جوهر	الحق امیر محمود از فضلا و عهد بوده	احلافی حمیده و سیرت پسندیده داشته
طبیعت و سخنی دلپذیر دارد و از دهفت مال حاصل کردی	وفضل و فقر اراضیافت کردی و اکابر او را حق	زیاده از وصف میباشند اندو الیوم در ایران و توران سخن
اورا میخوانند تخصیص مقطعات او که در مجلس	سلاطین و حکام و صد و زور از فضلا قدری و قیمتی	دارد و ماورین کتاب یک قطعه و غریب باعی ثبت کردیم
ای دل که نیست کمزیر بکرت با و فن	تا که انیکه و غناری چون زمینان کرد کرد	ز ابر فضلا ز میر قمر چون بریزان شود
هر که دارد بدو طاعت چنان ز دست برود	در مصیبت ناله کم کن گین مثل ماند بدان	بره راجی بود کردی و شستم می کرد کرد
عاقبت خواهد فدا دین بره و چکار کرد	که چه یک خندی ناله ایش خواهد کرد کرد	هر که بود اختیار وقت و مصیبت کرد
چون برود آن ناپاس بنجد نامردم	مرد آن باشد که بخشد سیم و زور و زندقی	سیم و زور سودی ندارد آتومان که مردم

ناله

سابق در مان نه ارد خشک ریش روزگار بس امیر پیشوا را استخوانها کرد خورد یا هر چه رهای او دران میت مکن	با دود و دود تا فو در زم بودی در دود خواهی که خدا کار نکند با تو نکند یا راضی شو به آنچه او با تو نکند	دم فرزند ابن مین از دهر کین نامهربان و ارواح ملایک هم رو با تو نکند و امیر محمود مداح جمله سر بدالان است
و در ششور سینه حسن و اربعین و سبعمایه و دویست حیات بموکلان قضا و قدر سپرد و در وقت وفات این رباعی گفت منکو که دل ابن مین پر خون شد با پیک اجل غمزه زنان پیردن شد وز جادوی بنباتی سفر می کردم رفت بعد از ان در ده و سینه انسان مصفا کرد بر کشتم و نیکو نظری کردم رفت	منکو که ازین سرای فانی چون شد بده بمعنی بعد از انم کشش نفس بجوانی بود قطره هستی خود را که می کردم رفت بعد از ان ره سوی او بردم چون این مین	مصحف بکف چشم بره روی بدوست زدم از کتم عدم خمیه امجوی وجود چون رسیدم بوی زوی کدری کردم فریت با ملایک پس از ان صوفی عقد سی را همه او کشتم و ترک کردم رفت
و مرقد منور او بقبر پدر و مادر و والد او است در پهلوی پدر رحمهم الله علیهم اما چون مورخان در حالات سر بدالان توضیح نموده اند و فضلا تاریخی در باب احوال ایشان نوشته اند و واجب بود درین تذکره انتخابی از آثار برج ایشان نموده شود چه آن طایفه فرقه بوده اند شجاع و مردانه و نخستم و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان قرب پیگاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت و سلطنت کرده اند و چون تاریخ سر بدال از حوضه ضبط مورخان پیردین رفته یکمن اطمینانی درین باب رود خالی از فایده نخواهد بود باید دانست که سر بدالان چه مردمانند و نسبیه سر بدال چیست و چند کس از ایشان حکومت کرده اند اول عبدالرزاق است دوم مسعود برادر عبدالرزاق تیم خواجه علی شمس الدین حبشی چهارم پهلوان جید رنصاب پنجم خواجه لطف الله مسعود ششم امیر یحیی کرانی هفتم پهلوان حسن دامنغانی هشتم خواجه علی موبد عبدالرزاق اول سر بدالان بوده و او پسر خواجه فضل الله باشتینی است که در اصل از خراسان بوده و باشتین قریبه ایست از قزاقی سیر و از خواجه فضل الله هفتم و بزرگ بوده و در الملک و اسباب بنوی در تاجیه بنی نظیر مذکور و او را دوسر بوده همین عبدالرزاق و کنته و جیه الدین مسعود و عبدالرزاق جوان مردانه و شجاع و تمام قد و نیکو صورت بوده و از سبزه دار بکلازمت سلطان ابوسعید خان با دز بایجان رفت و خان چون در و آتار مردانگی و شجاعت فهم کرد او را از تربیت کرده بسیار دل ساخت و چنگاه بدین شغل اشتغال داشت خان او را جهت تفصیل امثال بکرمان فرستاد چون در کرمان و حجه تحصیل وصولیت با نکه فرستی تمام و جوه را بر انداخت و تلف ساخت مترو و مصطرب میبود و رجوع بوطن نمود تا املاک پدری فروخته و دیانی دیوان نماینده راه خبر وفات سلطان ابوسعید بدو رسید غم نمود و بنیادی به باشتین برآمد و اقربا دریافت و آنچه نوشته بود باز گفت اتباع اقربای او که کردند که خاوند عدل الدین محمد فرید می آید چند روز است که در پی رسیدگی و جوری میکنند و از ما شراب شادی طلبد		

تاریخ
سر بدالان

عبدالرزاق گفت دنیا بهم برآمده و چنین حالی عارفانک روستای بچرا باید کشید و هم در همان شب بر سر خواهر زاد
 علاء الدین مجرب نشاند و او را دستگیر کرده بقتل رسانیدند و علی الصباح در بیرون دیه باشتین داری دزد و دستار با
 و طایفه باردار کردند و نیز و سنگ بران میسزند و خود را سر بدال نام نهادند و به قصد کس با عبدالرزاق عهد و پیمان کردند
 این خبر چون به علاء الدین محمد رسید خواجه جمال الدین محمد را با یک هزار مرد مصلح فرستاد تا دفع ایشان نماید در ظاهر قریه
 مغینه عرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمد را شکستند و عبدالرزاق مسعود را گفت که زود باید رفت تا کار علاء الدین
 محمد بسازیم و دو عقب لشکر شکسته تا فرمود رفتند خواجه علاء الدین خبر یافت فرار کرد و با سیصد مرد بجانب استرآباد
 رفت و سر بدالان در عقب او روانه شدند و در قریه دلا با و از حد و کوه سار و کوه جامه خواجه را گرفته بنشاندت رسانیدند
 و کان ذلک فی شهر سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه و بعد از ان اموال و غنائم خواجه را غارت کردند و بطرف باشتین
 مراجعت نمودند و بر غیر غریمت شهر سبزوار کردند و شهر را فتح کرده و از اتفاق حسد و آثار دولت در آن صحن لیسر
 عبدالمه مولای و دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری می نمود و از ترشیز چهل هزار تاقاش و زر و ابریشم بفرموده میفرستاد
 در راه میانان بفرموده و نیمی من اعمال بقیه رسیده بودند خبر عبد الرزاق رسید برادر خود مسعود را فرستاد تا آن مال را با کل
 تصرف کردند و قوی و شگفتی یافتند و اسب و کله سلطان ابوسعید و خواجه علاء الدین محمد قرب سه هزار اسب در
 انکادکان و سلطان میدان بود عبدالرزاق خود رفته آن اسباب را تصرف نمود و نیز وار آمد و دو هزار پیاده
 را سوار ساخت و خطبه بنام خود خوانده و سک با سم خود زود مدت یک سال و دو ماه حکومت کرد و مردم از بار
 و در ماه ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمایه بر دست برادرش خواجه وجیه الدین مسعود گشته شد و سبب
 گشتن او آن بود که چون عبدالرزاق حکومت یافت کس پیش خاقان خواجه عبدالحق ابن خواجه علاء الدین
 فرستاد که او را بکاخ خود آورد و خاقان عار داشت که زن او شود جواب فرستاد که من عهد کرده ام که شوهر من
 عبدالرزاق این سخن بشنید باز فرستاد که اگر بخوشی میسر نشود به تحکم این کار خواهم کرد خاقان از نام و سنگ اندیشه
 کرد و گفت مرا از مملکت ده تا کار ساختگی کنم بعد از ان هر چه فرماید حاکم است و بعد از هفت شب از قلعه سبزوار
 بکجنت و غریمت نیشا پور گردخواست تا خود را پیش امیر ارغون شاه جانی قربانی که در آن روز کار پادشاه نیشا پور
 و طوس بود برساند امیر عبد الرزاق خواجه مسعود برادر خود را از عقب خاقان فرستاد تا او را باز گرداند مسعود در راه
 مشکلی در بخاقان رسید خاقان خبر و زاری نمود که اینجو تو میبانی که بر اورت مرد فاسق و بی اعتبار است و من معصیه
 آدمی زاده ام خاص نه بران مباش که من رسوا شوم و خواجه مسعود مرد منیدین و خدا ترس بود خاقان را گفت
 بسلاست برود که مرا با تو کاسی نیست باز گشت عبدالرزاق گفت خاقان را آوردی گفت بد و فریدم عبد الرزاق
 او را ناله گفت که تو مرد نیستی مسعود بچوب گفت تو را مسلمان نمی شنای گفت و تو بینا خود بر فرساده عبد الرزاق

صورت خود
چگونه

خواست تا ضربتی بدوزند مسعود پیشه سستی کرد و شمشیر کشید و عبدالرزاق خود را از دریچه حصار بخاک ریز افکند و کشت
بشکست و خورده شد و مسعود بر جای او حکومت نشست و ابای خراسان و بزرگان این کار از مسعود پند داشتند
و کان ذلک فی شهر سنه ثمان و ثلاثین و سبعاء جلوس خواجه وجیه الدین مسعود بن فضل الدین
باشیغینی ره مردی نیکو خلق و شجاع و صاحب دولت بود مرتبه او زده و اعلی بایات و نیشاپور و جام را مسخر
ساخت و از خون شاه جانی قربانی از منبرم شدند و هفتصد غلام ترک داشت و دهنه پاسبانی را علوفه دلو و باد و
نهر امر و در یک روز هفتاد هزار مرد را در نیشاپور از لشکر جانی قربانی بشکست و بیست و پنج هزار مرد را در صباح در پوش
فروزش که همراه امیر محمد نوکل بودند زد و بیست هزار مرد را نماز میشین دروید و بقیه ایشان که همراه قربو قای جانی قربانی
بودند بشکست و نماز دیگر همان روز از خون شاه بسی هزار مرد بکمر او رسید و صحرا را از خویش او ریزه زد و از عهد
آدم تا زمان او این کار هیچ آفریده نکرده و مورخان نیاورده اند و در آخر مرید شیخ الشیوخ حسن جوزی قدس سره
شد و با اتفاق شیخ فقه نقایق مورخان کردند و در لب آب ترک با او مصاف دادند و خان با وجود آنکه بمقام همراه
مرد داشت و ایشان دوازده هزار مرد بودند و خان را بشکستند و دیگر با اتفاق شیخ فقه ملک حسین کت کشیدند
و ملک با ایشان در ولایت زاده مصاف داد و ملک را نیز بشکستند اما خواجه مسعود شخصی با فرمود و تا ضربتی
بر شیخ حسن زد و شیخ کشته شد و شکست ملک حسین معکوس شد و مردم ملک جمع شدند و خواجه مسعود دهنه بیست
کرده و بکمر او را آمد و کان ذلک فی شهر سنه ثلاث و اربعین و سبعاء و چون اکثر بلاد خراسان بفرق خواجه مسعود
در آمد قصد فیروز کوه و رستم را کردند و آن ولایت را مسخر کردند و وقت مراجعت ملک رستم را او را بجای تنگ و بیشه
کوه بردیائی شده شبیخون کرد و لشکر سیاه پوش کرد و او را آمدند و اغلب لشکر در آن حد و کشته شدند و از آخر
ربیع الاول سنه خمس و اربعین و سبعاء حکومت خواجه مسعود هفت سال و چهار ماه بود و دست ملک از
جام تادامغان و از جویشان تا نیشابور و ده جماعتی دیگر از سر بالاک بعد از حکومت کرده اند و فوکران و فوایان او بوده اند
و صاحب قران سر بال خواجه وجیه الدین مسعود است و بعد از غلام او اما محمد آبی تیمور دو سال و دو ماه حکومت
کرد و بر دست خواجه علی شمس الدین نهید شد و سایر لشکر سر بال در سنه کشته شدند و بعد از محمد آبی تیمور کلو
اسفندیار که یکی از فوکران خواجه مسعود بود بمبص حکومت نشست و یک سال و یک ماه حکومت نمود و چون
مردم در نزل و دون بوده کار حکومت از وی نداشت باز لشکر سر بال با منصوب خواجه علی شمس الدین برو
خروج کردند و در چهاردهم جمادی الآخر سنه ثمان و اربعین و سبعاء او را شمشیر کردند و بخواجه لطف الله
بن خواجه مسعود را که او را امیر از گفتندی بر تخت سلطنت نشانند خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که طفل
است و راه در کم سلطنت ندانند و خواجه شمس الدین بن فضل الله که عم او بود مینایت او بکار حکومت نصب کرد تا وقتی

که لطف الله

که لطیف اندیشه شایسته حکومت شود و او هفت ماه سلطنت بعاریت کرد و مردی خواجه و نش و رعیت شکل
 بوده خود را خلع کرد که من بدین کار شایسته نیستم و چهار خوار و ابریشم از خزانه برگرفت و از غوغای سلطنت جان
 بسلاست بیرون برد و ملکیت را بخواجه علی شمس الدین سپرد و گمان ذلک فی ذی الحجه سنه شصت و اربعین و سیما
 ذکر جلوس خواجه علی شمس الدین حشمتی ره مدتی انا و مردانه بوده کار سر بدالان را درواجی داد و با سلطنت
 روزگار طغیا تیمور خان صلح کرد و بران جمله که ولایاتی که تصرف خواجیه بود بوده تصرف او باشد هجده هزار مرد و امر سوم
 داد و رعیت را مرفه الحال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی و با محترقات سبز و اشریک شدی و گویند مرد سوم
 مردم را برات نوشتی و در مجلس خود نطق نمودی و امیر سید عزالدین سوغدی که پدر سید قوام الدین است که سادات
 ساری و کلام انجاسل و نید بروز کار خواجه علی شمس الدین پیشوای درویشان شیخ حنید بود از خواجه علی
 اندیشه نیک و منته بهمنه و امیر قوام الدین را همراه داشته بطرف مازندران روانه شد و در راه بجوار رحمت
 ایزدی انتقال نمود و امیر قوام الدین بطریقه پدر بطاعت و ریاضت مشغول شد و اهل ساری مازندران
 مرید او شدند و سلطنت آن دیار تا بدین روزگار در تصرف اولاد او عاقب اوست اما خواجه ابواب فساد را
 در سربار و رسید و ساخت و پافضد فاحشه را زنده در چاه انداخت و سیاست او بمرتبه بود که هر کس از ارباب
 و لشکری را طلب کردی و مصیبت نامه نوشتندی انگاه نزد او فرستندی و در سربار و ارباری ساخت که شتران
 با بار بر بام او فرستندی و مسجی جامع سبز و اشراف را عمارت کرد و وضعی بزرگ در میان مسجد ساخت و بعضی مردم سبز و
 نسب و ارباب حاج یوسف میرسانند و در حبه خانه او پنج حبه مهر روزی مکمل شدی و در اکثر بلاد و اربابان و نجیبان
 و کسری کم حکومت با استقلال کردی و چون مرد فحش کوی و بد زبان بود و اکابر از وی نفور شدند و حیدر قصاب
 در قلعه سبز و ارباب بکشت و در شهر سنه ست و خمیسین و سیما به عمر او پنجاه و شش سال بود جلوس امیر
 محمبی بن حیدر کرانی و کراب از قزوین است و خواجیه یکی نوکر خواجیه مسعود بوده پیش خواجه مقرب بودی
 مردی بزرگ زاده است بعد از خواجه علی شمس الدین پسند حکومت قرا یافت و سپس لاری حیدر قصاب
 داد و در ولایت سربال پیروز و دوطوس را از تصرف جانی قربانی و امیر علی رمضان بیرون آورد و خواجیه بیانی که
 لشکر جانی قربانی در طوس کرده بودند بتلافی آن مشغول شد و قنات ولایت طوس و مشهد را جاری ساخت
 و درویشان شیخ حسن را حوت میداشتند و در روزگار او لشکر غازیان تاجان که پادشاه سمرقند بود تا حد و دیق
 آمدند و امیر یکی پذیره طغیان است تا جنگ کند آن لشکر متوهم شده با صلح مراجعت نمودند و در اول سلطنت
 خواجه یکی با طغیا تیمور خان صلح نمود و در ثانی الحال در سلطان دوین است و اما قصد طغیا تیمور خان کرد و در روز
 طوی بزرگ او را بقتل رسانید و این صورت بشیخ قبل ازین گذشته و در شهر سنه شصت و اربعین و سیما ایچ کرانی

چون خواجه
 علی شمس الدین

چون خواجه
 علی شمس الدین

بر دست مفران و نوکران خود بسی برادر زن او علماء الله و له شهید شد و چهار سال و هشت ماه از دامغان حاکم
 حکم زندگیت و دو هزار لشکری داشت مردی نمازگذار و اهل نماز است کام بود اما قاتل و بیابک بود و گاه کاوشی
 و باغ و حیوان او را غرض شدی و بعد از آن پهلوان حیدر قصاب واکار سر بدال برادر خواجی محی ظهیر را بای
 را بر مسند حکومت نشاندند و او مردی فقیر مشرب و کم آزار بود یک سال بامارت و حکومت موسوم بود و بلعب
 نزد شغول بودی و در زمان او سر بدالان تنزل یافتند و پهلوان حیدر گفت که مردم از تو نا امیدند و چه فایده که من
 در اول میدانستم که این کار را بعدی تو انم کرد با کجاح شما اختیار نمودم اکنون فرقه شده دست از من بدارید تا بقدرت
 بدویشی خود مشغول شوم و خود را از حکومت عزل کرده و کوچ و انتقال خود را از قلعه سفید از شهر بسزوار بقریه

کرا به برد و عزلت خواجی ظهیر در میزدم جب ستمین و سبعا به بوده است	خوشوقت کسانی که زبان بانشینند
هر بر رخ مردمان نادان بسپند	وزر دست و زبان خویش بران رسند

جلوس پهلوان حیدر قصاب او از ویر چشم است و نوکر خواجی علی شمس الدین بود و در روز کار مشار
 البیعی از تربیت یافتگان حیدر بوده و بعد از خواجی علی در میان سر بدالان جهشتی یافت مردی پهلوان و اهل
 مروت بوده و سفره عام داشته مدت یک سال و یک ماه حکومت کرد نصر الله باشتینی در اسفراین بدوایی
 شده و او پنجاه مرد بد قلعه اسفراین آورد و مدت یک ماه حصار را در بنان کرد و بعد از آن روزی پهلوان حسن
 دامغانی که از بزرگان سر بدال بوده و پسران پهلوان حیدر بوده با محمد حیطا بادی و قتل و بوقا اتفاق کردند و در وقت
 گاه پهلوان حیدر را زخم زده شهید کردند و در بیرون حصار سر او را بریدند و پهلوان نصر الله باشتینی را آواز دادند و
 خواجی لطف الله پسر خواجی مسعود در حصار اسفراین بود پهلوان نصر الله خواجی حسن دامغانی هر دو را تا بک
 خواجی لطف الله بودند و تقاره بنام لطف الله زدند و سر پهلوان حیدر را بسزوار فرستادند و کان و کان فی شهر
 سینه احدی و تبین و سبعا به جلوس امیر زاده لطف الله بن مسعود چون پهلوان حیدر بد حصار
 اسفراین گشته شد پهلوان حسن دامغانی و خواجی نصر الله باشتینی که از اکابر امرای سر بدال بودند امیر زاده
 لطف الله را بر تخت مملکت نشاندند و از باب و ابالی بسزوار بدین کار شادمانی نمودند و با استقبال امیر زاده
 بیرون آمد گفتند آب سلطنت در جوی آمد و تنبیهت کردند و فشار یافتند و چون حکومت او بیک سال و
 سه ماه رسید میان او و پهلوان حسن دامغانی بر سر کشتی که آن بسزوار انقصاب دست داد و امیر زاده لطف الله
 پهلوان حسن را دشنام داد و پهلوان حسن با او کینه و رشده و در شب بسزوار رفت و او را دستگیر کرد و تقاره بنام خود
 زد و امیر زاده لطف الله را بند کرد و در قلعه و بجزدان فرستاد و در آخر جنب سده اشتی و سبعا به و در بقتل
 رسانیدند جلوس پهلوان حسن دامغانی مرد دهل و جوان مرد بوده مادر رای و تدبیر خطا نموده و

جلوس پهلوان قصاب

لطف الله بن مسعود

میان



میان او و درویش غریب جمعی متنازع افتاده لشکر کشید و مشد مقدس را بسخر ساخت در ویش عزیز را بجاه عبادت مشغول بود او را بگرفت و گفت تو مرد اهل طاعتی از خدای می ترسم که ترا بکشتم برخیز و از ملک من بیرون و درویش عزیز را بجا ببرد کرد او را و درویش را بر ششم داد و از ملکش اخراج کرد و او بطرف اسپهان رفت و در زمان خواجه حسن دامغانی امیر ولی در استر اباد استقلال یافت و بود و میان او و ملی منازعت افتاد و پهلوان حسن ششتره را سوار مکمل دو سب با ستر اباد و درویش ولی با هفتصد سوار لشکر پهلوان حسن را بشکست و درین حال خواجه علی بنوید پسر خود را که امیر نصر الله کستانی می گفته اند در دامغان او را بگرفت و درویش عزیز که پهلوان حسن او را از خراسان اخراج کرده بود از اصفهان طلب کرد خواجه نصر الله را بطرف کعبه روانه ساخت و فرصت یافت و با اتفاق درویش عزیز و دم سلطنت زدند و مردمی که از جنگ گاه امیر ولی که بختی بودند بسیاری با واده خواجه علی بنوید به دامغان رفتند و او را بسیر و اردو عوت کردند و او هزار سوار دو سب با اتفاق درویش عزیز برداشت و غریمت سبز کرد و در روز مغاک فردی آمدند و شب میرانند و خواجه حسن دامغانی ازین حال بیخبر بعد از نیمت استر اباد بحاصره قلعه شقان مشغول بود و خواجه علی بنوید صبحگاهی که در واده سبز واکشاند بسیر و اردو خول کرد و مردمی می پنداشتند که پهلوان حسن رسید دعای میکردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته یابد و باباش مسکین می گفت که حسن بعلی مبدل شد مردم را تحقیق شد که این خواجه علی بنوید است و خواجه تقاره بنام خود زد و خواجه ابوی سنائی که وزیر پهلوان حسن بود بر دار کرد و غریمت خواجه طوطی داشت و گلابت بسیر ابران سبز و اردو نوشت که نمایین دامغانی حرام نمک چمی کینه ملازمت او عارند اریه اینک خرنه را دستم میکنم اگر دیر رسیدید مغلس خواهید شد باید که حسن دامغانی بجزایه یارید و اگر بدین جانب می آید و زنی بچه شمار معمر من تلف خواهد بود پهلوان حسن در شقان بود که خط خواجه علی بنوید بسیر ابران رسید با حسن خلاف کردند و او را بکشید کردند و او دانست که کار از دست فرست زاری میکرد که مرا پیش درویش عزیز بید که بد نیکی کرده ام او را بچین نکند آشتند و فخر الدین علکائی را فرمودند تا او را کردن زد و سوار او را بسیر و اردو فرستادند دکان دلک فی شور سینه ستین و سبمایه و ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود و در ایام او طوس از تصرف سر بهال بیرون رفت جلوس خواجه نجم الدین علی بنوید مردمی سعادت مند و اهل دل بوده و اهل زاده و از روزگار خواجه مسعود در میان سر بهال صاحب اختیار بوده و بمیشورت و کار بغیض نمیرسیده بعد از پهلوان حسن دامغانی بر سر حکومت با استقلال شگن شد و کارها ضبط نمود و رعیت را استمال داد و در دست ستین و سبمایه برستق کرامانی قرار یافت و خطبه و سک بنام خود فرمود و در روزگار او خلافت آسوده گشتند و از رعایا ده سه بچین گرفت و یک دینار و یک قرص زرسایندی و بکده خانی در زمان سلطنت رجوع نموده بهیوسته

پهلوان خواجه
نجم الدین علی

جامعی بکلفت پوشیدی و در سفره او خاص و عام محفوظ گشتند و هر سال نوحه خود را بتاج دادی و شهادت بپوشید
 زنان را طعام دادی و اول کای کرده در پیش خدایتان شمع روشن شد و پیش شمع شمع حلیه و کمر بازار ساخت
 و در حالک سربال میزد و در تفریح و کوهستان و طبع و کیکلی را سحر ساخت و از دامن آن سحر خس بخوزه نصرت
 او در آمد و در دولت خود با حضرت امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور کورکان یک چمتی و مصداقت کردی و دوستی و محبت
 نمودی و بکرات او را بامیر دلی مصاف دست دلو و خصومت ایشان از حد تجاوز کرد و امیر دلی شهر تبر و راجعه کرده
 استقامت بامیر کبیر تیمور کورکان برد و تا توانم شخصی را بمرقد فرستاد پیش امیر صاحبقران و بعد از چهار ماه صاحبقران
 اعظم امیر تیمور کورکان لشکر بخراسان کشید و خواجه علی موید تا سحر خس استقبال امیر تیمور کورکان نموده بخوارش سلطان
 مشرف شد و امیر کبیر ابابا و مصداقت واقع شد و مملکت خراسان بامیر تیمور سپرد و خود بکرامت صاحبقران مشغول گشت
 و حالات خواجه علی موید طول است و درین تذکره ابراد مجموع نمود و حکایت کند که صاحبقران را با او التفات بودی
 و یک زمان از صحبت او شنیدنی انداختی و بار بار بزبان مبارک راندی که من بجز دو تنین ترو پر فاعده ترا خواجه علی
 موید مردی نبیده ام و امیر تیمور چند آنکه سلطنت خراسان بدو عرض کرد قبول نکرد و گفت بخوابم که آخر عمر دقم شما
 بسر برم مدت هفت سال خواجه علی موید با صاحبقران مصاحب بود و ملازمت نمود با خواهرزادگان و اقربا و سلطنت
 خواجه علی موید از ولایت نسا نالایت تون و قاین و از سر حد جام نادامان سجد سال بود و بنقاد و سه سال عمر یافت و در
 مصاحبت صاحبقران اعظم امیر تیمور کورکان انار آمدند و ولایت جوین که من اعمال خورشان است و دشمنی نهانی نمایان
 و سبب عبادت شهادت مشرف شد و پیش او بر سپهر و آرد و زند و از تو هم در دینان شمع حسن او و مخفی دین کرد و بعضی
 گویند که کند اما زاده خسرو و دوست و بعضی گویند در قدمگاه امام حسن ماه روی که در سون شهر تبر و راجعه است مدو است
 و غزیری در تاریخ وفات خواجه علی موید این بیت گفته است بر دال محمد چونی یک نقطه تاریخ وفات بخودین خواجه
 علیست و بعد از خواجه علی موید از سربال سلطنت منتقل شد و خراسان جزو ممالک سلطان صاحبقران امیر تیمور کورکان گردید
 و کرامت الطرفا و زبده الفضلا عبید را کانی مرد خوش طبع و اهل فضل بوده هر چند فاضلان او را از علمای الان
 میدانند اما در فن و معلوم حب و قوت و در روزگار شاه ابواسحق در شیار از تحصیل علوم مشغول بودی گویند نسخه و در علم
 معانی تصنیف نموده بنام شاه ابواسحق و میخواست که آن نسخه را بعضی رساله لغت نسخه آمده است و شاه بدو مشغول
 است عبید تعجب نمود و گفت هرگاه تقرب سلطان سخن میسر کرد و دهنرا الان مقبول و علم و فضل محبت و منسوب باشند
 چو باید که کسی برنج نگار پدید آورد و پوده و باغ لطیف را بدو چراغ مدرک شریف سازد بحسب شاه ابواسحق تازده متر نمایی باقی گشت
 در علم و هنر جوین مشو صاحب فن تازد غزیزان نشوی خوار جوین خواهی که شوی مقبول ارباب زمن
 کنگ آور و کنگری کن و لنگره زن و غزیری او را ملاست کرده که از علم و فضایل اجتناب نمودن با وجود فضیلت

سید زکریا



و نه که تراست نجس این مشغول بودن از طریق عقل بعید مینماید عید این قطعه بخوابد کاندز طلب رایت هر روزه بماند / روشهر کی پیشه کن و مطربی آموز	ای خواجگ من تا بنوائی طلب علم تا دوا خود از کز و ممتربستانه
و نه لیات و مطایبات و یا حاجی خواج عید و رسائل که درین باب تالیف نموده شهرتی عظیم دارد و ایراد این نوع کلام درین کتاب پسندیده نیامد حکایت کنند که جهان خاتون ظریفه دستقده روزگار و جمیله دهر و شمره شربوه و اشعار دلیله بر دارد و این مطلع در ترجمه او راست / مصوریست که صورت زاک میسازد / زوره دره خاک آفتاب می سازد جهان خاتون را با عید شاعر و مناظره است و عید در حق جهان خاتون گوید / اگر غزلای جهان بوزی بندستان بزد	روح خسرو با حسن گوید که این کفایت است بنکاح خود آورد و خواج عید درین باب یکگوید برو کس فراخی دگر را بخواه / جمنی و سجا کو عید زاکا نه ولیک میشود اندر حدیث مستز دینی
گویند که خواج امین الدین در عهد شاه ابو اسحق وزیر بود و درین باب تالیف نموده شهرتی عظیم دارد و ایراد این نوع کلام درین کتاب پسندیده نیامد حکایت کنند که جهان خاتون ظریفه دستقده روزگار و جمیله دهر و شمره شربوه و اشعار دلیله بر دارد و این مطلع در ترجمه او راست / مصوریست که صورت زاک میسازد / زوره دره خاک آفتاب می سازد جهان خاتون را با عید شاعر و مناظره است و عید در حق جهان خاتون گوید / اگر غزلای جهان بوزی بندستان بزد	وزیرا جهان محب بود فاست / ترا از چنین محبت منک نیست خدای جهان را جهان تنگ نیست / و خواج سلیمان در حق عید این قطعه گوید مفر است بر بی دولتی دبی دین / اگر چه نیست زرق و زین در سوزناز است
وزاکان از اعمال قزوین است حکایت کنند که خواج سلیمان فویتی در شهر عفتش واکان را بی فرو داده بود عید زاکانی پیاده بدان مجلس رسید سلیمان گفت که ای برادر از کجا میرسی گفت از قزوین گفت از اشعار سلیمان یاد داری گفت یک بیت یاد دارم گفت بخوان عید را بدیت را بر خواند / من حسرت با تهمیده باده پرست در خوابات منان عاشق دوست / می کشندم چو صیود و ش بدوش	اما خواج سلیمان مرد بزرگ و فاضل است این نوع شعر را کمان نیست که بدلیست توان داد غالب ظن من آنست که این شعر را زن خواج سلیمان گفته باشد چر این نوع سخن بدو نسبت کردن اولی است خواج سلیمان هم برآمد و از روی فراست دریافت که این من نیست مگر عید زاکانی و سوگندش داد او اقرار کرد که من عیدم و با خواج سلیمان عتاب کرد که نادیده چو مردم کردن عیب فضلاست و من غنیمت بغداد خاصه بجهت تو کرده بودم تا از انرا هم بخت مساعدت تو شد که از زبان من ایمن گشتی خواج سلیمان عید را خدمتکاری نموده سوار ساخت و نقد و لباس بدو بخشید و بعد از ایوم با یکدیگر مصاحبت نمودند و همواره خواج سلیمان از زبان عید پراسان بودی و او را مراعات کردی و در کز قاری قرض خوانان عید سلیمان
غزل پیش خواج زکریا فرستاد غزل / مردم به پیش تو شدل من مبتلای قرض قرض خدای و قرض خلائق بگردم / آیا دای قرض کنم یا دای قرض در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض / غده کنم بقولم ایتل وجود خویش عصم جو آردی که ایان میاد رفت / از بس که خواستم ز در هر کدای قرض مسکین چگونه باز در اجزای قرض / ملک منی خوند و هنر را و اراج نیست	هر کس بعیش تو شدل من مبتلای قرض / در کچه قرض دارم و اندر محله قرض که بشنوم دهند بشری سرای قرض / که خواج تربیت نکند مر عید را می گیرم از زکات یا بهر چه جای قرض

بجمال قد و الجلال و کنی باشد شید که از ره کار عبید که نشاند این در دمنی چون این مظلوم که موفعان تذکره است بیکس را
 نه بخند لطیف و نعل که صیتی تبادست و طاقی که از نیمه قرض خوانان در بلاست عبید این عیب بیک از بود چه اگر قرض داشت شخص
 نداشت اگرچه از و نیز بدین منزل مشغول میبود و از سفره بزرگان نان می ربود این عیال و با وجود آنجا شیر مرغ سعادت این
 خانواده دولت بنده زاده بوده باشد و اجداد این مستمند دین دولت جان سپاری و نیکو بندگی کرده باشند ایوم بدست
 خاک شوری لب نانی حاصل سازد و محصلان شندی و مکلان پلید این لغت را از دور باین زبان بنده ملک می مودنی بود و زبانه و شد و از خاناک
 ترکمان قرض کند از نیمه محصل و در چون خفاش بر سر خنجر و شمشیر در خانهای علمداری و خنجرهای نیکو بکن اوقوف نمایند با یکدیگر و زمان بدست

در حق این خاکسار پسند و عبید راست	رسد به شتی رویت جمال مه بیکال	بر دنگت معیت صبا حشر بشمال
زند به تیر طغنه ات نشانه مهر	کشت بکوشه چشم بر ویت گمان بلال	تویی که آب حیات از لبت بود سایل
خوش کسی کند با بلبست جواب سوال	کسی که زید بندان کام آن لب لعل	که شد زبان زده در بهر لبان خدال
صیبا به پیشی رافت نهاد در دم سبج	هر از سلسله بردست پای آب زلال	فکند در پس بهفت پرده مردم چشم
بانتظار تو پیوسته جان بوجوب و خیال	حرام گشت بغیر از عبید در عشقت	بشاعران تحیل نمای حلال

امام شاه ابو اسحق پیشتر از درج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود پادشاهی سغند و شاه بوده و هنر انداز از تربیت آدمی و تعلیم و شعر را
 مکرم و موقر داشتی و از ثرواد محمد شاه ابو حست که در عهد غازان خان او را بکلیت فارس فرستاده اند و شاه ابو اسحق پادشاه نیکو
 اخلاق و پاکیزه میرت بوده است و اما همواره بعیش و لهو و طرب مشغول بودی و بمعطیات امور پادشاهی نیز در حق محمد مظفر
 بروخروج کرد و او را و خاندان او را مستاصل ساخت حکایت کند که محمد مظفر از یزد شکر کشید و پیشتر از بقصد او سختی آمد و او
 بعیش و لهو مشغول بود چندانکه امر او را گفتندی اینک خصم رسید لغافل کردی تا حدی که گفت هر کس ازین نوع که در مجلس
 من سخن کند او را میاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن بدو نمیرسانند تا محمد مظفر بدر شیراز نزول کرد این هم را بدو می گفتند
 امین الدین چهره که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاه را گفت برخیزید تا بر بام تماشای بار و قنبر شکوفه و از بار نایم که
 عالم رنگت میشت برین و زمین جسد کارگاه چمن شده و شاه را بدین بسانه بر بام کوشک برد شاه دید که دریای لشکر و بیرون
 شده امواج است پسید که این چه میشود زیر کفشت لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد که عجب ابد هم دیکست محمد مظفر که چنین
 نو باری خود را و مال از عبیش دور میکرد اند و این بیت از شاهنامه بخواند و از بام فرود آید بیت

بجز خود را در فکر فردا گسیم	فضلا این غفلت از و پسندیده اند	شدند و عتق سبب ملک از بدست دشمن منتقل شد و او بدست
سلطین آل مظفر ملک شد و کان دلکش شود بر نه سبع و البعین و سباعیه و این میت دین حال ناسب است میت	بسی شاه غافل بازی نشست	که دولت بازی رفتش ز دست
بود و بعد از شاه ابو اسحق موم فارس بد حال شدند و تا سف روز کار او خور و نند و خواجه حافظ شیرازی گوید	اشعار	

طبقه پنجم

جلال الدین خلجی

کلی

بیمه سلطنت شاه شیخ ابواسحق که کوی فضل ربودا بعد بخشش داد سوم چوقاضی عادل میل ملت و دین بنای شرح موافقت بنام شاه تبار نظیر خویش نگذاشته و نگذاشتند	به پنج شخص عجب ملک فارس بود آبا دویم تقیه ابدال شیخ امین الدین که قاضی به از و آسمان ندر و یاد در کریم چو حاجی قوام دریا دل خدای عزوجل جمله را بسا هر زاد	نخست پادشاهی بچو او ولایت بخش که بود دخل انقطاب و مجمع اوقات در چوقاضی فاضل عضد که در تصنیف که او بچو چو حاجی همی مسدا در داد در کریم فاضل جلال الدین عضد
صیحه النسب است و فاضل و شریف حسب اصل بود حکایت کند که روزی محمد مظفر بکنت عضد است و یک جلال با کمال دارد و زنی بر او کلامی موزون معلم را پرسید که در کتب خانه که ام کوک بتر میزند مولانا گفت هر که ام که قلم بهتر باشد گفت که قلم بهتر از آنست که قلمش را نشنیده دار گفت قلمش را نشنیده ام که ام را پدر منم تر میگویم که ام را پدر منم تر باشد معلم گفت آنکه در بر سلطان باشد محمد مظفر وقت زمین استاد توین کرد و سید جلال طلبید مود و گفت نویسنده تا خطراتش را کشید بدید این قطعه را نظم کرده است امیر محمد مظفر داد قطعه اینست	چرا خیز است که در رنگ اگر جمع شود لعل ویا قوت شود رنگ بدان جلالت باز این هر سه صفت هستی میاید پاک طینت و دل که و استعد او تر بیت از تو که خوشید جهان آرا می	محمد مظفر در حسن خط و زیبای شعر و قابلیت سید حران ماند و عضد را گفت این سپه صاحب فضلست هم از زر و گو که او را ملازمت فرمایم با چون ساده رویت از زبان مردم اندیشنا که در زیرین تقصیر کن دده هزار درم بسید جلال بخشید که این مال را صرف مردم اهل کن در کسب فضایل اهل کن و سید جلال بعد از آن انواع فضایل را جایزه کرده در شعر و شاعری سر آمد و زکاوت بوده و سلطان سعید با بسنفر الاتفاق بدیوان جلال زیاده از آن بوده شرح قوان کرد و شعر او را بر شعر اقران او فضل داد و سید را در هیچ آل مظفر قضایا نیست که ترجیح هفت رک میگوید و فضلا مسلم میاید از اند و مطلع آن قصیده این است
باز از شکو و گشت فرا می چمن سفید در عدن سیاه و عقیق کمن سفید بعد از آن در کوی عشق ز عاشقی دمیزند تا بر آمد از کدال نام مادر کوی دوست جویان قدس آبی بر جهم نمیزند خیل حرکات و وصف آراست در وی کم از فغانست بخت پابر ملک جم نمیزند	و اطراف دشت گشت تبرک سمن سفید و این عسقل هم اورا است جود نشان با را شادمانی در غنست کوس سلطانی مادر هم دو عالم نمیزند عقل کل با عشق میگوید که برین حکم کن ریزش خون میشود هر دم که بر هم نمیزند دو کرمه لا نا حسن کا شکی در هم نمیزند	در حبیب نیک ژاله و سرخی دلاله هست عاشقان اول قدم ببرد و عالم نمیزند شادمان آن دل که روی که غم نمیزند از خیالات خوش تسکین می یابد لم رومیدان بچه با اقا دکان کم نمیزند ساکنان آستان عشق مانده جلال از جمله ما دحان حضرت شاه ولایت پناه

امیر المومنین و امام باقرین علیهما السلام علیه الغالب ابی الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام حکیم بن ابی طالب
 او سخن گفته است مرد فاضل و دانشمند بوده صل او از کاشا نشسته اما در خطه عامل متولد شده و انجا نشو و نما چنانچه میگوید
 مسکن کاشی اگر در خطه عامل بود | لیک از حد و پدر نسبت بکاشان میرود | گویند مولانا حسن بعد از زیارت کعبه
 معظّمه نزد ائمه تعالی و در حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعزم زیارت حضرت امیر المومنین ع بدیار عراق عرب افتاد چنانچه
 بوسی آن آستان شریف مشرف شد و این منقبت در روضه مطهر خواند | ای بنده آفرینش و پیشوای اهل دین
 وی ز عزت مآج باز وی نورج الااین | در آن شب حضرت شاه ولایت پناه را خواب دید که غدا خواهی میکنی که ای کاشی از راه
 دور و دراز آمده و تراز و حق است بر مایه حق حافی و یکی حق شتر الکون باید بصره رمی انجا بازگامیست که او را مسعود
 بن اقلح گویند از ماسلا مشرسان و بکوی که در سفر بحر عمان درین سال کشتی تو خواست عرق شود یک تیر دینار برماند رکردی و ما
 مدد کردیم کشتی و اموال تو را بسلامت با صل رسانیدیم اکنون از عده میردن آی و از خواج باز رکان بحواله مآل و جبرین
 کاشی بصره آمد و آن خواهد را پیدا ساخت و پیغام امیر المومنین بکند از باز رکان از نشادی بشکفت و سو کند خود که من این
 حال هیچکس نمکنته ام و فی الحال زر را تسلیم کر خلعی بران افزود و بشکر آنکه فریاد رس شاه ولایت شده دعوت مستوفی
 جهت صلحی و دفعای شهر بداد مولانا حسن ز عهد شباب مودی نیکو سیرت و خدا ترس و متقی بوده و غیر از مناقب آینه تکلفی و
 بویج ملوک اشتغال نکردی و قصاید او در مناقب شرفی دارد و فاته مولانا حسن معلوم نبود که در چه تاریخ بوده و ائمه اعلم
 اما شمه آمل از جمله بلاد قدیم است و بنای آن گویند بخشیده کرده و بعضی گویند فریدون ساخته عالیجا چهار فرسنگ عیاست شمرت
 آن محسوس میشود در هر جای زمین را بجا داشت بخت و سنگ رخنه ظاهر میشود و چهار کعبه است در آن شهر که مقبره فریدون
 و اولاد او در انجا است فی کل حال از روزگار فریدون تا زمان بهرام کوخنگاه ربع مسکون آمل بوده و در کتاب ممالک و
 مسالک علی بن عیسی کمال این چنین آورده است و مدفن حضرت مولانا در سلطانیه است بعد سلطان محمد خدا بنده ذکر
 مولانا جلال الدین طیب ره مری اهل بوده بروز کار آل مظفر در فارس طیب حکیم بود و با وجود حکمت و
 طبابت شهر هم میگفت و علم شریف میدانسته و داستان کل و نور و او نظم کرده و شش و سه اربع و شش و سه و آن
 کتاب شرفی عظیم دارد و در میان مبتدیان و جوانان متداوست هر چند شوی آن خالی از فتوی نیست اما روان و
 صافست چنین گویند که مولانا لیسیمیشا پوری در یک ماه بیست نسخه کل و نور نوشته از قدرت و کتابت و تعجب است
 گویند مولانا جلال حقه مفرج از جهت شاه شجاع آرد و خواص آزاد بر قطعه نظم کرد | جلال ساخته است این مفرج دل خواه
 بر کمر پیشکش آورده نزد حضرت شاه | بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت تیسر | حدیث نهم زبان جاری و سخن کوتاه
 شود بدلی ناب و در فصح طبع | شود بجای مستفق و در تبیج باه | و کتاب اول و در شب اتفاق افتد
 بهمن غذا طلبد هم ز باد او کاه | جوانی آرد و پیری بدل کند بشاب | موافق بکشت او چو روح بی اشته

جلال الدین

شاه شجاع مولانا اجتهادین ترکیب دین نظم تحسین لایحه فرموده و گفت ای مولانا همه را بنیکو گفتی و بپنجانست اما شغل که میری بگویند بد کن که کافور بجای مشک گرفته و حسن زار بجای ریخوان نشسته آب جوانی از جوی دیگر است و در ده پیری از خجانه دیگر و مغز از دست		
این دربار بفرستیم خوشش دیاری بود	باب دیده بشنستیم اگر بخاری بود	از آستان شریفیت گرفت دم دور
کمان میر که بدان کار اعتباری بود	دلا بجز بساز و بسوز و با خوار	که وصل یار عجب روز و روزگاری
اگر بدولت وصلت نمیرسید که	نشست و خواست بخیل سگانت یاری بود	جلال رفت و زرا بعد ازین شود معلوم
که این شکسته بسکین چگونه یاری بود	اما ابو الفوارس شاه شجاع چرخ فرودمان آل مظفر بود و در علم و در ادب و در انبیا کایه	است بعد از محمد مظفر در اعراق عم و فارس و کرمان سلطنتی با استقلال یافت عالم پرورش عزا بود و علی و فضل و علوم بنام
او نصایف مرغوب پرداخته اند و مردی اهل فضل بوده کونین پیش مولانا قطب الدین رازی شرح مطالع مطالعه کرده و با وجود	فصلیت مباحثی عظیم دینی چنانکه لوک اطراف از و اندیشناک بودند و بعد از روزگار پدرش میان ایشان و پادشاه محمود و محبت	ملکت تنافس بود در شایسته خصوصیت محمود متوفی شد شاه شجاع مناسبان واقعه میگوید
میکرد و خصوصیت از بی تاج و تکیه	کردیم و بخش تا بیاساید خلق	اودیر زمین گرفت و من روی زمین
سلطان اویس جلای در جواب کید	ای شاه شجاع ملت دولت و دین	خود را بجان و ارث محمود سپین
بر روی زمین اگر چه هستی دوسه روز	با من که بهم رسید و زیر زمین	و شاه شجاع را با سلطان اویس
دیگر باره مکتوبات است این قطعه شاه شجاع خدمت سلطان اویس فرستاد	برو تو جان پدر بچو من ببردی تو شمس	ابو الفوارس و دران منم شجاع زمان
که فضل مرکب من تاج قیامت و قباد	ایاشی که باوصاف فضل موصوفی	که خواهر بیت بنیاد ز مادر و شاد
و در جواب سلطان اویس کویده	کسی ببح و بزرگی خود زبان نکشاد	شمنشی چو تو از مادر زمانه نژاد
ز فاضلان و بزرگان هر دو انایان	نخوانده ام نشنیدم ندیده ام هرگز	نخوانده ایم فراوان دین محقر عمر
کتاب نظم و تواضع نشر بر استاد	نخوانده ام نشنیدم ندیده ام هرگز	کسی که چشم پدر کو رک و مادر گاد
بیاد او برون روم با عزه و شیراز	قدم روانه و در شوق بجانب بغداد	بارگاه رفیع حلیف ایام
بنای خطبه شاهان اویس بن دلشاد	سلام من برسان و بکوی بسیارش	که چشم به جمال و جلال تو ز ساد
مرا تو قطعه من زانکه در ایام شباب	جرم می و خطای به اخستیا رفاق	و گر چنانکه در آری مرا وطن زنی
بجای لقی که مرا تاج و تخت شاهی داد	چنانکه زور بگادم زنی بدر لاسن	اگر بدست من افندی ترا بخوهم گاد
و شاه شجاع بعد از چهارده سال که بکار داری و استقلال سلطنت کرد بحسرت تمام در روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب	جهان بی سامان را و دایم فرمود روزگار نامساعد جوانی و کار داری او بخش و شجاع و ایمان با اصول اصل مدبر بود اما بیکم از ان باعی	در دبست اهل کیم نیست زمان او را
بر شاه و کلد است حکم و فرمان او را	شاهی که به حکم شمس کرمان بخورد	

تذکره خواجه
شیرازی

امروز همی خورد که مان اورا	وفات شاه شجاع در شهر سته ثلاث و ثمانین و سبعاً بوده در وقت حلت مکتوب
بحضرت صاحبقران اعظم امیر تیمور انار الله برهانه نوشته و فرزندان و عشایر خود را سفارش نموده و مسوا آن مکتوب بولان افغان	کامل محقق شرف الدین علی زردی نورانده مرقد و ظفر نامه یاراد میرسانده انشای آن مکتوب بر فضیلت شاه شجاع
شاید است ذکر ملک الفضل اخواج حافظ شیرازی علیه الرحمه نادره زمان و عجوبه دولان بوده و سخن اورا	حالتیست که در عوضه طاقث لشیری در نیاید هانا و اودات غیب است و از مشرب فقر چاشنی دارد و او را لسان الغیب
نام کرده اند سخن او بی تکلف است و ساده اما در سخنان و معارف و اوصافی داده فضل و کمال او بی نهایت است و شاعری	دوین متباد دست و در علم قرآن بینظیر و در علوم ظاهر و باطن مشارالیه است کجور سخنانی الاسرار سید قاسم نور مفتقد
حافظ بودی و دیوان حافظ پیش او علی الله ام خواندی و بزرگان و محققان را بسخنان حافظ ابدی مالا کلام است و	القاب نام خواج حافظ شمس الدین محمد است در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس و شیراز مشهار الیه بوده اما از
غایت زهد بدینا و دیناوی سرز و دنیا ورده و بی تکلفانه عاش کرده چنانکه گوید بیت	است بقیای زرافشان چون کدوری
بیک بوسه نذر حافظ بشیمه پوش کن	و همواره خواج حافظ بدو ایشان و عارفان صحبت داشتی و اوجان با محبت حکام
و صدور رسیدی و با وجود فضیلت با جوانان مستعد اخلاط کردی و همه کس خوش برآمدی و او را با صفات سخن ورده	التقانی نیست اما غزلیات و بعد از وفات خواج حافظ مصاحبان او اشعار او را مدون ساخته اند و درین تذکره سه غزل از
دیوان حافظ را اختیار کرده و ثبت شد	طامات تا بچند مضرا فانت تا بکے
بگذر کبر و ناز که دیدت روزگار	باد صبار عصم ییاد میسد هد
جان دارونی که غم به در درده ای صبه	ای وای کسی که شد این زمره و
درده بنام حاتم طی جام یک منی	اشیای روزگار بی ساز و تار
از مرد راه باز نماندست هیچ شے	از ملک مصر و شام بهر حد و دم در
دو یار ز یک و از باده کس و دوستی	من این حضور بدینا و آخرت ندیم
اگر چه در پیغم نیستند خلق انجمنی	فروخت یوسف مصری کترین منی
بروز خادش غم با شراب باید گفت	ز تند باد حوادث نمی توان دیدن
درین چمن که کلی بوده است یامنی	برید همچو توئی یا به فسق همچو منی
بصبر کوش تو ایدل کرفی رها نکند	مزاج دهر تیرشد دهرین بلا حافظ
کجا است فکر حلیمی و رای بر منی	حکایت کند که سلطان احمد بغدادی را اعتقاد می عظیم در حق خواج حافظ بود
و چندانکه حافظ را طلب داشتی و تقصد رعایت کردی حافظ از فارس بنید و در غمت نکردی و بختک پاره و وطن	ملاوت

مالوف قناعت کردی و از شهر و شهرهای غریب غنت دشتی و این غزل در مدح سلطان احمد بدارالسلام بغداد فرستاد

احمد الله علی مسدله السلطان	احمد شیخ اویس حسن ایلیانی	خان بن خان شهنشاه شهنشاه شهنشاه
آنکدی زید اگر جان جانش خوانی	ماه اگر بیتو بر آید بدو میش زبند	مغیر احمدی و عاظت سجانی
نسبت فضل و محبت همه در حق تو بند	چشم بدو در که هم جانی و هم جانانی	از کل فارسیم غنچه عیشی نشکفت
حبذا جلد بعد امدونی روحانی	بر شکن کاکل ترکانه که در طالع نست	دولت خسروی و منصب چکیز خانی

و خواجہ حافظ ندله و لطیفه بسیار گفتی و لطایف او متغزل است واجب نمود از لطایف خواجہ حافظ یزیدی درین تذکره نوشتن حکایت کند که وقتی صاحبقران عظیم امیر تیمور کوکان انار الله برهان فارس را منبر ساخت و در رستم و بعضی در

۹۵ گفت اندو لا دلا شاه منصور را بقتل رسانید حافظ در حیات بود فرستاد او را طلب کرد چون حاضر شد گفت من بهر شب شیر آبدار اکثر ریح مسکون را منبر ساختم و بهر آن جای دولایت و یران کرده ام تا منم قند و بخارا را که وطن مالوف و تنگه است آبادان سازم تو هم که یک خال منده و منم قند و بخارا را که منی درین بیت گفته

بخال مندوزین محترم منم قند و بخارا را

اقداده ام حضرت صاحبقران از این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و باو عتابی نکرد بلکه اورا عنایتی فرمود و حکایت کند که سلطان

السلطان احمد بغداد با عدل و داد خلف صدق سلطان اویس جلایراست بعد از پدر در دارالسلام بغداد بر سر پادشاه یافت و ملک را از تصرف برادرش سلطان جین بیرون آورد و آذربایجان را نیز تصرف کرد و شوکتی زیاده از وصف یافته حکم اوتاسر در مرقی پادشاه هنرمند و هنر پرور بود اشعار فارسی غزل نیکو میگوید و انواع هنر چون تصویر و تذهیب و فاسی و سماجی و خاتم بندی و غیر ذلک استاد بودی و بیش قلم نوشتی و این مطلع اور است

شاهم ز شوق روی تو صبح سعادت میشود

و در علم موسیقی و ادوا صاحب فن است چندین نسخه درین علم تصنیف او است

و خواجہ عبدالقادر ملازم او بوده و گویند شاگرد او است و درین روزگار در میان مطربان و مغنیان اکثر تصانیف او

متداولست و با وجود چندین فضایل مرد قتال و نا اعتماد بوده افیون خوردی و گاه گاه دماغ او تشنگی کردی و بی خیانت

مردمان میل را خوار کردی و بانگ بماند استیصال مردم نمودی لاجرم عیبت و لشکری از و نفور شدند و ام او سرداران

او پیاپی بکتابت بصاحبقران عظیم امیر تیمور کوکان نوشتندی تا در حدود سی و سبع و سی و سه صاحبقران بطریق سلطان

احمد لشکر باریغدا کشید و قبل از وصول حضرت صاحبقرانی سلطان این قطعه فرستاد

زحمت چو انیمم جسم کار محققه

یا برادر بر سر گردون نیمه پاسبی

معلوم کرد تا صف خورد که کا شکی من نظم تو نستی گفت تا جواب شانی نظم کردی و میباشید که از فرزندان و احاد من کسی باشد

که جواب سلطان احمد بغدادی بگوید قریب به هزاره میران شاه زند و نیز کونین که خلیل سلطان بنیاد جوی بن منول پیش سلطان احمد فرستاد
 کردن نه جفای زمان در سوختن
 اگر بزرگ را نتوان داشت مختصر
 پسر و کن از دماغ خیال محال را
 نادرس سرست نزد صد پنهان
 چون سلطان احمد این رفقه مطالعه کرد دانست که در جنب کوه لشکر صاحبقران کاهی است و در پیش صحرای قبال تیموری پیشه
 پیش نیست انرا و ممالک اقطاع من سید المسلمین اختیار کرده بعد از او دواع گفته بروم رفت و ممالک دارالسلام
 بنصرف صاحبقران اقدام حکومت بغداد را امیر شیر نوحه بسود بن علی مویه سر بلال قرار داد و خواجه علی طوسی را بقسط
 اموال بغداد لقب فرمود و خود بطالع سعد را حجت فرمود و بعد از مراجعت صاحبقران باز سلطان احمد از قیصر روم
 ادواستاده بطرف بغداد حرکت نمود و خواجه مسعود را وقت مقادست او بنود بغداد را بوی که داشت و در وقتی که صاحبقران
 را با نقش خان که ملک داشت قیاح بود و خصوصت اقدام سلطان احمد در صفیات و چند سال دیگر حکومت بغداد کرده چند
 نوبت دیگر او را با صاحبقرانی محاربه و مصالحه منتهی آنکه محل ایراد آن قضایا نمی آید و در شهر سر عثمان و ثمانه
 سلطان احمد بدست فرایست زرگان که از جمله کلانان پدرا بود شنیده شد و راه و حکم سلطنت از خاندان سلاطین
 جلا بر پا و قیاد و ترانکه مسلط شدند و حالات ترا که وصل و منشا ایشان بعد از این خواهد آمد انشاء الله تعالی و وفات خواجه
 حافظ در شهر ربیع و سبعین و سبعه بوده و در صلی شیر از نو است و در وقتی که سلطان ابوالقاسم بابر بهاد و شیر از
 سخر ساخت محمد معانی که صدر سلطان بابر بود بر سفر حافظ عمارتی مرغوب ساخت و ذکر مولانا شرف الدین را به
 نور مرقد هدی داشتند و صاحب فضل بوده خصوصاً در علم شعر سرآمد روزگار بوده است و چند علم شعر ساخته حدایت
 الحقایق نام و چند مصنف در آن کتاب درج کرده که رشید الدین و طوطا و صدیق انحران صنایع را ذکر کرده از انجلی میگوید
 که آورده اند که ابیام کلر که بر دهنی شامل باشد و نیز بیک من ایچام میثایه که بچند معانی مشتق باشد و این بیت
 خواجه عاود را با ششصد و سی و دو بیت
 دل عکس رخ خوب تو در آب زوال میطل
 اوله شده که بر آید و در که مایه
 و شیخ عارف آذری در جوامع الاسرار فقیهه از قضایا مولانا شرف الدین ایراد میکند که تمامیت صنایع و بدایع شعر در آن
 مندرجست و درین تذکره نوشتن آن قصیده محتاج نبود مولانا شرف الدین بر روزگار دولت شاه منصور بن محمد مظفر ملک
 الشعراء عراق بوده و تبریز است و دیوان او درین دیار یافت نیست اما در عراق و آذربایجان و فارس مشهور است
 تمامی قضایا و مقطعات آن چنین مضمونست و مستعدان در باغی گفته که اسم محمد روح او خواجه محمد الماسری از معروف
 آن بیرون می آید و آن رباعی نیست
 خواست جهان پیش توالت یکسر
 از الماس ضمیرت سپهری شد خنجر
 اماه شاه منصور بعد از شاه شجاع
 تو کان محامدی و از منبر طاهر
 فارس و عراق مستوی گشت و پادشاهی مردانه و صاحب کرم بوده صاحبقران اعظم علیه السلام و قضا و کرده لشکر ایشان

تذکره الدین

کشید و او را قوت مقاومت نمود و میخواست تا فریاد بفرمود و از دانه شیر از بیرون میرفت پیرنی از بالای بامی گفت حرام
 باد که مدتی حکومت کردی و اکنون مسلمانان را بدست لشکر بیگانه گرفتار ساخته ای کجا میردی شاه منصور از سخن پیرن
 قتی دست داده باز گشت و با دو هنر آمد بامیر تیمور مصاف داد و چند نوبت قلب سپاه صاحبقران را در هم شکست
 و نزدیک بدان رسانید که بالکل لشکر امیر تیمور را بشکند حق تعالی فتش داد و مولانا شرف الدین در ظرف نامه آورده که چنان
 نوبت شاه منصور شمشیرها جعفرانی رسانید و قاری اینک سپه در سربارک آنحضرت کشید و بعد از آن لشکر طغریگر کرد
 شاه منصور و آمدند و او را هلاک کردند و صاحبقرانی در تلف کردن شاه منصور ناسفت خوردی و گفتی چهل سال مصاف
 کردم و با دلیران و جنگ آوران نبرد از مودم بمردانی و شجاعت شاه منصور ندیدم و بعد از قتل شاه منصور سلطنت از
 آل منطفه قطع شد و بجای فارس و عراق عجم بنفرت امیر تیمور و اولاد عظام او افتاد و در سه شصت و شصت و سه سال و در هر کار سلطان اوین سلطان
 الساجین شیخ حج تبریزی رحمه الله علیه عارف و محقق و سالک بوده و در روزگار سلطان اوین سلطان
 حسین پسر او شیخ الاسلام مرجع خواص و عوام بود و سلاطین و اکا بر مقصد او بودند و خانقاهی بر وفق داشته و همواره
 در خانقاه او سماع و مصفا میا بوده و فروش و روشنائی مرتب و تار و کار صاحبقران عظم امیر تیمور کورکان ناولاد عظام
 او منصب شیخ الاسلام تبریز و مصافات آن نقلی با اولاد عظام آن بزرگوار داشته و شیخ را با وجود سلوک و کمال سخننای بر

لشکر پیرنی

حال است و دیوان او را در عراق و آذربایجان شهرت است و این غزل از شجاعت	مادر غمت بشادی جان باز نسکریم
در عشق تو بهره همان باز نسکریم	خوش خوش خوش شو شمع را نش عشق تو فی اشل
امرا تو ز کون و مکان چون نمره است	ماتا باد بکون و مکان باز نسکریم
مادر طلب بسود و زیان باز نسکریم	چون شد یقین ماکه تو فی اصل هر کمان
در کوی تو دو و سه بتازیم هر دو ار	هرگز بگرک و بعنان باز نسکریم
ما از کنار تابه میان باز نسکریم	اما صاحب کتاب مالک و مسالک میگوید که تبریز شهر نوبت و در روزگار سلطان

آن شهر را زبیده خاتون که جلیله هارون الرشید بوده و دختر جعفر بن منصور رد و الفی بوده است در شهر سمنه و ما به بنا کرده
 و بعد از چند گاه آن شهر را زلزله خراب شد و چند نوبت عمارت کرده و ثباتی نداشت تا اواخر با الله حکیم الفاضل
 ما شاء الله المعری را فرمود تا حاجت بنای تبریز طالع مناسب اختیار کند و حکیم مذکور چند گاه ملاحظه کرد و بطالع عقرب
 آن شهر را بنافرمود و تا این روزگار از آفت زلزله خرابی نیافته و اهر و تبریز را زلزله و معتره مالک ایران زمین است هوای
 دلکش و فرای جان فراداد و فضلا در حق شهر تبریز اشعار گفته اند از آنکه شیخ کمال الدین گفته است
 پیوسته مراد اول نگران خواهد بود تا در نهم آج بسند اب و جمیل
 و زبیده خاتون ملکه خیره و بانوی مستعده بوده هارون الرشید با او در امور مملکت مشورت کردی و او از فرط دانش و عقیده

پاک هارون را بخیرات و مبرات دلالت کردی و در راهها و اوادیه بارگسا و چاهها ساخته و تقصیر در راه کعبه در حد و معیت
که لغز اسلام است و در گهستان بدخشان حصار بنا فرمود تا غازیان آنرا پناه ساخته با کفازند و کبر و سودا و کتور جدا
نمایند و امر و آثار خیرات آن ملکه کرمه در اقطار ربع مسکون ظاهر و باهر است و چون خلفای بنی عباس خاندان
بزرگ و اقربای رسول بوده اند نحو استم که این تذکره از ذکر خیر ایشان خالی باشد با اتفاق جمیع فضلا و مورخان بازان الرشید
مزدنا و کیم و فاضل ترین اولاد عباس بوده با علما و شعرا سری و سری داشتی و فقرا را نقد فرمودی و در رسوم جهان داری
دقیقه از دقایق عمل نداشتی مصر را گرفت و بر غم فرعون لعین سوگند خورد که این ملک را ندیده ام مگر بیهوده می زرخیده گویند
خضیب نام غلامی را بنجا امیر ساخت صاحب تاریخ انظار می گوید که رافع بن شهره امین گفت که من زود بادی برادر
رشید بودم که پیشتر از هارون خلیفه بودشی در خوابگاه خود نشسته بودم غلامی بر سید که امیر را طلب میداد فی الحال بخت
روان نشدم دیدم که هادی در خلوتخانه نشسته دو خادمی بر پای ایستاده چون مرا دید گفت میخاکم که این شمشیر
بر داری زود بردی و سر برادر هارون را بری و تن او را در جاه اندازی و سر او را بنزد من آوری چون این سخن شنودم
جهان در چشم من تیره شد و نیارستم با او درین باب سخن گفتن شمشیر بر کفتم و از خانه بیرون آمدم و میقتادم و میپوشیدم
چون میپوش آمدم خود استم که شمشیر بر شکم خود زدم و خود را هلاک سازم آواز سر زد صعب شنودم مثال عدو چند انگه گوش کردم
انقطاع نمی یافت ناگاه خیزان مادر بادی بیرون آمد و مرا گفت ایایا عملت در باب هادی که کار باد که کون می میخاکم بخانه
در آمد دیدم که هادی همچو سیوان در محض خایه غلطان سر زده سناک میکشید و میخاکم نمی پذیرد گفتم یا امیر شربت بخور آب و دم
و بدو آمدم فی الحال از فرط سرزد آن آب را در کرده دیدم که صحن سرای از خون گلگون شده و در درگاه را زخم میبخت لمن
الملک یوم فدا الو احد الغنا چشم باز کرد و در میان سر زد گفت می زود برو و پیشتر از همه کس با هارون معیت کن و چشم
باز کرد و جان بحق تسلیم نمود نظم

ای برادر مادر دهر از خود و خونت میخاکم | چون ترا خون برادر همچو شیر مادر است
رافع گوید من دوان تا خانه رشید رفتم دیدم رشید قرآن میخواند گفتم یا امیر اجازتست تا در آیم گفت ای رافع امیر هادی
نشسته و تو شرم نداری که امیر میگوید گفتم انالله وانا الیه راجعون هر دوی بر پای جست در آمد و گفتم ای امیر شب
را شب سخت از بوی خود دوان و احوال را بدو گفتم گفت سجان الله ذی الملک و الملکوت سجان ذی العز و العظمت
و الجلال و الجبروت و فی الحال جوشن خواست و مکمل شد و اول کسی که با او معیت کرد من بودم و اکا خیل خیل می آمدند
و معیت میکردند تا وقت صبح شیری بشارت رسانید که خدا خلیفه را پسری بخشید او را ما معین نام کرد و آن شب را بلیله
السا شمع گفتندی حکایت البوریکان خوارزمی گوید که با قوتی از خزانه اکاسره که آنرا استعاره گفتندی بدست مدعی
بن هارون الرشید افتاده بود و آن جوهری بود شفاف و نورانی چنانچه خانه تاریک را همچو شمع روشن ساختی و کوهر شب
چرخ عبارت زان است ممدی در وقت فات آن جوهر مبارک داد هارون آنرا چون کینی بخاتم در انکشت داشتی

و بعد از مدتی مادی برادرزکتر رشید بخلاف نشست و یارون ملازم مادی بودی روزی یارون منشا برکنار نشد
 بعد از نشسته بودن کاخ خادمی از پیش مادی رسید و گفت ایمر منقار را میطلبید یارون گفت خیمه هم از پدر یادگار این
 مقدار پیزی دارم خادم باز گفت و قصه بعضی خلیفه رسانید این نوبت یکی از اگابروفتاد که اگر یارون منقار را نه
 بزرگوار از انکشتن بیرون کرده میاور آن بزرگ گفت ای رشید حکم خلیفه را اطاعت کن والا انکشته برانچه از انکشت
 تو بیرون کنم یارون گفت از شرق تا غرب بمن با او مضایقه ندارم او بیک پاره با من مضایقه میکند انکشتی از
 انکشت بیرون کرده در آب انداخت مادی بران قضیه وقوف یافت پشیمان شد و جهت منقار تا ساعت نشسته کو بید هم
 در آن ماه مادی وفات یافت و امر خلافت منتقل بر رشید گرفت اول حکمی که کرد آن بود که غواصی را فرمود تا همان جایی
 که نگین در آب افکنده بود غوص نماید غواص حکم خلیفه غوطه خورد و همان جوهر را بدست گرفته از آب بیرون آورد خلافت از
 ارتفاع کوب طالع خلیفه نجیب کردند و امر اشرار با دشمنان اشرار یارون باب گذاریدند چنین آورد و اندک چون یارون
 الرشید در امر خلافت مستقل شد نگاه با درویشان و کوشش ثنیان صحبت داشتی شی فضل بر یکی را گفت دلم از ططراق
 سلطنت ملوست امشب بخوابم با عارفی صحبت دارم که از خلائق و عوایق دنیا دار است باشد و از سخن طریقت و
 نصیحت گوش کنم شاید که دل مرا از این ملالت برهاند و از زندان طبع مبارک غوغای رساند فضل او را بدر خانه سفیان بن
 عتیر در در بند سفیان گفت کیست فضل گفت ایمر را در باز کن سفیان گفت چرا مرا خبر نکردی که من بکار مت ابرار مادی
 یارون فضل را گفت بیان من آن مرد است که من میطلبم سفیان گفت آن مرد فضیل عیاض است خلیفه فضل بر یکی را در آن
 شده اند تا رسیدند بخانه فضیل شنود که تو آن میخواند و بدین آیه رسیده که ام حسب لدین اجزوا لیسات یارون فضل را
 گفت اگر بدی میطلبم مرا همین بر است پس در بند فضیل گفت چه کسانیکه درین شب تیره رنج میبرند از بد امر فضل گفت
 ایمر است فضیل گفت ایمر را با مثال من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید فضل گفت طاعت الوالاه و احباب است
 در باز کرد و چراغ را بکشت یارون در تاریکی دست که خانه بر می آورد تا و تشنه است فضیل رسانید فضیل گفت خوش
 و سنی ست بدین زخمی که را آنش و دروغ خلاص باید یارون بگریست و گفت مرا پندی بده گفت ای امر حق تقاضای ترا
 بجای صدیق نشانده و از تو صدق خواهد خواست و بر جای خالوق نصب کرد و از تو عدل طلب خواهد نمود و ترا بچو
 ذی النورین سروری داده از تو حیا خواهد جست بر نصب امام تعین علی بن ابی طالب علیه السلام ممکن داده و از تو علم و
 محنت پاکان میطلبد ای ایمر جواب خدا را ساختن باش که ترا بر جای مردان نشاند اگر بدان سیرت نباشی شرمند شوی و
 آن زمان شرمساری سود ندارد یارون الرشید را که یزید شده گفت ای شیخ پندار یزید کن فضیل گفت ای ایمر خدا را سراسر
 است بهشت نام کرده و سراسر دیگر دروغ و ترادربان هر دو سراسر کرده و شیر و تازیانه بدست تو داده تا هر که شرک و خون
 ناحق کند بشیرت سیاست کنی و هر که مکتب ملای و مناسی شود بتازیانه ادب فرمائی ای ایمر اگر زهره درین دو کاخ طیار میل

و محبا و مدبنت و تغافل و رواداری نقیض بدان که پیشتر در برای دوزخ تو خدای بود بارون چون این حکایت بشنود
 چندان بکریست که پیشتر شد فضل بر یکی گفت ای شیخ بس کن که امیر را کشتی فیض بانک بفضل زد که خاموش باش
 ای یامان تو و قوم تو او را ملاک ساختید مرا میگوئی که امیر را کشتی خلیفه پوش باز آمد و فضل را گفت هیچ میدانم که ترا
 چرا یا یامان میگوید از آن که مرا فعون کرده است بعد از آن بدو پیش فیض نهاد که این حلال است از من قبول کن فیض
 گفت و او بیاد هم در ساعت گفته مرا فراموش کردی آخر من ترا میگویم که مردم را از آتش دوزخ نگاهدار تو فی الحال مرا
 میخوانی که با آتش دوزخ مبتلا سازی این گفت و بجایه بیرون رفت
 مردان محسوس بودند
 دوزخ باز رستند
 در محسوس فوج غوطه خوردند
 جستن حق به راهه اید کردند

سجده

و ذکر معجزه الفضل و العلماء این عماد مردی فاضل بوده واصل اواز خراسان است اما در شیراز بودی
 و منقبت ائمه معصومین گفتی و غلامای پسندیده دارد و ده نامه این عا و مشهور است
 الحمد خالق السبایا

والشکر لوالسبایا و این بیت فاخته آن کتاب است و این شعر را ست در وقت سید المرسلین

ای بر حمت خلق را در جمع محشر شفیع	پادشایان جهان حکم طاعت در طبع	کا کفر از صوملت همچون منگاف خاک پست
قدر دین از دولتت چون طارم اعلی رفیع	دیدم ات از کحل بازغ البصر مدبیر	کوش تو از آسمان ستره اوجی سمیع
بر سر کرسی جویای عرش فرسایت رسید	پایانش افروزد از شد عرصه جا پیش رفیع	پیش علم تو که شد جبریل را آموزگار
با همه دانش برش پیغمبر طفل رفیع	چون بر افرازی او در درویشتر اندیج	آدم و من و نه ذل محمودت جمیع
آمد از زمین جوار و منمات طوبی لما	پیشگاهش زریاض گلشن رضوان رفیع	دککستان ثنایت روز و شب این عماد

سجده

یا هنر آوازه دمانند بلبل در رنج
 و ذکر ملک الشعر امو لانا لطف الله پیشاپوری مردی دانشمند

فاضل بوده و در سخنوری در زمان خود نظیر نداشت و صنایع شعر را از استادان کم کسی چون او رعایت نموده و او را در همه
 نوع سخنوری کامل گویند مولانا از ولایت قمی داشته و بکار دنیا کم التفات کردی و ازین سبب گویند که مولانا ضعیف
 طالع بوده است هر آینه هر که از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی روگردان خواهد بود چنانچه یکی بن معاد از وی قدس سره
 فرموده که از دنیا منصف نزدیم تا بدو مشغولی او نیست و مشغول است و چون ترک او کردی او نیز ترک تو میکند و

درین باب حکیم سنائی فرماید	خیمه تا از ابرو سه بنشایم	گردان خاک تو ده مندار
پس بکاروب لا ستر و شویم	لو کب از محن گسبند و وار	تو کتازی کنیم در شکنیم
نفس ز شکر مزاج را باز آرد	تا از خود بشنود از من و تو	لمن الملک و احد القنار

دور زده حیات مستعار از خواه طالع قوی خواه ضعیف بدنی که طعم حشرات قباست خواه توانا خواه نحیف و اند
 اتفاقا استماع افتاد که جمعی که با مولانا صحبت داشته اند بر آنند که آنجا از مولانا نقل کرده اند و ضعیف طالع اویسیان

واقع است از آنجمله عالم ربانی امیر غلبه بن طاهر نیشاپوری رحمه الله که از اکابر علمای ادبیات و مکنان رابعین او
اعتمادت فرمودند که من بامولانا لطف الله شریک درس بودم و دری در قریه قریشقان نیشاپور بامولانا باغی فرستیم
تا جمار بنشویم مولانا دستار سالوی نود شصت چون جامه داشته شد و ستار مولانا را آفتاب انداختیم تا خشک شود و نشانی این
حال بقدرت رب العالمین گردادی پدید آمد و ستار مولانا را در روبرو و هوای و خاک در شمای مار بنیت چون چشم باز
کردیم و ستار مولانا را دیدیم که بجهه هوار ساینده بود و بعد از آن از چشم مانا پدید آمدند و دیدیم که با و آن و ستار که مدام طریقت
انداخت مولانا را کفتم عجب حالتی دست او مولانا گفت کینوت و بدیدین نوع دستار را با دیده در برابر این قطعه مولانا را

طلعی دارم آنکه از پی آب	گردم سوی بحر بر گردد	در بدو رخ روم بی آتش	آتش از پنج فسمه نکرود
در ز که التماس سنگ کنم	سنگ نیاید چون که گردد	در بندگی روم تسوال	هر دو کوشش حکم کر کرد
اسب تازی را سوار شوم	زیر انم روان چو خر گردد	با همه نیزه شکر باید کرد	که سبب ازین بستر گردد
دیده رباعی فی نه المعنی	فریاد دست فلک بی خبرن	کانه در برن نه نو جانده کن	باین همه بهر پنج می یادم گفت

خبر دست فلک نه امر در نیست بلکه این حال جاودان نیست حالت مستم و پیشینه پیشینه

اوست و شیخ آذری علیه الرحمه در هر اسرار گوید که با اعتقاد من این رباعی را مولانا لطف الله در مراعات گفته و متمتع

الجواب است و آن رباعی اینست	کل داد پریر درغ فیروزه بباد	دی چشمش لعل لاله بر خاک افتاد
داد آب سخن خنجر میسنا اموز	یا قوت شان آتش نیلوفر داد	چهار درز و چهار صلاح و چهار جوهر

و چهار عنصر و چهار کل که مولانا سلیمی را بدین رباعی امتحان کردند مدت یک سال در فکر بود جواب نتوانست گفتن و بعد از

اعتراف نمود دین رباعی طمع گفت	در دو پریر لاله آتش کنجیت	نیلوفر بی بلخ در آب کرجیت
در خاک نشا پور کل امر و شکفت	فردا بهری باد من خواب بجیت	و مولانا لطف الله را قصاید غریبه

در مدح نبی و ولی و ائمه معصومین علیه السلام و از آنجمله این قصیده در مدح منیا است

زرقه تانیند از دست بردار شش	چو میجویید رنج راحت جوییش	چو میدارت خوار عزت مدارش
چنین است گردون گردان کردش	چنین است دوران دور و مدارش	بدینای دون مردی دین کند فخر
ولی مرد دین راز دنیا سبب عارش	بکار حسد او نه مشکل تواند	تو بهر نمودن خداوند کارش
هر آن آدمی کانه روز آد نیست	بمردم ندارد بگردم مدارش	به باد غمی تاب تیرشش نیز زد
نعمت خزان و نسیم بهارش	نه باراحت وصل و رنج پیروش	نه بانوش حرما و نوش خارش
صد اقداح نوشین بهوشش نیز زد	بیک جرعه زهر ناخوشکارش	رنج دل ز معشوق دنیا بگردان
کمن منتظر دیده در انتظارش	که هست و بود بهر او کشته کشته	بهر گوشه همچون قو عاشق هزارش

چو منی کی کنه پیری جوان طبع حکمر خورن و جان کداریست کارش کن از میان توان روزگسرو که تو دل نبی بر امید قرارش کسی را که او معتبر کرد روزی که پویند یا نشد امیداشت خوارش لبس آتش جانش آبی نداشت هم از آب و خاکش هم از باد و نارش که دارد فراغ آنکه میلی ندارد دل از هر دو ناپا بود و ناپایدارش قبول خرد کرد بی روزگار و دس برد باد و اولاد و آل و تبارش	اگر جادوش در گشتی از بندارش همه غنچ و درخت غن و فوشارش که خواهی که گیری میان دربارش نماند زستان این زال ایمن بروز در کردی اعتبارش ز اخبار و ابرار چسبه پوشش نگردست چون باد تا خاکش برست از غم آن دل که عقل مربی نه با در ملکش نه با ملک درش پیر نیر او از مستی که نبود شاد و ایا صاحب ذوالفقارش	که دل بودن و جوفا نیست رسمش سبب بوی و نکست و نقش و کارش فستاد از دل تنگ آنکه باید تنی که بود و راسفند یارش مرواست تمکین و نشریف و عزت هر اثر او فجار باشد تبارش چو بی آب و آتش دل باد و دم رهایند از قید این هر چهارش تنگ آنکه شادان و غمگین ندارد قبول خردمند بر هنر کارش سلام حسد او نداد و اور
---	---	---

دو و مولانا الطاف الله در روزگار دولت خاقان که صاحب قرآن علم
قطب ایره سلطنت امیر تیمور گورکان انا الله بر مانه بود و بوج پادشاه زاده محترم میرانشادین میر تیمور گورکان قصاید
غداد و از آن جمله مطلع ترجمی

و در این قصیده داد سخن نمیداد امیرانشاه بهادار را رعایت کردی و زردادی و مولانا اندک فرصتی آن مال را
بر انداختی و بغلات میکردیدی و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا از شتر نشینا بویه اسفرا میش که قدمگاه امام رضا
علیه التقیه و الشنا مشهور است میل فرمود و باغی داشت در اینجا بسر بردی و بام دم کمتر احتلاط نمودی روزی
جمعی عزیزان زیارت مولانا رفتند دیدند و حجره بسته است چندانکه در بند جواب نداد گمان بردند که مولانا عا احوال
نمیدیدی از آن مردم بسر سر آمد دید که مولانا سر بسجیه نهاده فرو داد و در سر بکشت و تا غریزان در آمدند مولانا سر
بر نهید اشش شخصی سر مولانا را برداشت دید که مرغ روح بزرگوارش از نفس من پرواز کرده و پادان چون باران شک
خوبن در فراق آن جرم دیاری وحدت بخت و مولانا را بعد از شراط اسلام در قدمگاه امام علیه السلام دفن کردند
در دست مبارک مولانا این رباعی در کاغذی نوشته دیدند رباعی

در سبزه آن روح فرای دل من	جای بمن آورد که بتان و بنوش	دیشب ز سر صدق و صفای دل من	گفتم بخورم گفت برای دل من
---------------------------	-----------------------------	----------------------------	---------------------------

و کان ذلک فی شهر سنه عشره و ثمانه مولانا نهایت پیری رسیده بود اما صاحبقران عالی مقدار سلطان سلطین
قطب الحق و التکمیل امیر تیمور گورکان صدوقین از زمان گذر و تا زمان ملک اقبال در کتب چو نوح صاحبقران دیده

که در صدر سن چون عطار ناید	منشأ و مولد شیخ چندی بوده است و از بزرگان آن دیار است و بخند را در صورت او غالب
عروس عالم گفته اند ولایتی نزه و وسیع و دل کشاست و که در آن ولایت حاصل میشود و بخند با قالمی برند شیخ	بفرمیت بیت الله از چندی بسیار است بیرون آمد و بعد از زیارت کعبه معطله بدیار آذربایجان افتاد و آب و هوا و فضای
خطه تبریز ملاطمت طبع شیخ افتاد و در آن شهر حجت مثال متوطن گشت و در زمان سلاطین جلایر شیخ را در شهر تبریز جمعیت و	شهرتی عظیم دست داده و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریعت و مجمع فضلا بوده و در آن تمامی حال
لشکر لغتمش خان از در بند قصد تبریز کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ را بقصر مان منکوحه خان بدیار و شت قباچاق بشهر سرای	بردند و مدت چهار سال شیخ در شهر سرای بود و در آمدن لشکر خان به تبریز و غزل امیر ولی و فرهاد آقا این قطعه مینویسد
گفت فرهاد قاپو میر و له	که رشید یار کنیم آباد
بود مسکین بشغل کوه کنی	که زمران دشت کوه زیبا
لعل شیرین بکام خسرو شد	جان سپیده میکند فرهاد
دروازه سر آرزو منتهی بر دایالی تبریزی بوده و در استیاق تبریز این رباعی گوید	تبریز مرا بجای جان خواه بود
پیوسته مرا در زبان خواهد بود	تا در گشتم آب حسرت آب تجلیل
و شیخ رهبران غزل که در شهر سرای گفته	ای خست تکیه صنع و دهنست لطف خدا
شد نظر ارکان خانه بمسایه خراب	مهر من بانو که فرمود که برام بر آ می
اگر این خانه چیده آب بدان خانه در آئی	نه تو از دیده صاحب نظری غایب
بوستان نیست مرا از رخ آن ماه کمال	بسر آمدی ای بیل خوشگو بسرای
اگر سرای حبیب شد لبران سرای	بیار باده که من فارغم زهر و دوسرای
آمد و میل تبریز نمود و سلطان حسین بن سلطان اولیس جلایر در خطه تبریز حجت شیخ منزلی ساخت بغایت نزه و بزرگ	شیخ وقفها کرد و شیخ در آخر حال حواجه حافظ شیرازی شهنشاه حافظ را شیخ کمال نا دیده خلوص اعتقاد می نمود که بوده همواره
سخنهای شیخ طلب نمودی و از غزلهای روح صفت حضرت شیخ او را حالی و ذوقی حاصل شدی و شیخ کمال این غزل	بشیر از پیش حواجه حافظ فرستاد
گفت اگر گردی شنی از روی چون با هم جدا	گفت باز از غیر ما پوستان نظر گفتیم بچشم
باز میبارش چو شمع از کبر تر گفتیم بچشم	تا سحر کاهان ستاره می شمر گفتیم بچشم
گفت اگر سر در بیان غم خواهی نهاد	گفت اگر بر آستین آب خواهی در چشم
قصر این دریا به میان سر بر گفتیم بچشم	تشنگان را خورده از ما بر گفتیم بچشم

ذوقی و صالی کرد و گفت شرب این نزر کو اعالی است سخن اوصافی انصاف آنست که پاکتر و شیرین تر از غزل و خواجه کمال از منقد مان و مناخران بکفنه اند اما بعضی از حکما بر و فضلا بر آنند که از نازکیهای شیخ و نقصیدهای او سخن و دراز سوز و نیاز بر طن ساخته و این مکاره است چه با وجود نازکی و وقت سخن شیخ عارفانه و پر حالست و ازین بیت موحدانه قیاس		
مشراب شیخ توان کرد بیت	می خروشد بخرومی گوید با و از بلبلند	هر که در ماعرفه کرد و عاقبت هم ماستود
گر شیخی آن مده منزل بینقاب آید برون	ز اول شب تا دم صبح آفتاب آید برون	کی برون آید لبش از عده بوی که گفت
چون می است آب جوان کر لری برون	خوفا می صوفیان در دور چشم مست او	سالمه باید که ازین شراب آید برون
هر کجا باشد نشان پای او انجا چشم	خاک برداریم چنانی که آب آید برون	با همه تقوی و زهد از بشنود بون کمال
از درون صومعه مست خراب آید برون	و شیخ را التفاتی به معر ملک و قضایه و مثنوی نبود و مقلطات حسب حالی را نیگو	
میگوید و این قطعه شیخ راست	طاس بازی بدیدم از بعد داد	چون جنبه از سلوکش آگاه هست
سر برون بر دزیر حشر قد و گفت	لیسر نی جیبستی سوی لکمی	حکایت کند که بر دزیر کار دولت ایلر شاه
بنامه تمکون و کور کن شیخ را بجهت تکیه داری و صبح و تکالیف اعیان فزنی چند انگیزه روزه و میرزا امیر الشاه بدیدن شیخ آمد چون نشستند همگان پادشاه بر باغچه شیخ دویدند و لغات درخت آوچه و زرد آو مشغول شدند شیخ تمسبی کرد و همگان را گفت مغولان غارتگری را در باغی کیند که کمال سیاره فزنده از شده و بهای میوه این باغچه و جز فزنی خوانان نموده است مباد که شما بوستان را غارت کنید و این مجلس بدست غریبان شمع گرفتار شود سلطان امیر الشاه گفت ملک شیخ قرض دارد شیخ فرموده هزار دینار پادشاه فرمود تاده هزار دینا نقد بیاورند در دهان مجلس تسلیم شیخ نموده و شیخ و قضایا را ادا کرد و شیخ را نزد سلاطین و حکام قدری تمام بوده و لطایف و ظرایف و مشهور است و از شیخ مستغنی رفات شیخ در خطه تبریز بوده در شهر سته اثنی و شعبیه و در خطه فرخ بخش تبریز د فونست و الیوم فرار او مقصد اکابر است و این قطعه شیخ راست		
پود پوان کمال آمد بدست	نویس از شعر او چنانکه خواهی	از هر حرفش روان مگر چو خامه
بهر حرفش خردش چون سیاهی اما سلطان زاده محترم امیر الشاه در اول در ایام دولت صاحبزادانی بیعت سال پادشاه خراسان بود و بعد از آن امیر کبیر خراسان را بشاه نوح سلطان داد و مملکت آذربایجان و مصافات آذربایجان پادشاه داده چند سال با استقلال در آذربایجان سلطنت و حکومت کرد پادشاه زاده خوش منظر و اهل طبع و علمیم بوده و شعر او حسن جاء او شعر گفته اند از آن جمله است		
گفتند غلامی که توفی یوسف ثانی	چون نیک بدیدم بحقیقت به از اسطی	
امار و نری پادشاه از اسب افتاده و ملغ او قصور یافت و اطبا چنانکه معالجه کردند مفید نیفتاد و ضعف و ملغ او را طراک شده تا حدی که ما خویا و جنون پیدا کرد و همواره بالوندان صحبت داشتی امر او نواب رایبه انمودی و کسی را باز ندادی چنانکه حسب خواج رشید را از مقبره او که در رشیدیه تبریز است بیرون کرده و فرمود بکورستان جمودان استخوان او را دفن سازند و خان او		

خانن که حرم محترم ابوودو امیر کبیر را با وعظایت کلی بود فرمود بکنند و ایزاد عقوبت کردی و معان او را زوی بکر بخت و
بسر قدر رفت پیش صاحبقرانی و میر بن خون آورد خود را عرضه کرد و احوال سپر باید بگفت امیر کبیر که بیان شد و بهمت با کس سخن
بگفت و لشکر کشید و غیبت آذر بایجان کرد و سبب لشکر ساله این قضیه است و کان ذلک فی جمادی الاول سنه
حس و تسعین و سبعمایه و سه فاضل و هفتمند که ندیم امیرزاده میرانشاه بود نزد محولانا محمد قستانی که ذوفنون بوده و در
علوم عربیه و فقه داشت و مولانا قطب الدین ناری و عبدالمومن کونیده که هر سه فاضل بوده اند کلم کشن و بعلت آنکه
از هم مصیبتی ایشان و ماغ پادشاه نرا ده از حال گردیده بودند آن سنا در روز کار فرمود تا در حدود قزوین از حلقه در اختیار
و مولانا محمد قستانی استاد قطب در محل قتل سیفقت که تور مجلس پادشاه مقدم بودی اینجا نیز تقدیم کن مولانا گفت
ای صاحب بخت کار بدینجا رسانیدی و ترک لطیفه می کنی مولانا محمد قستانی بوقت قتل این قطعه گفت قطعه

پایان کار و آخر دور است محمدا کریم روی و کریم دست اختیار نیست منصور و ار کریم بدست پسای دار

عرواحه پاید ار جهان پاید ار میتست

و حضرت صاحبقرانی بعد از آنکه ندای مجلس امیرزاده میرانشاه را میاست
فرموده و ما اورانید و ملک از بایجان بلبلو داد ایا بیکر تقویض فرموده درش رابد و سپرد و سلطنت را میرزاده ابابکر مقررند
او پدر را محافطت کردی و امیران شاه روزگاری بدین صفت گذرانید و دشمنی و تسخ و شمانه و رست و زاپوست ترکان
بقتل رسید و ابیرزاده ابابکر پادشاه خوش منظر و شجاع و صاحب بهت بود و بعد از قتل میرانشاه از ترکانکه منزم شده بجانب کرمان
انقاد و در آن حدود بقتل رسید و عمر او میت و دو سال بوده و حکومت او و در فرسان نسال در آن بایجان یازده سال بود
ذکر ملک العلما خواجه عبدالمسلک سمرقندی علیه الرحمه از جمله بزرگان سمرقندست و بوقت سلطنت امیرعمیر
گورکان شیخ الاسلام محفوظ بکند بوده و در علم و تفصیل از جهه بنیظیر الیوم در خاندان مبارک او بزرگی بقاعده بوده و

خواجہ بابا جو فضل و علم اشعار ملائم است و دیوان ساطعی بتبیت یافته بوست و غزل او را
ای مردم چشم از نظر ما مروا حس

ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور

ای تیغ غمت رنجیده خون جگر ما از دیده چون جگر ما مرد آخسر ای نقش خيال خط جان پرور جانان

از لوح سواد بصر مام و احسن | دور از توند ابر و غیر خورش عصامی | اکنون که شنیدی خبر مام و احسن

سبب بزرگان ستمخدا بیا بکر میرسد و بوقت حکومت ولید عبدالملک قتیبه بن مسلم البابی ستمخدا را چهار ماهه حصار کرد و فتح عاج نشد و در ایاز روی حصار شخصی آواز داد که ای عربان رنج خنایع کنید این شهر بدست شما فتح شود قتیبه گفت پس این شهر را که فتح نماید و گرفت حکم اما معلوم کرد اند که در روزگار ملت محمدی این شهر کسی فتح کند که پالان شهر نام داشته باشد گفت بجان اند انداق قتیبه آواز داد که پالان شهر مژمیرا که قتیبه چوب جبار شهر را کند و قتیبه لقبه است چون ابل ستمخدا معلوم کرد که حال چیست آواز را باز کردند و ستمخدا بدست قتیبه فتح شد و کان ذلک فی شهر سنة اربع و تسعين من الهجرة

طبیعت ششم

سید

و کسید العارف میر سید نعمت الله کمینانی ره در دریای عرفان و کوهر کنعان بوده سلطان مملکت حقیقت و سیاح بودی حقیقت و در طریقت یکنانه بوده و در اخلاق مضبیه ننوده اهل زمانه کشایش کار آن جناب در کوه صاف بوده که در نواحی بلخست و آن کوهر سیاست مبارک و قدیمه که رجال اند مشهور است که سید علی ربیعین در آن منزل مبارک

بر او درود درین باب منسب یابد | ظاهر هم در کمینان و باطن هم در کوه صاف | صوفیان صاف را صدمه جاباید از آن

و حضرت سید ابیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته امام ربیع الشیوخ العارف ابو عبد الله الهامی است و سنده خرقه شیخ الشیخ الاسلام حمز علی میر سید شیخ الیافعی مرد بزرگ اهل علم باطن و ظاهر بوده و در علم تصوف منصفیات عالی دارد و فضیلت او را همین حالت تمام است که همچون سیاهت نامه عارفی از دامن تربیت او برخاسته که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل سید نعمت الله ولی متفق اند و از جهت بزرگ و نفوذ از سخنان سید درین تذکره بهستند آمده آن این است

چنان مرست شیدایم که پاز سر نمیدانم	دل از دلبری نمی یابیمی از ساعه نمیدانم	بر او عقل سرگردان مرا با کار من بگذارد
که من مرست و چرا نم بجز دل نمیدانم	شدم از ساحل صوم بسوی بحر معنی باز	چه جای بجز و بر باشد بجز کوهر نمیدانم
دل چون مجروح شست و آتش جان چون عرق	بسی زدم و آن چون خود و من مجرب نمیدانم	من آن نادان ندانم که بی غیر نمی نمیدانم
از آن سیریکم از حریت که سیم و ز نمیدانم	چو دیده سو سو کشتم نظر که دم بهر کشته	بجز آب و چشم خود درین منظر نمیدانم
ز بهر بابی که میخوانی بخوان از لوح محفوظ	کهستم حافظ قرآن ولی دفتر نمیدانم	برآمد ز بهر بابی چه کفر و چه مسلمان
طریق مومنان دارم ولی کافر نمیدانم	بجز نیا بودیامن هو چو سید من نمیکوم	چه کیم چون که در عالم کسی دیگر نمیدانم
ای عاشقان ای عاشقان را بیانی دیگر	ای عارفان ای عارفان ملا بیانی دیگر است	ای ملایان ای ملایان مارا نوانی خوش بود
ز انز و کاین کلزار از بوستانی دیگر است	از سر و شیرین سخن می یوسف کل پرین	ای طوطی شکر شکن مارا بیانی دیگر است
تا عین شش دیده ام هر شبحان بگریه ام	در آشکارا و نهان مارا عیانی دیگر است	خوشتر جنبه فلک بر آسمان چرخ مست
هر مریه عاشقان باستانی دیگر است	بقلم دل شد ملک جان شهرت زن آمد این جهان	کون مکان عارفانی را مملکتی دیگر است
رند در میان صوفی و کچ موصی	مارا سر بر سلطنت بر آسمانی دیگر است	سید مرا جانان بود بهر دهر و بهر زمان بود

حکایت کنند که سید را مشعری عالی بوده و از تو حکام و اهل دنیا پیش سید میجواریه

در بیا و نعمت آمدی و سید آن نعمتی خوردی و بختگان رسانیدی و بختی سلطان اعظم شاه صبح میرزا از حضرت سید سوال کرد که می شنوم شما نعمتی شبیه آمیزتنا اول میبیکه حکمت آن چیست سید این بیت را بر پا نهاد خواند که رشود خن حبله عالم مال کی خود در خدا اتاحلال شاه صبح سلطان را این سخن ملایم نعت داد و از روی امتحان بعد از چند روز خان سالار را فرمود که بزره لظلم از حاجی بستان و طعما می ترتیب کن خان سالار حسب حکم از شهر بیرون آمدید که پیر زنی بره ذوبیشت گرفته و پیرو

فی الحال بضرب تازیانه بزه را از پیرزن در برود و بطیخ رسانیده طعامی تزییب کرد و سلطان سید را بدعوت حاضر کرد
 بیشتر رکت سلطان آن طعام متناوب میکرد شاه رخ از سید پرسید که شما فرمودید که من حلال میخورم و حال آنکه من بظلم این بزه را
 از عاجزه فرموده ام متانده اند و کیفیت بایسته تقدیر کرد سید فرمود ای سلطان عالم تحقیق فرمایند شاید که حق تعالی را در حق این
 کار مصححی باشد سلطان فرمود تا آن مصغیر حاضر ساختند و از او پرسید که این بزه را بجای بردی پیرزن حکایت کرد که بخوبی
 پیوه ام و نه کوسفند دارم که از شوهر میراث یافته ام و پسری دارم دین هفت کوسفندی چند بچگانی بچس برده بود خبر مرا
 تا ملایم از می شنیدم که خبر رسید که از کرمان سیه غنث الله سیدی بزرگ بهرات آمده مذکر دم که اگر فرزند من بسلاست بر من
 بزه را پیش سید رسام در روز فرزندان بسلاست من رسید و من بزه را از شادی پرست گرفته قصه شکر کردم خا نسا را شایسته
 را بظلم گرفت چندانکه لایع کرم بجای از سید سلطان را معلوم شد که حق تعالی باطن انبیا و اولیا را از عرام محفوظ میبرد
 سید را عذرخواهی نمود و من بعد امتحان نکرد و مقامات و حالات سید مشهور و مذکور است مشرب و صافست و بزرگان
 اوصاف او گفته اند و از صلب مبارک سید صفت الصدق او امیر خلیل الله است حال سید و مادر و کرمان و دیار هند و قاکر
 بر مسند عروزی نشین اند و در میان اصحاب سید در ربع سکون سیاحند و روش و طریقه او پسندیده بزرگان و مریدان او در
 طریقت و خلق نیکو کشند و معایب اخوان الصفا بقدر طاقت می پوشند وفات سید در شورش سبع و عشرين در ثمان ماه بود
 در عهد شاه رخ سلطان و در دیه ماهان من اعمال کرمان مذکور است و لنگر و خانقاه او حالا مقصد کابر و فقر است و
 بقعه دکشا و برونی معروست و من مبارک سید از هفتاد و پنج بخا و زکرده بود که بسبب حق را دعوت اجابت کرد و
 ازین دام غر و لبرای سر و در تحویل فرمود و بمقام سعد و ابرار رفیقت نشست رحمة الله علیه آما خاقان سعید شاه رخ بهاد
 یادشاهی بود موفق توفیق سبحانی و موبد تاسیل و زانی بخجی مساعد و دولتی موافق داشت عدلی بردوام و شغنی تمام
 در باره خواص و عوام دینی و رعیت آن سودگی و فراغت که بر ذر کار دولت او یافته اند از عهد آدم الی مونا در هیچ
 عهد و زمان و دور و آوان نشان نداده اند سیرت پسندیده و متابعت شریعت کوی مراد از میدان سلاطین میسر بوده
 پنجاه سال رایت جهان داری و شهر یاری برافراخت و دیار اسلام معمور آبادان ساخته از دیار خن و کاشغرت داشت
 فجایق و دمالک هند و از ماندن تادربند و دیار کرج و از فارس تا بصره و واسطه بخونه تهر تحت حکم او در آمد گویند
 در یورش اول آذربایجان سی هزار شتر بان و عساکر طغریاه شاه رخ پیاده قیاس تجل و اموال دیگر ازین توان
 کرد و از موزخان بتخصیص مولای فاضل و مولانا مجده آورده که سیصد پادشاه و پادشاهزاده که قابلیست تحت
 نشینی داشته بوده اند بر گاه شاه رخ اجتماع کرده اند از فرزندان و احفاد و عشیره عظام و مخضرت و غیر هم رجا و ائق
 بلکه نفین صادق که این شرو و جمشید دولت فریدون بهمت بهرام مولوت که وارث این خانواده است باصفاف دولت
 آن خرمزان سالنبر بلکه رسیده است و از کمال طاعت و عبادت و پاک طینت و اخلاق مرضیه شاه رخ سلطان را

در این

مقام و مرتبه ولایت حاصل بودی و مرغیبات مطلع شدی و کرامات از تو نقل کرده اند از آنجمله یکی آنست که در ملک ری سحرگاه
بعبادت مشغول بودی ناگاه فریاد برکشید که فرایوسف ترکمان سبب مرد و تاریخ ضبط کرده اند بعد از دور و زخمی که زانو سبب
ویرانگی که پدران ضعیف نزد شاه سلطان از حلاز و بیکان مقرب بود و محرم حکایت کرد که خشک سالی ضعیف در خواستان تخصیص
دار سلطنت هر است بقدر بر بانی واقع شده بدان مرتبه انجامید که از ابتدای شش ماه ناقص ربیع از آسمان نم بزمین نرسید

چنان آسمان بر زمین شد نجیب	کلب ترنگ و نذر ع و نجیب	نحو شیدر چشمتها می ستیم
----------------------------	-------------------------	-------------------------

نماند آب جز آب چشم میسیم
پادشاه اسلام و اکابر ایام ازین اندوه مخیر ماندند و بجای ابریم ازوید با فشانند
نبی پدرو من مظلوم دار دست نصحر بدرگاه بی نیاز آوردیم که غشی یا عیانت استغیثین صبحگاهی بیدار شسته بودم ناگاه
قطره باران به وزن خانه چکید و متعاقب بباریدن یاران شده شکر گوم و در خاطر کم داشت که باب بیچنده گاه
بدین درگاه باشد که حاضر وقت قطره او رحمت این بوده باشد و صبحگاهی شادمان قصد ملازمت پادشاه اسلام نمودم
چون بگرگاه پادشاه درآمد پیش از آنکه سر فرو آورم و خدمت نمایم گفت ای علاء الدوله اول قطره باران که بچکید من بیدار
بودم ای تو بیدار بودی من گریان شدم و در پای پادشاه افتادم کم کیفیت رقت پرسید حکایت کردم این مصرع بخواند که غلبه ما
نیز بری هست بدرگاه لاشک پادشاهی که بعد از داد و در و لاج شریعت روزگار کند را بنده منظور انظار رحمت الهی بخواهند
و ما تو بهی الا بالله ما تو مناقب شاه فرخی ظفر من نشین است زیاده ازین درین تذکره بکنج و ولادت مبارک کنش چهاردهم
ربیع الاول سنه تسع و سبعین و سبعه اندوده درلیده محفوظه مرقده هفتاد و یک سال عمر یافت و هفت نماند و در یک پانزده
خراسان و چهل و سه سال بعد از توفیر و کورگان با استقلال در ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت کرد و در عصر
ذی الحجه الحرام سنه خمسین و نه نماند در شاپوری بجوار رحمت ایزدی واصل شد و عسکری در این باب گوید قطعه

شاه رخ آن شاه و فضا فضا سلام پناه	آنکه در پیش شاه پناه ده سر بخت چو شیر	ز دلفرو و س برین خیمه بزی محج و لغت
ماند نارنج ز ما در سیه عالم مشیر	و بیخ شاه پناه ده عالی قدر از صلب مبارک آن حضرت در وجود آمدند که چو در دیر	

شاهی و سجع الطاف الهی بودند انع یک و ابراهیم سلطان و با سینه بر دیو و یور عتمش بهادر و محمد و کی میرزا و
دو کوهرگان خسروانی چون بار و می جان اعلیٰ بر روزگار طفولیت از صبر بقدر رسیده اند و این پادشاهان عالیقدر
قریب بیست نفر از شاهزادگان در حرم سرور می خرامان بلکه تن مملکت را جان بوده اند آقاب از رشک جمال شان
نیزه و عقل کل در ادراک صلاحیت شان خیره بودند که مایه فحمتی بر روزگار نافه جام نقد آن سلاطین توانا نموده و تن
روح شامیل ایشان بزمندان محض رسوده امر و از ان نماند اران عالی راسی و از ان صفدران قلع کشای جز از افسانه بانی

عانه فاخته و یا اولی الا بصار	کجایند شاهان با اقامت ار	ز هوشک و جم تابه هفت یار
هر خاک دارند بالین و خشت	خنگ آنکه جسته تخم نکی محشت	حکایت کنند که از عمر شاه رخ



سلطان بقصد نبرد اش سلطان محمد باسنفر لشکر عراق کشید سلطان محمد منزه شده شاهنجه سلطان سادات و بزرگان و
 علمای اصفهان راگنا کار ساخت سبب آنکه سلطان محمد اسلام کرده بودند و شاه علاء الدین که از کار سادات حسینی بوده
 و قاضی امام و خواجه فضل الدین ترک که از بزرگان و علمای اصفهان بوده اند در شهر ساوه حکم گشتن کرد بسی کوه را و سپیکم
 آن بزرگان مظلوم را بر آری زار کیناه قتل آوردند گویند و نوبت رسیان خواجه فضل پاره شد و او فریاد میکرد که با شاهنجه
 سیاه رخ بگویند که این عقوبت بر ما کخط پیش نیست اما پنجاه ساله نام و تنگ خود را ضایع ساز چند آنکه بزرگان سعی کردند
 نیاید و کن صورت بر شاه رخ سلطان مبارک نبود و بعد از هشتاد روز متوفی شد و بعضی گویند چون آن بزرگان مظلوم از جانب
 تا امید شدند سلطان و کوه را و خاقان را دعایای بد کردند که همچنانکه سفسر زندان ما را از ما امید میزانی حق تعالی
 تحکم ترا منقطع کردند و در آسمان کشاده بود دعای آن غریزان بیکان مظلوم اجماعت شده نسل آن پادشاه عالی منزلت منقطع
 شد و سلطنت تحول مرکز اهل خود الهی تا قیامت سلطنت با استحقاق بدین وارث مملکت ماند و ملک بدو مستدام
 باد هر چند نوبت شاه رخ فریاد و گشت اما از خاندان نیکوکار صاحبقرانی دایران و توران اولاد عظام او نیکو و معتدست

کر کل بشد چه همه سبزی تو باد | اما بر لب است عارض تو یاد کار کل | اما از مشایخ و اکابر علی که بود کار شاه

رخ سلطان مظلوم یافته اند سلطان العلم رئیس الدین محمد الحافظی البخاری معروف بخواجه پارسا و خواجه صاب الدین ترک
 اصفهانی و مولانا فضل حسین خوارزمی و قدوة العلم مولانا شرف الدین یزدی و از شعرای بزرگ شیخ آذری و بایا سودا
 و مولانا علی شهاب و امیر شهاب سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و مولانا نسیمی بوده اند که ذکر القایمت و دوا و اینان
 جماعت در درج مسکون شهرت دارد گویند چهار نفر مندر پای تخت شاه رخ نبوده اند که بر دوازده نفر پذیرفته اند و خواجه
 عبدالقادر مرغانه در علم او در و موسیقی و آهنگ اندکافی در خوانندگی و مطربی و استاد توام الدین در مذهب و طریقی و
 سماعی و مولانا خلیل الله صورگشتانی مانی بوده ذکر ملک الفضل المعینی جوینی ره مرد قاضی و دانشمند و سالک
 بوده و از جمله مریدان خاندان مبارک شیخ الشیوخ سعد المله و الدین المحبوب است قدس الله سره العزیز و مولد مبارک مولانا
 معینی قریه انداده است من اعمال جوین و او در علم شاکر و مولانا فخر الدین خالدرین اسفراینی است که در میان علما بهشتی

معینی قریه

مشهور است و شیخ فرایض او نوشته و این غزل مولانا معینی راست

در کوی تو سرگشته چو باد محرم من	چون گل بهوای تو کربان دریده
تا بگویم بیا بجز گلستان تو بگوئی	عمر نیست که چون باوصا در بدرم کن
کز جو رو بجای تو کربان بدرم من	شمشیر جدائی تو دزدان کار گرم نیست
ظفان که گشته آن سگ دیوانه بغوغا	از شک جفا زده شده دیوانه قرم من

معینی است که بر طر گلستان شیخ سعدی نوشته است ما از آن کتاب بسیط تر است و دانشمندان نوشته و نواد و امثال

و حکمتی مفید دان کتاب درج کرده و شایع محسوب و یاد آن کتاب را پیشکش پادشاه انگریزیک کورگان کرد و بوقتیکه سلطان شاهر
 الدین در محل پورش عراق زیارت اکابر بخواباده بود پادشاه فرمود که آن کتاب را نوشته بختر خطی و با ما مطالع فرمودی بپسندید
 داشتی و آن کتاب در ما و راه انهر شهری عظیم یافته اما در خراسان کم بدست می آید و الحق نسو سستفاده است این حکمت از ان
 ثبت افتاد حکایت کارستان معینی شبلی چنده الله علیه گفت که روزی بنیت حج در بازار بغداد که ششم جوانی خوبصورت را دیدم که
 قبضی معلوله بر سر حاکمانی در بگفتن نه را نشان برسم نازکان بغداد در پای نیازی هر چه تمام تر می غریبید و سببی بر دست می بود
 هر جا که میگذشت و بر جا که میرسید
 میشد زمین چو لعل بر عکس رخس تمام
 کوئی که می چکید کبرک عارفش
 بر خاک قطره های کلاب عقیق خام
 روزی که کافله روان شد او را دیدم در میان حجاج غلغلین با ساز جوامهر در بارگاه
 و دوشا مصری بر سر نهاده و کلاب بر خود می افشاند بر شال کسی که بکزار یکدوم میخیز امید اندیشه کردم که در طوبارین جوان سرسیت
 از دو حال بیرون نیست یا مستحق نیست که بنارش می زند یا عاشقی که از نیارش بترساید باز ساینده اند که برین تفکر
 افتادم که آبا کج می رود و یا طبعی دیگر خستیا خواهد کرد و گفت ای بر نا کجا خواهی رفت گفت بخانه گفت بکدام خانه گفت بخانه
 پربهانه که خلفی را او را کرده است من نیز میروم و به پیغم که این سرشتگان بکند میروند و بچ میروند و درین خانه را خواهند دید این
 سخن من چو خوشه خوانند چه گفته ام این چه گفته ام است که تو داری مکر از معصوبت این باو چیسبنداری این میت گفت میت
 دوست آوارگی نمی خواهم
 رفتن حج بهانه امتداد است
 گفت ای جان با شتم بدین تنی آسانی
 من نه با خیرا خود میروم از قفای او
 آن دو کینه غریب میباشم شکرستان
 ای شبلی چنینم آورده اند معذور فرمای گفت این سبب چو می بوی گفت تمام از رسوم بادی بلانیز خوشتر از گوش دارد که
 باشموم برک گل چمن ناز خورده و در حرم دلبران خفته دارم سیم اقبال محبوب شگفته گفتم تیا با هم موافقت و معرفت نمایم
 گفت لا والله تو مرغ پوشی و من جوعه نوشم و این مصداق بر خواند
 من رند طربا بتم و قابل مناجات
 دوش من خار بوده ام و اکنون بقایای خار دوشین در سر دارم آن جوان را با بجا بکند شتم و بکند شتم دیگر اتفاق ملاقات
 یافت و تا بکه رسیدم روزی بوقت افراط که ما دیدم در زیر بر خفته زرد زار نه در رقص دارند و در پای غلغلین همان سبب دوست
 داشت می بوی و این میت بخواند
 لذت حبه الهوی کسب
 او مال و رفعت و دلاراست
 خوانتم که زود گردم و شتم گرفت و گفت ای شبلی مرا اینشناسی گفت بل از تبدیل حالت خود بگو گفتند او فریاد که دین
 لایعشوق می آید و بعاشقی مبتلا میسر از شبلی گفت رسیدم که این همان سبب است گفت فریاد از سبب این سبب
 ای شبلی دیدی که با ما چه کردند و چون ما را در لک کوپ نه انداختند لول گفتند که تو معشوقی غم مخور چون بادی به تخیان مبتلا
 ساختند گفتند تو عاشقی و چون برفت رسیدم گفتند طفلی چون بجان رسیدم ندانی در دادند که بدین محرم محرم شد بدین در حلقه
 هر چند فریاد بر آوردم که ایها المطلب جواب شنیدم که ارجع یا محجب سوختم این تفکر که در میان پنج نیست و ساختن ملک

از آنکه در خانه غمی نهاده و از برای شش روز و از برای ناز و نازکی نیز از من بیدارم که محبت یا محبوب طلبم یا مطلوب از من بچاهم
یا بغیر محتاج درین فکر سوختم و ساختم و ازین آذوه که ختم نه بهارم اما بیاری ازین تفکراتم شبی بخت مراد از برای دوستی
گفتم میبایست تا پیش اصحاب سام و ازین حیرت برهانم گفت ای شبلی رها کن که درین حیرت سری دارم و درین تفکر و وقت
میایم از و که شتر و شب در حوالی عرم بوطایف عبادت مشغول بودم صبح که نیت خانه کردم دیدم که از کنار حطیم
جوان سقیم را مرده بر دوش گرفته میل بدن او میکشید و یکی از محرمات احوال کردم از احوال گفت **عاشقان کشته گان معشوقند**

برینا بد ز کشته گان آواز حکایت چون ذکر مجنون و قصه لیلی را در آه افتاد یکی از خلفا فرمود تا لیلی را
حاضر ساخته و در بعضی از حیرات نشاند و مجنون را طلب شد گفت چگونه دیده میباید دل بچین صوفی دهد اگر خواهی
از از عرم خود کنیز کی بجشم که از پری بتری جوید و با ماه براری کند مجنون گفت هر چشمی بخش که غیر از لیلی در نظرش خوبتر نماید خلیفه
گفت اگر بهتر از لیلی کسی را بمییابی و از او بجای گفت من غیر او کسی را نمی بینم بیت **آهون باد دیده که بریند جمال او**

و آنکه نظر کند بر ماه و آفتاب خلیفه گفت هیچ دانسته که لیلی را با تو نیست مجنون گفت مرا با چگونگی و اگر نیست
این قدر از من که تا او بحال من نظری نکرده من بر وده عشق و مبتلای جنای او شدم خلیفه گفت اگر خواهی از او بای لیلی را
حاضر کرد از من و بفرمایم تا او را بحال او آورده گفت من میخواهم که آذوه طبیعت بشود و بی تکلف و سبب درنده بیاکبار
بر من حلاست خلیفه گفت میخواهی تا لیلی را بمییابی گفت بجا میباش گفت در آن خلوتخانه و مجنون را یکی از اعدایان دست
گرفت بد جرحه لیلی بر و چون حضور لیلی احساس کرد که بوی داشت بر چشم خود دست غلام گفت ای دیوانه امر و صد چشم دهم
باید کرد تو برده بر چشمی بندی گفت در آن پس که از دور می نمودم خبر خلیفه بر دنده که مجنون لیلی نمی نمود مجنون را طلب شد
و گفت محفل و حجاب مرفیع و اشتیاق مستولی چرا از مشاهده محبوب متعنی حاصل نکردی محبت غیرت عشق رها نکردی
جمال معشوق چشم زده عاشق گردد و این بیت گفت و راه محرک رفت بیت **و کیف یسیر بعین از می بجس**

هو با و ما ظنه تحب بالمدار ذکر سید الا برار امیر قاسم انوار قدس سره در دریا می صحبتت و سیاح
بودی طریقت بوده شایب از فضلای لاهوت و عارف ملک ملکوتیست خاطر فیاض او متقاج کوز حقایق است و
کلام مجرب و کج و نوز و قاین و اصل حضرت سیادت بآبی معارف دستگاہی از او ریخت و منشاء و مولد مبارکش
ولایت سراب تبریز است و از کبرایادات و انشرف آن دیار بوده و در اوان جوانی میر شیخ الشیوخ صدر الدین
اروبلی شد و مدتی در قدم آن بزرگوار سلوک مشغول بوده و ریاضت کلی و ریضوف و فقر کشیده و تهنید شده و بعد
از آن با جابت حضرت شیخ عزیمت جیلان نموده مدتی در آن دیار بسر برده و تشنگان با دیه طلب را بر زال عرفان سراب
میاخت تا صیت نصیب شد و آوازه کمال او با طرف و انکاف رسید خراسان کرد و در فتنه بود یک چندی ساکن شد
علی بن ظاهری خراسان با سراض بر خاسته میل دار سلطنت هرات فرمود و اهل هرات را اعتقاد و اخلاص نام بجز

سید دست داد و در می جاذب بود مگر کسی که پیش او رسیدی معتقد نشدی تا بیشتر از کا بر ایمنه او کان بای تخت برت مرید رسید
 نشند و هم با غرض این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شایخ رسانیدند که این سید را برون دین شهر مصلحت نیست چرا که اکثر جوانان
 مرید او شده اند و با او این حالت فساد می تواند کرد پادشاه با اخراج سید فرمود چنانکه امر او را کان دولت حکم پادشاه بسید رسیدند
 معجزه بود سید میگفت شایخ بچه جویم مرا از دیار مسلمانان اخراج میکند کار با اینجاریسید که سید را بجز اخراج باید کرد و هیچ افزیده
 جرات اقدام نمی نمود سلطان زاده معبد با سید گفت من بطایف و طایف این سید را روان سازم که احتیاج بختون نباشد
 بزواست و بر زیارت نشد و صحبتی مرغوب اشتند تقریب سخن غریب سید در میان آمد سید فرمود که بدرت پادشاه مسلمانان است
 هر یک که لیل اخراج میکند پادشاه را زاده با سید فرمود که ای خداوند شما بجز سخن خود عمل نمی کنید گفت که دست آن سخن با سید فقر

این بیت برخواند	قاسم سخن کوتاه کن	بر حسین و غم راه کن	شکر بر طوطی فلک
-----------------	-------------------	---------------------	-----------------

هر دو پیش کرسن
 سید نشان داده رنجین فرمود و دنیا کرد و فی الحال الان حاضر ساخت و اکابر را مدعو نمود و طوط
 بلخ و قندهار روانه شدند و چندانکه در آن دیار جمع خواص و عوام بود باز بهار سلطنت بهرات رجوع کرد و چندانکه در پای تخت بهرات
 روزگار که را زنده و اکابر و سادات و علمای سمرقند صحبت شریفتر بر سیدند و مایل خدمت عزیزش بودند و حضرت سید را اشعار

محواله و تنوی عارفانه بسیار در محتاج طبع	از اقیانوس مکتب صبح سعادت دمید	محو جارات شد شاه حقیقت رسید
صورت صیبت جلال عالم جا ز گرفت	صدمت سلطان عشق باز علم بر کشید	چنگ غمش میزد بر دل مهر تارید
کشف روان میکند معنی جبل اوری	راه بوحدت نبرد بر کشد و طلب	جمله ذرات را از دل و از جان مرید
و حرم وصل بایر زنده دل باز یافت	کز همه خلق جهان بار ملاست کشید	وصلت اند یافت قاسم و نگاه یافت

ز آنکه شمشیر لایزال هر سبب عالم برید
 و در نهایت حال حضرت سیادت پناهی بغیرت وطن مایه ز بهرات میز نشد
 کبر سن آنحضرت را دست داده بوده در محفل نشسته بولایت جام رسید و بدو خبر خود نزول فرمود و از حسب و احوال باغ یکی
 از که خدا یاران آن قریه التجار و دو هوای دل نریزان بوستان ملایم طبع افتاده چند روزی در آن باغ اقامت فرمود و بخواه آن باغ را
 از صاحب باغ باز خرید و آن تابستان در آن موضع غرم اسوده گشت بعضی اکابر که صاحب ملازم سید بوده اند آن توقف را
 غیبت داشتند و آن باغ را از صاحبش خریدند و سید در آن باغ محضر عارفی ساخته و اقامت را بر آنحال اختیار نموده و
 همواره از و حایت حضرت بارفت قطب الا و تاد شیخ الاسلام احمد جام قدس الله روحه فی بعضی روزگار مقدس سیدی سیده

و در عظیم شیخ احمد سید راست	دخه المذنبین احمد جام	آن ننگ محیط بحر آشام	آسمانی است پر مهر و پیر
بو تنابست بر کل و نمین	رحمت حق بدو متاثرش باد	لعنت حق بدو نشانش باد	هر که او دشمن خدا باشد
دشمن جمله اولیا باشد	و هم سید راست در وصف شیخ الاسلام احمد جام	پیر ما جامیست لیکن در خوارین نجاست	
با ده صافی نوشته آمد در دود آتش	و وفات حضرت سیادت بانی بهر صوره در شهر تبریز و نشانها بوده و		



و فرزند مبارکش در همان باغ و قسمت که بایام حیات ساکن بوده رحمة الله علیه و علی احبائه و اصدقائه و جناب غفران باب
سلطان السادات و الانقیاد امیر سید ناصر الملک و الدین قریشی استی نور الله مرقده که با عنجد از کابر اوقات خواست
برگزیده نظر کیمیا خاصیت حضرت قاسمی است در باب رونق فرار با نور سید سیمیل بطور رسانید و ایوم خاطر خطیر امیر
ایضا فیاض موی و فنی معین العلماء و معج الفضل آنکه کز آلائی او را کج بودی در عدد نیستی خدا صم را غین کنی و دیگرے
و انک نامینای ما در اواکر حاضر شود در چین عالم آرایش بلند سردی در پناه سده جاد رعیت پرورش
بر غخاب آسمان فرمان ده یک دری ساقیان بحر او چون شراب اندر دند هوش کو یک کوش را بس باغی کسانای
من نمیدانم که آن نوع سخن را نام چیست نبوت می تواند گفتش نه شاعرے نظام ملت دالدین علی شیر خلد الله

نقال جلاله و معانت قدره که تخمینه الطاف الهی و معبط انوارنا تناسلی است مایل عبارت روضه مطهره حضرت سید
شده و غیا و عمارتی بناده کرد و در هزاران چشم زیبائی آن ندیده امید که عنقریب چون تناسلی صاحب و زنان با تمام رسد
و چون علوهست اهل دلان از رفعا پذیرد و زبان اهل زمان از پیر و جوان دایم الاوقات در حق آن حضرت با مروت و کث
هرس که بین نوع کند مال تلفت او را رسد زانش دوزخ تلفت گویند که فرزند خلف پس نیکوست

یک چیز یا زهر افسر زده خلفت حکایت کند که بدایت حال ریاضات و مجاہدات بسیار کشیده و در سجده و درین
با عتکات ششست و بعد از آنکه مردم بیرون رفتندی خود را از کیسوی مبارکش در آن بختی و بد که شغول شدی تا غایتی که
پای مبارکش آس کردی و مدتی جنگا بودی تا چندینش حجام بر ساق پای مبارکش زده بود و در وقت پیری آثار آن
از غمها بر روی چهره بخت و ظاهری بودی حکایت کند که در نهایت حال حضرت سید ششم روزگار کنه را ندیدی و در به و منج و غیبه
شده بودی که از بزرگان از آن حضرت سوال کرد که نشان عاشق صادق چیست سید فرمود لا غری زردی مرید گفت مرثما را
حال خلاف نیست فرمود ای برادر ما عاشق بودیم وقتی اکنون معشوقیم محب بودیم کاهلی بن زمان محبوبیم و از شغولی بزود
من که انی بودم این خانچه چو شاه شاه ششم قصر باید بهر شاه ولادت با سعادت پادشاه زاده بایسنقر دشت و رسنه

اشنی و ثمانا سه بوده جمالی دشت با کمال و اقبال دولتی مساعده و دهنر پوری و هنر مند نواری شهره اقلیم شد و خط و شعر
در روزگار و رواج یافت بهر مندان و فضلا با آوازه و از اطراف و الکات روی بخدمتش آوردند گویند که جیل کاتب
خوشنویس در کتابخانه او شغول بودندی و مولانا جعفر تبریزی سرآمد کتاب بوده و بهر هنر از اعما بهتا کردی و شعر ارا دوست
داشتی و در مجلس گویندی و ندیمان و علمیان ظریف داشتی و از سلاطین روزگار بعد از خضر و پیر چون بایسنقر سلطان کس
بعشرت و محمل معاش کردی و شعر ترکی و فارسی نیکو گفتی و بهش قلم خط نوشته کدای کوی اوشد بایسنقر
کدای کوی جوان پادشاه میست حکایت کنند که خواجیه یوسف اندکالی بر دگر بایسنقر تبار در دگر بوندی و مطربی
در هفت اقلیم نظر نه داشت سخن دادی یوسف دل سحر آشفته و آهنگ خسروانی او بر جگر بای مجروح ملک میانشه سلطان ابراهیم

ناله شاه
بایسنقر

از شیراز چند نوبت خواجہ یوسف از بایسنقر سلطان میرزا خواست که بحجت او بنفرستد بایسنقر بن میت خوانند
 ما یوسف خود بنفر دیشتم تو سیم سیاه خود نگه دار و در میان الفیگ کورگان و بایسنقر بهاد و ابراهیم سلطان
 لطیف و مکیاتات بسیار واقع شده که این تذکره کل ابرو آن لطایف نمیکند روزگار عدا و کرد و دشمنی کار در او ان شب
 قصد آن شاه کار نموده موکلان فضا و قدر بر جانی او بخشودند و شی از افراط شراب فرمان ربا لار باب بخوان
 کران فکار فزار شد و سکنه هرات سبب آن وفات را سکنه پیدا شدند شعر
 آن خواب کران گرفت ما را
 شانه زده هم مست بمصطفی خاک خرمیدنا صبح عشره باخار یا قتلان عشره سر کران
 بر خیزد و از سایان و منقش بر نیم شرا بطور ابرای خمار گشتن کاشا و با قاطب اردو در اثنی که کما که حیم که از جنابت
 او گذرد و از بحر رحمت تنگی از آن تو انداشت که مفریاید وقوع واقعه یالید بایسنقر سلطان در در سلطنت هرات در باغ مفید بود
 در شومر سه سب و ثلاثین و ثمانه عمر اوی پنج سال بوده و شعر که در روزگار شایخ سلطان بکلازست بایسنقر بهاد میگوید
 بابا سو اوست و مولا نابوغت امیری و امیر شاهی بنواری و مولا ناکا بنی شیرازی و امیر امین الدین نزل آبادی حرمه اند
 علیهم و اموال و اقطاع بایسنقری بعد شایخ سلطان ششصد تومان یکی بوده از ولایت استر آباد و جرجان و دبستان
 و طوس و یو و دوسا و جنو شان و سیمار و از عراق کاشان و از فارس شاشکاره و شعر در مرثیه سلطان بایسنقر
 اشعار گفته اند اما امیر شاهی بین رباعی بر یکنان فایز آمد رباعی
 در ماتم تو دهر بسی شیون کرد
 لاله همه خون دیده در دامن کرد
 کل حبیب قیای ارغوانی بدید
 قمری غم سیاه در گردن کرد
 ذکر بلبل الکلام بساطی سمرقندی ره از جمل شاعران خوشگو بیست و غزل را نازک همگوید و بعد سلطان
 خلیل بهاد و بن امیر شاه کورگان و خط سمرقند ظهور یافته و گویند صیر بیات بوده و اول حصیری تخلص داشتند و او جمعیت الله
 البخاری رحمة الله علیه چون قابلیت ذهن او بدید گفت صیر قابل بساط بزرگان نیست ترا بساطی تخلص کردن اولی است
 و او معتقد و او جمعیت و تکریم کمال این چند بیست و این غزل شیخ کمال مطلع است
 نشان شب روان در دهر زلف پریانش
 و این تخلص بساطی راست
 و این بیت در دعای بد نسبت با و میگوید
 و این غزل بساطی منسرا میاید
 من بخت شوم خود بریا نغمی بسته دهن
 منکر برد حسن از دیده میبارم فرات
 آن بر رخ بساطی لغت از روی عتاب
 کرد این بازی بکوار و منجی از مات
 و این غزل بساطی الکمال از خود مدان کتر
 با آنکه چون چراغ محشر شده جوانه مرگ
 میجهد و میدم از بیم دهنش آب حیات
 تا بگردشگر تو سرشته میگرد و نبات
 از دهنش بوسه جز نکات حسن را
 کرد این بازی بکوار و منجی از مات

بحی
 بیغنی

میگویند که شبی معنیان در مجلس سلطان خلیل مطلعی از شعر بساطی خوانند پادشاه زاده را خوش آمد فرستاد بساطی اطلب

کره بعد از تحسین کبیر از نیارد و بخشید و آن مطلع نیست	دل شیشه و چنان توهر کوته برنگش	مستند سباد که کشته بخوشی شگفتش
سلطان را در حلیل الله بعد از وفات صاحبقران عظمیور کوکان انا را نه برهانه بخت سمرقند جلوس کرد و پادشاه هزده صاحب حسن و نبوغ خلق و مجتهد و طریف طبع بوده خوانه تیمور کور کا را بکشود که صاحبقرانی در مدت سلطنت از خرابی ایران توران جمع کرده بود و همچو ابرنیاں ملکه کان لعل در بدشتان و بحر عمان سیم و چهارم بر شکری و رعایا نثار کرد و فضلا در عهد او نوارش یافتند و بزبان حال سر اسیدن مقال و مشغول بودند شعر	در زمانت خاک را کس باز نشا سوزد	مالا از بسکه کرده دست جودیت کمال
و کاتبی همانا درین شیوه در میدان سخنوری جلوه می نماید	بیت	درم ز دست توهر ارض را طبق طبقت
کمز وجود تو هم صبح را سپهر سپهر است	آخر الامران کج که بشنید صاحبقرانی جمع کرده بود سلطان خلیل و پسرش کوه چهار	سال در بخت سمرقند و دیار ما و رانهر سلطنت کرد و عاقبت خداید آوینی و خداید اجته و یردی بیک و بانای امرا بر فرخج
کرد و سبب آنکه شاد ملک آغا که از اقوام حاجی سیف الدین بوده از روی عشق نکاح در آورد و آن زن در امور پادشاهی دخل نمود و امرا بر تافتند و در سه احدی عشر و ثمانه شهزاده خلیل را گرفته بنده بلا مقید ساختند و کوش و بینی شاد ملک غارا بریدند و شاهزاده را بقلمبه فرستادند و امرای خوارج بدار سلطنت سمرقند بکومت مشغول شدند و پادشاه از خدای خلیل سلطان خلیل را مقید کرده لقبه شاه خیریه فرستادند و در حالت صبر از صحبت این بانی بخاطر آمد	دیروز چنان وصال جان افروزی	امروز چنین حسرت عالم سوزی
افسوس که بر دفتر عسمرم ایام	آز اروری نویب این را روزی	و چون آواره بیتلای امای ملک امرام و قید اینزاده سلطان خلیل سبع اشرف شاه بنخ سلطان سید سپاه که را می جمع کرده از بهارت عزم سمرقند نمود و چون رایت ظفر بیکر شاهنهی از بچون عبور فرمود آن محاذیل قوت مفاد دست نه شسته بنگاه سمرقند را گذارند بطرف ترکستان که رنجیده و اموال و چهار بایان ایالی سمرقند و مضافات آزار بغارت بردند حکایت کنند که شاهنخ
سلطان چون بخت سمرقند جلوس کرد قدم بکنج و خوانه تیموری نهاد که در کوک سر او را که سمرقند مخزون بوده چون دماغ ابلهان از عقل آن خوانه را تفتی و چون سیدای جا بلان از علم آن کنج را خالی یافت ناکاه سر عسای آنحضرت بدری مسکوک باز خورد آن درم در گرفت و در حسیب انداخت و با صاحب گفت بایدن درم از میراث و پنج پد مخطوط شیرم و از	ایاد اهب العطیه و یا معطی المراد	خزانة قتی غیر نشد حکایت کنند که پادشاهزاده خلیل و قید این بخت دزد شاهنخ فرستاد
ما طاققت فخر اقدار این دیار	او بارش مجاور و خوش گفت مرحبا	با دی که از دیار حجاب رسد بمن
جامم فدای نکت آن طرف با و باد	دایغ جهان ز سینه کاوس کی برفت	نمکین مشو به محبت و از بخت نیز شاد
کفر است پیش خلق ز حکم خدای داد	و در ششده رفاق خلیل از مقیدی	حکم خدای داد بدست چنان مرا
و چون شاهنخ سلطان از انشای شاهزاده خلیل بن غزل بخواند که بیان شد		روزی ترا سپهر ملاعب دهد کشاد

و هست پادشاهانه بر سهیصال آن قوم کافر نعمت و مصروف ساخت و امیر شاه ملک که از امرای بزرگ شاهنشاهی بودند بپیر
خلاف در میان آن مردم انداخت و خدا بداد جتنه خدا بد او سینی را بکشت و خود آواره شد و ملک ما و را الله بنصره تصرف
شاهنشاهی افتاد و سلطان خلیل از قید خلاص شده بدولت بساط بیوسی عمر بزرگوار شرف کردید و شاهنرخ سلطان خلیل
امکان شغقت باشد در حق شاهزاده خلیل مبذول داشت و او را همراه بخود از چگون عبور فرمود و سلطنت و حکومت بمرقد
بر حلف الصدیق انغ یک مقرر داشت و امیر شاه ملک را در ملازمت پادشاه نهاده مذکور بایالت و حکومت آن دیار
مفوض گردانید و کان ذلک فی شوره احدی عشره و ثمانه و بعد از آن که سلطان خلیل را شاهنرخ سلطان بهرات آورد
سلطنت و ایالت و ولایت ری و قم و همان و دیو ترماده و بغداد و دارانی داشت و ولاد کوس و نقاره خانه همراه او
کرده امرای بزرگ را شایعیت و تا چند منزل فرستاد و سلطان خلیل دو سال و نیم در آن دیار بنیابت علم سلطنت کرد
و در هیچ بجهت را محب سه اربع عشره و ثمانه و در ری بخوار حق و صل شد و بیست و شش سال عمر یافت و فوت کرد و این پیشاکرد
گفتم بجای نیکش کس کمان ما | مرگ آمد و کشید و گنج آمد کمان ما | ذکر ملک العلما و زبدۃ الفضلا

خواجه عجم

خواجه عصمت الله البخاری رحمه الله علیه مرد بزرگ زاده و اهل فضل بوده و نسب و جعفر بن ابی طالب
بیرسد و در خط بخارا آبا و اجداد خواجه عصمت مردمان فاضل و بزرگ بوده اند و پدر او خواجه مسعود از کاکا بخارا است و خواجه
عصمت الله با وجود فضایل و حسب و نسب در شبهه شاعری مشارالیه است خواه بقصیده گوئی خواه بغزلیات و شونی
و مقطعات و غیر ذلک در روزگار دولت سلطان خلیل نام الله برهانه خواجه عصمت الله تربیت کلی یافت و شاهزاده او را
اضحی زاید الوصف میداشت و دایما مجلس دانیس شاهزاده بودی تا حدود آن صاحب اغراض تصور کردند که خواج را نظری
بجانب شمراده است و ساحت آن عزیزان مبرالود و سلطان خلیل علم شمران خواج تعلیم گرفت و چون شمراد خلیل را غل واقع
شد خواجه عصمت در فراق آستان بوسی آن شاه کرامی این غزل گفت

تا بخاری و چنین روزی ندیدی و شوم	باغبان کورته دیوار گلزارم بکشت
شمنسوارم کی خواهد باز تادیوانه دار	خاک و خون الوده خود را بر سر راه افکندم
کز فراکش نشسته ز نیست هر مو بر تنم	تازه عصمت کی شود آتازد و را خلیل
و این مطلع نیز در حق سلطان خلیل گویم	دل کبابیست کز و شور برانگیزه اند

غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه خواجه عصمت در روزگار شاهنرخ سلطان شمری عظیم یافت چنانکه مردم را از انظار لوده
ملاحظه سخنان فاضلی که داشته بیاورید و الیوم بخشان خواجه منز و گشت
عاشقان را قول و از گوش رفت
طوطی بیرون شد از باغ جهان
سبز خنک چرخ اسب نوبتی است
بلبل از هاست کجا ننگ این زمان
دیک عصمت در سخن از جوش رفت
هر کسی را پنج روزی نوبتی است
این چنین را بود و لبس بی شمار

طبقه ششم

عند لبیبان یاد دارد صد هزار لبلی کین بوستان حالاکرید	سیر آن لبیل ازین کشت گذشت عاقبت او نیز برخوا هر پدید	لبلی دیگر بجائی او نشست و چون قصاید خواجہ عصمت رفیقا
این بحر بیکران که جانیست درین خورشید عکس از صفحات مصورش	غواص عقل کل نبردنی بکوهرش حوران روضه را زخیا کرده در قصور	نه عکس از لوا مع لوح مذہبش نقش تیان لاله رخ جوهرش
بر لوح چرخ کرم می کرد آفتاب جلد از اویم نورده چرخ اخفش	از بهر مهره کردن اوراق دفترش از رشتہ سیاه و سفید شب سحر	گیر در شب سیاهی از مدوات زر شیرازه کرده بر دو طرف صنغ داویش
سرخ کشیده عکس شفق گاه جد و لش چون تافت ازواشی خطا نقطه زرش	بر کار سیم داده سپهر دو پیکرش از این مقلد ریخته یا قوت هر که دید	گو یا نمود در دل شب مهرش زری بر سیم خام نقش خطوط معینش
بهر حرف او ز کج معانیست جوهری تعلیق کرده بر صفحات مصورش	بهر معنی بدیع که زد یافت ظهور تجمع منتظم شده در سلک مسطرش	بهر خط و لکشی که محقق شده بس عقل از برای سبب هر کده از برش
هر عقد کوهری که تنظیم اندر آمد در روح سعدی از غزل روح پدرش	و از فنونش روح نظامی در استاج در جریم که تاجه خیاست در سرش	مسطور انوری بمعانی انورش سرکشته در حاشی او میر و دقلم
بودم درین مشا به چیران که یافت مجموعه بدایع شاه سخن درش	گفتم ز راه فکر و تامل در و دم داوم جز صاحب شعر مظهرش	اگر شوم ز حسن معانی مضمزش کیست خجسته که غریزان نماده اند
جمشید شیر حله که نیست کر ز او تا باید انقال به سم مدورش	کرده می محب کردن معقرش ای سروری که قدر رفیع تو هر که دید	بشت آتش فتن از تیغ و خنجرش کردون بقوس از پی آن شد در مقام
هر کو بعبتین خلاف تو نه به باخت سوی اجل اگر کشی هر که بر سرش	غم در بساط رنج و بلا کر شدش دریا اگر زنی کهری کف بر آورد	نه چرخ پیچوده نماید محقرش دشمن ز خنجر تو ندیدی ره کریش
نافه که از روایح اود هر غرمست کو تو بخاک تیره شماری بر آبش	بوی از تو برده است دماغ معطرش تا سر بر آستان خدمت نماده است	سایه کلاه کوشه عصمت را آسمان گر التجا بغیر بود خاک بر سرش
بر ذوق هر که که نمی نسب قبول در نه چه آید از سخنان مکررش	عار آید از بخت دار او قیصرش مردن گزید و نگذردت گد خدمت	افرونی معایش از فیض مدحست کرد در میان هر دو بسازی مجیرش

همواره شمس تازیانی کتاب نور در حکم آفتاب که هفت کشورش پاینده باد ذات تو را و ج سلطنت

دولت معین و مسند اقبال بزرزش اما خواجه عصمت بعد سلطنت شهنشاه الفی یک ترک مداحی سلاطین نمود و سلطان

مستشار الیه است عاظم و بالفور در تبحر قصیده و در مخرج آنحضرت قیام نموده و در آغوش شاعری استغفار نموده و همواره مجلس شریف

او مقصد و مجمع شعرا و فضلا بودی و از اکابر شعرا که معاصرو صاحب خواجه بوده اند مولانا باسطی سمرقندی و مولانا خیالی بخاری و

مولانا بزدق و خواجه ستم خوریانی و طاهر ابراهیم پور دست رحمة الله علیه و وفات خواجه عصمت الله بر ذکار الفی یک کورگان

در شهر سنه تسع و عشرين و ثمانیا بوده و در سنه قمری ۸۵۷ هجری یک کورگان ستمی الله روضه و انار الله بر مانه پادشاه

عالم عادل قاهر صاحب همت بود و در علم تبه عالی یافت و در معانی موی می شکافت و در جع عالم ان بعد او در ده اعلی

بوده و فضلا را بدوران او مراتب عظمی و در علم هند سه دقایق نماید و رسائل سیاست محسنی کتاشوده و فضلا و حکما متفق اند

که بر ذکار اسلام ملکه از محمدی القزقین تاین دم پادشاهی بحکمت و علم مثل الفی یک کورگان است و سلطنت قرار

نیافته و در علوم ریاضی و قوت تمام داشته چنانکه رصد ستارگان بسبب اتفاق علمی عهد چون فخر العلی و الحکامی قاضی

روم و مولانا غیاث الدین جمشید و آن دو بر گزار فاضل آن روزگار با تمام نارسیده و وفات یافتند یکی همت بر تمام آن

کار کاشته باقی رصد را تمام رسانیدند و نیز سلطانی اخرج نموده بنام خود نوشت و الیوم نزد حکما آن پنج منجمل

و مقبیر است بعضی از این پنج نصیری الیغنی ترجیح میکنند و در خط سمرقند در سه عالی بنا نموده که در اقا لیم بخت و قدر آن

مدرس نشان نمیدهند و اکنون در آن مدرسه عالی زیاده از صد نفر طالب علم متوطن و موظف اند و بعد پدرش شاه بر خ

بسا در چهل سال باستقلال سلطنت سمرقند دماوراءالنهر کرد و در رسوم سلطنت و داد و عدل قاعده های پسندیده داشته

گویند که بعد او از یک حیرت بین که چهار خواهر و محمول حاصل او بوده چهار دانگ فلوس مال و خراج می گرفتند که بحساب

در اتم فقره یک دانگ باشد عدل بر شاه چون امیر شود اما ابو ازبک شهنشاه سیر بود

حکایت کنند که فرست و قوت حافظه آن پادشاه مقهور تا حدی بود که هر جا نوحی که انداختی و آن جا نور هرنظرکاری که

کردی تاریخ آنرا ضبط کرده برشته نوشتندی که بچهره و زبده و در کدام محل و از جانوران چه جانور صید شده از فضا آن

کتاب غایب شد و چنانکه طلب کردند آن کتاب را نیافتند و مستحقان کتابخانه ترساک شدند پادشاه فرمود غم

مخورید که تمام آن فضا یا من اولی آن آخره میاد و درم و گاتنا از اطلب نموده پادشاه می گفت و آن تاریخ و فضا یا گاتنا

کتابت میکرد تا آن قدر با تمام رسید فضا را بعد از مدتی نشنید اول پیدایش هر دو نسخه را با هم مقابله کرد و اختلاف جز چهار

پنج موضع نیافتند و ازین نوع او را از طبع و ذهن آنحضرت فزاد و نقل کرده اند حکایت کنند شیخ عارف آذری علیه الرحمه

فرمود که من در شهر سنه ثمانیا در فراغ همراه حال خود که قصه خوان امیر کبیر صاحبقران عظم تمیم کورگان بود بخند هست

الفی کورگان اقدام در ایام طفولیت و مدت چند سال بشناط کودکی با شاهزاده بازی کردنی شعر و حکایات لغتمنی

سجده

و او را چنانکه رسم اطفاست بامن السی و حلی بودی تا دشمنو سزا شتی و تحسین و ثمانمایه کرد پادشاه مذکور خراسان را فتح کرد و بنا سراسر آن نزول فرمود که بعد از آن که شیب از شام شب مشتعل شده بود در خواب و بخت پادشاه متناغم از دور که مرادید در لباس فقر و اعلی بعد از تقدیم سلام و پیش فرمود که ای درویش تو مصاحب طلیس قدیم بمنای آیا تو بازاده قصه خوان ما نیستی من تعجب نمودم از دهن و اوارک و حافظه پاک پادشاه که غم بی سهم حکایت تو را باغ و غو که جستان و غیبی آن یاد در میان آورد اینجا می دادم شوم که غم و دین وقت از خاطرات آن پادشاه بسیار نقل است زیاده این تذکره نقل نیارد و بعد از وفات شاه هیچ سلطان الفغ یک کورگان از ماوارالنهر لشکر بخراسان کشید و ملک موردی طلب کرد امیر زاده علاء الدوله با او مخالفت نمود و در حدود سرناب من اعمال با دعوی عرب قنادر طغر الفغ کورگان را بود و تمامی خراسان را سرساخت و نو دهن را لشکر می داشت و در آن هجوم داز و حام خراسان خواب و بیاب شد و تا آن روز غرابی الیوم نظام است و در شهر رمضان سنه اثنی و تحسین و ثمانمایه وقتی که پادشاه الفغ یک بصبط خراسان مشغول بود شهر مرقند را الوانجر خان محاصره کرد و لشکر الفغ یک چون غنیمتی بچید یافتند بودند و میخواستند آن غنایم را بطول رسانند فوج فوج فرامیند الفغ یک چاره بخواهند و بوقت غیبت عراق از ایل آب روسن که از توابع چین است مراجعت نمود و در خلال بار علی ولد اسکندر قزاقیوسف چه سالها در قلعه مار نو که از توابع دار السلطنت هراست محبوس بود خلاص یافتند و خروج کرد و بهرات را گرفت و این نیز مدتی ضعف الفغ یک کورگان شد و بنوعی مضافات از اولدو و عبد اللطیف داد و تو د از چون مجبور نمود و بواسطه آغاز واکرام که در حق فرزند کتر بجای آورد عبد اللطیف را شیطان اغوا کرد تا بر رعاصی و باغی نشو و مدت سه ماه در کنار چین با عبد اللطیف الفغ یک کورگان مجاری می نمودند و آنای آن حال ایل ارغون که از ترکستان اند سلطان ابو سعید را پادشاهی برداشته از اردوی الفغ یک کورگان جدا شدند و بشهر مرقند آمد شهر را محاصره کرد و ضعف الفغ یک را این خود کم بود که بر زدن و بضرورت رو کردن شده میل مرقند نمود و عنقریب عبد اللطیف همچون را بصره کرده غم مرقند کرد و الفغ یک پذیره شده و در شعبان المعظم سنه ثلاث و تحسین و ثمانمایه بجای شهر مرقند میان پدر و پسر مصاف دست داد عبد اللطیف طغریافت و الفغ التاجی بقلعه مرقند برد و پسرانشه قویسن که از تربیت یافتگان او بود او را در قلعه راه نداد و حرام کلی ظاهر ساخت با ضرورت بحد و ترکستان که بخت و عبد اللطیف بر تخت مرقند جلوس کرد و همانا الفغ یک کورگان را که شنگان او در شهر حیه مدخل زیاده ندادند بخواست تا التاج با الوانجر خان بر دیار اندیشه کرد که شفقت فرزند بی دریا نیست بطرف فرزند بکرم و مرقند مایل شد و شهر رمضان مذکور ناگاه پیش فرزند بی محابا درآمد و آن بد بخت داول پدر را مراعات واکرام نمود اما شیطان بر او امیر شده دل او را قبل پدر عرض کرد انبیه و در لب آب سوخ که بر دهن مرقند ست آن پادشاه عالم عادل را بد رجسنادت مرقنی گردانید و برادر او را بعد از هفت ماه و کسری سیات اجل انتقام از دین کشید و دو ستگانی که چشمانیده بود و لاجرم عاقبت ظالمان چنین باشد بیعت

پدرکش پادشاهی نشانیاید و کرشاید ولی شش میناید | امام زکریا را استاد البیشر فخر الدین رازی اعلی الله درجه در
 و کتاب حدایق الاوقاف می آید که در خاندان اکاسه هیچ پادشاهی اصل تر شیریه نبوده که او شیردین پوزین هر مغرب
 انوشیروان بن قباد بن نیردین زردچین بهرام گوراست و بهرام نیز پشت پرشت باغ فردون و افرویدون نیز بخین صلب یکو مرث
 بزعم نسایب چهارم است و آن شاه امیل کاخریس کرد و پدر ابکشت و بعد از شش ماه بعلت طاعون بختیم رسید و در خاندان خلفا
 نیز امیل نزار خلیفه متصرف بن متوکل بن معصم بن رشید بن مهی بن منصور بن محمد بن عبدالنیر بن عباس است و چند
 پشت خلیفه بوده است و نسب آل عباس بنی هاشم و فضل انساب بنی آدمست مستصر نیز پدر ابکشت و شش ماه
 زیاده تر نیست تا معلوم شود که نسب محترم فخرنشاید که دلقوی و خدا ترسی شرط است و حال عبداللطیف بن الغیب بن
 شاهنشین تیمور که کان و اجداد امیر تیمور اکابر و سلاطین بوده اند و این پادشاهان در شورش و شورش در حرات تربیت شاهنشین نشود
 یافت و شاهنشین سلطان را با او زیاده از تمامی اخفاء و اولاد و اتمام و محبت بودی با وجود این همه اغراض و اکرام و حسب و
 نسب و نیز چون آن دو شوریده بخت که در ایشان رفت شهره ایام و مکتوبه خواص و عوام شد و این میت در حق
 او مناسبتی دارد | میت | اگر تو بدانی که بد چگونه قبیح است | پنج نایب ز تو که نیک نباشد
 و بالغ بیک کورگان عمر شریف او پنجاه و هشت سال بود و سلطنت او در خراسان هشت ماه و در مرقعه بعد پدرش
 چهل سال و تاریخ وفات آن حضرت غزیری برین منوال گفته است قطعه | الغیب یک بحر علومست و حکم
 که دین نبی را زو بود و پشت | از عباس شده شهادت چشید | شدش حرف تاریخ عباس کشت
 و از علی و مشایخ طریقت و شعرا که بر وزگار شریف الغیب یک ظهور یافته اند مولانا معظم مولانا علاء الدین الشافعی که
 در علم ظاهر و بیگانه بود و از مشایخ خواجی حسن عطار قدس سره و از شعرا بزرگ خواجی صمد الله البخاری مولانا بیک
 بوده علیهم الرحمة ذکر مفتح الظرف مولانا ابواسمعیل شیرازی رحمه الله مد و لطیف طبع و مستند خوشگوی بوده در شهر
 سبزوار همواره مصاحب حکام و امرا و اکابر بودی و از اجناس سخنوری اشعار اطعمه را اختیار نموده و درین باب چون
 او کسی سخن نگفته در سالی او در باب اطعمه مشهور است اما اگر چه منما را اجبت بدو نشنیده و آرزوی طعام نفی بدو حاصل
 اما مغلسان و میندیان از ضربی میرساند چه آرزو زیاده میکردند و دست رس چون نماند محجوب خرم میشد و غسل کوئی
 همان شیرین نمیکرد و اما از گفتاری ابواسمعیل چه مغلطه نافرست اما اجبت خاطر متمولان و اصحاب تعجب یک باعی
 و مشغولی چند خواجیم آورد و بسیار مستعدانه فرموده رباعی | ز کس که نشنیده است بچیز خوش دلیر
 گویند طبعی دارد از سیم پر از زر | در دیده لبساق نه زرد و در و نه سیم | شش نان تنگ دارد و یک کاسه غفر
 حکایت کنند که بر وزگار پادشاهانده اسکندر بن عمر شیخ سادر مولانا ابواسمعیل همواره ندیم مجلس بوده چند روزی مجلس
 پادشاه حاضر نشد و روزی که مجلس آید شاهانده پرسید که مولانا کجا بودی من خدمت یوسید و گفت ای سلطان عالم یک روز

چند
 روز

صلح می کنم و سه روز بنیاد زایش بری صمیم و این من و خواند میرت از ریش صلاح مینبرد اشتن است و گویند مولانا ابواسحق ریشی دراز داشته از قاعده بیرون و از گفتنای مولانا ابواسحق مشغولی در جواب شیخ سعدی که در مناظره و سوال جواب جنگی و ادوات جنگ گفته و در باب چیکال گفته است	بر کنار سمنه صاحب دله مرغ و باقوت و مرغ و در میان قوتی و پالود و در ردی هم گزیناش عقل کل سرگشته بود سر بر اجزای اوبی استخوان محرم هر صاحب اسرار آمده گفت اسلم روغن و غرمانا نشت نام من از غیب چیکال آمدست اولاً و ما سخن آفت از کرد چشمها بر منظر من باز بود سبزه و زردی بودم لباس اینچنان کاندازن من جان بکشت هر زمانم هم نشین دیگر است می کشم از کلک اوسیل و قال یک زمانم جوز باشد هم نشین با برنج شیر نرم می خوردند این زمان در چنگ چیکال اسیر یک بیک میگفت با او شرح حال هر زمان در سبزه کردید می در دهم بیکانه کرد از یار خویش بعد از آن در مشک باز می کرد تازه و می صافی و بی غش شدم	چون شست او را و انکه مشک قلبه پیش ماست تا بنهاده سر رشته و لوزینه هم زانوس هم چرب و شیرین بود و تر حلوانه بود روغنش رفتی چون اندر رکان مرد صاحب دل چو در آتش حال ذوق شیرین من اندر دها نشت مرد معنی چون ازو بشنید راز سرگدشت خویشتن سر باز کرد پرورش می یانستم از ماه و خور از سیه کاری پوشیدم پلاس از سر تخم بشیب انداختند آب خوردم از زمین دیگر است که کلیم آرد درم من بدوش ساعتی باشیره و اینچرم شیرین نالمان در دیک حلوائی شدم میخورم مالش زهر برنا و پیر گفت بودم در میان فرشت و دم هر کلی از مرغ غازی حبس مایه ام بنهادم مقداری که خواست بر سر مکنده شست چندین گرم و سر ملتی در خیک افتاده به بست
منع مکس از پشیمک قفسی کردن لوت خوانان و دید پیرامون خان نان و بریان دست هر دو در کمر در میان قوتی بهم برگشته بود پایش از سر سر ز پایدانه بود چرب و نرم و گرم و خوشخوار آمده کرد از ترتیب و ترکیبش سوال ارده و روغن برم لال آمدست گفته یک یک حال خود گوئی باز گفت بر تخم چوبک و ساز بود ابر و باد بود منر ایشان در اره قهرم قضا بر سر بخاست زان درازم بر نشیب انداختند در سمنه با کرده گاه در جوال گاه دارم فوطانان ستر پوشش در میان شیریه ام می پرورند بعد از آن دو شاب غرمانی شدم روغن آداز پی او در مستل در و روغن کوه غنایان شتم دایه ام دوشیده از پستان میش شیر بودم بعد از آنم کرد ماست آن زمان در معرض آتش شدم تازه می بودم بوی کوه سفند	چون شست او را و انکه مشک قلبه پیش ماست تا بنهاده سر رشته و لوزینه هم زانوس هم چرب و شیرین بود و تر حلوانه بود روغنش رفتی چون اندر رکان مرد صاحب دل چو در آتش حال ذوق شیرین من اندر دها نشت مرد معنی چون ازو بشنید راز سرگدشت خویشتن سر باز کرد پرورش می یانستم از ماه و خور از سیه کاری پوشیدم پلاس از سر تخم بشیب انداختند آب خوردم از زمین دیگر است که کلیم آرد درم من بدوش ساعتی باشیره و اینچرم شیرین نالمان در دیک حلوائی شدم میخورم مالش زهر برنا و پیر گفت بودم در میان فرشت و دم هر کلی از مرغ غازی حبس مایه ام بنهادم مقداری که خواست بر سر مکنده شست چندین گرم و سر ملتی در خیک افتاده به بست	

گاه در کاجی شدم که در اماج بکلمات نرم را سرگشته ام گاه از ماتم شوم در شب غریب گاه در دست بخرم مستلا چنگ چنگالی مرا دارد بدست مردم منی واقف اسرار کرد تا که اقدام با بنابر جهان خلق بی مونسیم بگذاشتند سرکشی آغاز کردم از غرور شد جوانی نوبت پیری رسید پایمال کا دگشتم ناگهان تا برآمد کردم از جان حسرت مشتما خوردم ببنگام خمیر نان شدم شایسته پیرخوان شدم چنگ چنگالم را دارد بدست روح روغن نفس مرا جسم جان آن ملس در آن زمان طبع بود زین ملس ایمن نشد چنگال کس از برای زار راه آن جهان در میان آب سرد و نان گرم سزا انسان در میان نان و آب	ساعتی در کاک در دوزخی کماج باعسل هر که که تنهای شوم که رسد از سفره سورم نصیب این زمان در چنگ چنگالم اسیر گوشتالی میدهد هر جا که هست گفت بودم گفتم باغ بهشت پاره ها در چاه کردند منان حق بقطعتم روزی دیگر بداد دلبری میکردم از نزدیک و دور سرجه کرد از تنم دهقان بداس تا شدم القصه در بار خزان که مفید درین انبان بشدم تا نهادم پای بیره و ن رفیقه این زمان در چنگ چنگالم اسیر گوشتالم میدهد هر جا که هست ماشت دادند دلاک فلک کرد چنگال تو در تلبیس بود از عبادت رو ملس پاپی بساز نخزد چنگالی بنه در نوشه دان نان کرمت شوت حیوانیست گفت شد و الله اعلم بالصواب	در کلیچ یک زمان آغشته ام بمحو شستم زیر و بالای شوم گاه دارم با حسرت لبه باجرا می خورم مالش زهر بر ناو پیر بعد از آن از حال خود اظهار کرد رسته از آب و گل غنیر سرشت بعد از آن در خاک راهم گشتند وز نویم فیروز دی که بداد با دقلم بر سر بنرم وزید گاه پاشید و پوشیدم پلاس بر سرم گردید سنگ آسیاب گاه در غرابال سرگردان شدم بعد از آن در آتش سوزان شدم می خورم مالش زهر بر ناو پیر با تو این ترکیب هم هست این زمان بد ملس ران کرد بر خوانت ملک قصه شیرینی کند دایم ملس با ملس چون تو دکان چندین مناز باش چون سبحان دایم چوب نرم آب شربت حکمت انسانیست زیاده ازین برین اوصاف خوان
--	---	---

نعمت ابو اسحق در اشتیاقی پیدا میکند و مصلحت کر سنان مخلص نیست اللهم ارزقنا بغیر حساب ما پادشاهان را
محرم اسکندر بن عمر شیخ بادی بن تیمور که رکان دیشو که مکارم اخلاق و مردانگی و کرم قصب السبق از اقوان و افکا بوده
و بعد از وفات صاحبقرانی بر فانی و عراق عجم مستولی گشت نهاده معاشره خوش طبع بوده لشکر آراسته جمیع نمود
فارس را از نصرت برادش پیغمبر نابیر و ن آورد در رمضان سنه سبع و ثمانیا به با معصوم و بسطام که امر او را یافت

ترکمان بودند در بل حدوده مصاف و او بعد از آن با بنگ برادرش میرزا رستم لشکر باصفهان کشید و شهر را حاصره کرد و رستم
 بساواز کوکبخت و بآذربایجان رفت و او اصفهان را گرفت و خواجه احمد صاعدا که بزرگ وقاضی اصفهان بود بقتل رسانید
 و در چهارم ذی الحجه سنه ثلاث عشر و ثمانه استبلائی اسکندری در فارس و عراق عجم درجه اعلی یافت همواره لشکوه و محابت خود
 نازان بودی و از روی تفاخر ابیات محبت الکنیز خواندی و از جمله ابیات که انشا نموده این است بیت

یا جوج حادثات جهان را چه اعتبار | با من که در شکوه چه سکنه درم | چون آواز استبلائی آن شاهزاده
 عالی مقدار بگوش شاهنرج سلطان رسید که انخوان و عشایر نزد او حقیقه و میقدار شده اند و نیز داعیه تحریک و ارال ملک اصلی دارد
 غوغای سلطنت با نفوذ ماغ او را معوش میسازد و شاهنرج سلطان در شهر سور سنه عشر ثمانه بقصد امیرزاده اسکندر لشکر
 بمراتع عجم کشید و امیرزاده رستم التجا بشاهنرج سلطان آورد و از صدها اسکندر میرزا منعم شده عاقبت بدست
 شاهنرج گرفتار شد و جمعی کو بهر شاه آقا شاهنرج بدان رضاداد تا چشم آن شاهزاده که غیرت عیون خود عین عین ترکس
 از نور عاری ساخته و دیده آن جوان جهان نادیده را از نورینی مغرور گردانیدند و گاهن ذلک فی یوم الجمعة ثانی جمادی
 الاول سنه عشر ثمانه و از فضل و شعر اکبر و زکار سلطان اسکندر در عراق و فارس ظهور یافته اند از علما مولانا معین الدین
 نظایست که در علم سرآمد و زکار بوده مقامات و حالات اسکندری در تاریخ او در قید عبارت آوردی و از فضل و شعر او
 مولانا جید بوده که در ترکی فارسی اشعار ملیح و پسندیده دارد و جواب مخزن اسرار شیخ نظامی نیز که بنام امیرزاده اسکندر
 پدید آمده رحمت الله ذکر مولانا برندق رحمة الله علیه مدعی خوش طبع و ذمیم شیوه بوده و طبع او بایل مطالبات نهیل بوده
 اشعار مضبوط و متین داد و مدح و ذمیت یافته شاهزاده عالیقدر را ببقای بن عمر شیخ بن تیمور که کاست از بخارا و سمرقند
 در ملزمت آن پادشاهزاده بجزاسان و عراق آمده و شعر را با او بجز طریق مدرا و موسا ساچاره نبوده چرا که مدعی فصیح و تیز زبان
 بوده ممکنان از و بهر اسان بودند او را استادی خطاب کردند و در حق خواجه عصمت الله این بیت بد و منسوبست بیت

در بخارا خواجه عصمت که چه او شهرتی	در خراسان خواجه عصمت بی بی عصمت است	و این غزل مولانا برندق سرسراید
لب شیرین تو بانگ شکر میسماند	دروندان تو باعث کرمی ماند	تقدیر آن بزم دعوی و لطافت کور است
یک حدیث ارشود پیش تو سر می ماند	که بستان بخرا می بی ایشا ر بهت	کل خندان بدین خرده زرمی ماند
باهر او در شکن زلف مسلسل مگذار	که سقیم است در آن راه که در میماند	یاد کار را ر بکند ار نه کسان در عالم
از برندق سخن فضل و هنرمی ماند	گویند بوقتی که پادشاهزاده بایقار در تخت بلخ مجلس یافت مولانا برندق را	
پادشاه دینار انعام فرمود و پردایچی و دست دینار نوشت مولانا این قطعه نظم کرد و بشاهزاده رسانید قطعه	آن جهان گیر که جهاندار است	پیش یوزالتون مرا نمود انعام
شاه دشمن که از دوست نواز	سبب از جمله غایب است کنون	در بر اتم و صد پدیدار است
لطف سلطان مبنده بسیار است		

یا که بر دایمی غلط کار است	یا که در عبادت ترک
----------------------------	--------------------

پیش یوزا متون دوست دینار
چون شاهزاده این قطعه را مطالعه کرد خندان شد و مولانا رحیم کرد گفت
در عبادت ترک پیش یوزا متون را هزار دنیا میگویند و فرمود در مجلس هزار دنیا نقد تسلیم مولانا نمودند و این میت بزود
بحر عمانست کویا خاطر فیاض شاه
ابریسانست کویا دست کویا بار او
اما سلطان عالی قنار عمر شیخ بهاد
قره العین صاحبقرانی تموی بود و فرزندان در نظر صاحبقرانی یکپس را بهینوزاد صاه و اقبال بوده و در اول ملک فرغ از اندکان گویند
بد و از زانی داشت و او را غایت شجاعت و مردانگی و مادر از دگر خانان مغول بر آورد و قمر الدین را منگوب ساخت و
مغولان او را سر نهادند و دست تقدی از آن سرحد کوتاه کردند و از توهم آبی با سایش بخنجر و نمرود گاری آن زیار ضبط
فرمود و چون حضرت صاحبقرانی در چین عالم آرایش آئین سروری قهرس فرمود و فارس را تا حدود و بصره و خورستان بدو
ارزانی داشت و آن سلطان عالی مقدار دوست پرورشمن یوزا نقضای کرد که در جنگ قلعه از قلع خورستان تیر
خود و بدو شهادت رسید و حضرت صاحبقرانی را آتش فراق آن خلاصه دو دمان دودانند و بر آورد و این باعی مناسب
حال خود میگفت و میگفت رباعی
ای رانده بمیدان قضا از من پیش
دیریش دلم زده رحمت صمدیش
کفتم که تو وارثم شوی در به کیش
رفتی و مرا گذاشتی و ارث خویش
و منصب آن شاهزاده مغفور صاحب
قرانی بفرزدان گواهی آن حضرت نامزد فرمود هر یکی از آن شاهزادگان بحکومت و سلطنتی مخصوص بودند چنانچه خطری از
حالات میرزاده اسکنه و میرزاده رستم گذشته ماکین و خسر و فرسایش منظر با یقرا اباد و جمل اولاد عمر شیخ سادر بود و چنان
زمانه حسنی که یوسف در خواب ندیده و شجاعتی که رستم در هفت خوان اوصاف آتشینه و این ابیات همانا اوصاف آتشینه است
در زرم رستمی تو و در زرم حاجتی
گردون ترا عیان قلع بهر آن دهد
تا که بر زنی چو به پیش قدم بند
و بهر کیمین شوی چو بدست عیان دهد
و با یقرا میرزا بعد از واقعه برادران در فارس خرج کرد و لشکر جزار نیه که از
جمع نموده دم استقلال و ملک گیری زد و در سخاوت و مروّت داد مردی بداد و گویند و حسن صورت و سیرت مردانگی
در خاندان صاحبقرانی مثل شاهزاده با یقرا ظهور نیافته شاهنجه سلطان بدفع او لشکر بفارس کشید و ثانی شعبان سنه
ثمان عشر و ثمانه و او میخواست تا با شاهنجه سلطان مصاف دهد اما اخلاف کردند و از و روگردان شدند و او براه
بیابان بطرف کج و مکران افتاد و مدتی در صحاری و بیابانهای کردید و در حدود کر میسر و غور بار دوم بر شاهنجه سلطان
خروج نمود و علی الدوام شاهنجه از و بریناک و اندیشه مند بوده و در حدود سنه تسع عشر و ثمانه آن شاهزاده عالی مقدار
بدست شاهنجه گرفتار شده میخواست تا او را ملاک سازد و بر جوانی و جمال و بختیاید که بهر شاهنجه سبکی نمود و آن در
دریای شاهی را بدرجه شهادت رسانید حکایت کنند که چون با یقرا اباد را بمحض سلطان شاهنجه رسانیدند گفت
تو با یقرا سستی منکر شد گفت کیستی که تو را بسلاطین مانند ساز گشتی است و تجا بل الکاف که شیوه شاعران و دروغ



کویا نیست آن پادشاه عالی بنودست و آن کس بمحقق شایسته بایقرا بود اما تیر میگرد که بدنامی برادر زاده گشتن به آن سلطان عابد کرد و القه شیری ملک نام اعتماد و جبر و در لشکری بیدار و دلشکشی این سرای نافر جام دل آدمی را خلوت خانه دیو و سرور میکرد و اندک بیت

این پنج روزه هملت ایام آدمی
دنیای زرد آنکه پریشان کنی دله
آزار مقبلان ننگد هیچ مقبلی
ز نمار بد کن که نکرده است عاقلی
در ویش و پادشاه نشینم که کرده ام

بیرون ز یک دو لقمه ز روزی تناولی
حق تعالی ذات ملک صفات این پادشاه اسلام بر بند خلافت و سلطنت
متکلم دارد که چراغ دودمان محمود کورگان از شاره تنخ کوه بر فشان او روشن و خراسان از بهار عدل او گلش بهشت چند آنکه
بایقرا بهادر و عمر شجاع بهادر و در روضه جهان فی مقصد صدق عهد ملک مقتدر در جاست این خسرو غازی و فزندان و
عشایر و اقربای کرام او را در بسط زمین سلطنت و مملکت مستدام باد و ذکر ملک الشعرا خواجه رستم جوزیانی ره
حوزیان تزیلیست من اعمال بسطام و خواجه رستم از ان قریه است مردی خوش طبع و لطیف سخن بودی و ایمان
عملداری کردی و معاشر بود و اینجا از عملداری بدست آوردی در وجه عشرت صرف نمودی کوبیده بوقت و آنرا خواجه حافظ
رازی که یکی از وزیران فاضل بوده در زمان امیرزاده عمر بن امیر شاه که کافی ملک و مدبر دولت بود و عمر بن هستان خواجه
رستم فرمود و خواجه رستم پیرانه سال ملهو و طرب زندگانی می نمود و خواجه حافظ او را درین طور ملامت کرد و او این بیت

در جواب خواجه حافظ فرستاد
این خرقه که من دارم درین شهر اولی
و این غزل خواجه رستم راست
کوز که ما دمن و این نشان بیرون رود
آخوای عاشق ز قلم یار آه بی برکش
باز نایب تیر هر که کز کمان بیرون رود
ترسم آخر در میان آه جان بیرون رود
کویا از آسمان فشنور عشم آمد با
رحم کن بر جان رستم پیش از انوری که او
از میان کید کنار از جهان بیرون رود

کوست ما سخن او درین دیار شهر می تندار و دو جوان رستم خوریانی مشهور است شغل بر قضا بد و غریبات و مقطعات اما شاه
زاده عمر بن امیر شاه که در کمان بعد از واقعه پدرش در ری دفر و ز کوه حکومت یافت پادشاه شده مدبر بود و استر اباد
سخن ساخت و باشا هنج سلطان دم عصیان و خلاف زده و از جرجان دانست اباد و مضافات لشکری جمع کرد و
آهنک سلطان شایخ نمود و در حد و ولایت جام باشا هنج سلطان مضافات او و منتهم شد و کان ذلک فی شهور
سه تنع دشمنان که بنید سلطان عمر بوقت آنکه بحرب سلطان شایخ بیرفت و طوس بزیارت شیخ العارف قدس الله تعالی تحقیق شیخ
محمد الدین غزالی طوسی علیه الرحمه رفت و گفت شیخ التماس میکنم که فاتحه در کار من کنی تا خدای مرا بشایخ ظفر بدید شیخ در
جواب فرمود که هر که من این فاتحه بخواند زیرا که شایخ پادشاهی عادل و خدای ترس است و تو بیایک دستور و او ترا بجای
بدر است شکست و طلبیدن و فتح تو از طریق و شریعت و درست و من این خود هر که نکتم شاهزاده عمر از شیخ رنجیده

بخشتم به و نگریست و گفت هر چه می گفت ترا مخلوق می بینم بقوت از به کسرت و جمل از به شتر و دیگر با همه برابر و تفاوت از
همه کمتر نهاده و بخود است تا هیچ ای از اسانده باز اندیشه کرد که کاری از یزدای او بر کسرت و پیش است از خدا هر چه بدیدن دارم که
بجنت درویشان اثر ندارد چه کار که بمجلس افتاد و اگر شکسته شوم خود از استی چرا بخجده شوم بهر جا هست و از پیش شیخ
بیرون شد اصحاب شیخ و هر یک آن گفته ای شیخ از این مرد ماضی افتخ و دهد ما در اسان توانیم بود شیخ فرمود که رضای خدا
از اسان افزون بلکه از همه هزار عالم اگر در اسان توانیم بود در عیان باشیم ما از ربا و محض خدای هیچ جالبی نمی یابیم
خود را و نمی کشایم طریقت با سلاطین کلمه حق برین سوال کیست نه و اندیشه نمی کرد اندکلافان و در کار او بار کلمه حق سرد
شده و کرمولانا بدر شیر و الوان در شیر و ان و مضافات آن سالها بخوش گوئی روزگار گذرانید احمق شاعری محکم و خوش

کوی کشتن طبع بوده مولانا کاتبی این قطعه در حق او گوید

محمد مرانام هست و تو بدری	با نخست آن تو از درازم
---------------------------	------------------------

لقب کاتبی در ام ای بدرام
 بمولانا بدران بیت فرماید

فوزیه کاین مثنویان ملک آبی
و بعضی مردم سخن مولانا بیدار از شعری که از فضل میانه و این اعتقاد باطل است ذکر
مولانا می فاضل مولانا شرف الدین علی بزدی فضیلت او از شرح مستنی است و فنون علوم مشار الیه
بوده و با وجود فضل و علم از مشرب با فسیب بوده و در تنهیا خلق صفای باطن و ظاهر زینت یافته و با بعضی از
عارفان و محققان صحبت داشته و الفاظ او را اکثر علوم مشهور است تخصیص در علم حکما خاصا و صحت و جهت ترک

از اشعار و لایان این قطعه درین تذکره ثبت افتاد قطعه	دگر و روزگار عیشت از خمی
خط نسخ بر برگ چوبت کشند	جنان باره غروب که آن ظلم
درین تنگ میدان نبوت کند	زمانه چو باد است باد است
تغاب از رخ گل بغیرت کشند	ادب مرغ را و نه صیبا و خلد
پیش از دم حیلت کشند	چه آنگس که در کج دیوار درد
خار غم از درد و محنت کشند	سینا دکل سعادت بختم
که در چشمه دجل غفلت کشند	هر آنکس که ز دریا میان ضا
عجب از خود پشیمانت کشند	کسی یافت عزت که بسخت میب
رجا بپخته با جازا زنت کشند	

اگر املق و هر در زیر کجش
مشتوخه کین و دوزخ ناست
کست بر نلند بر خوش مراد
پس از نهفته در میان بچمن
چه آنکس که بر نه نادای بخت
سرا بخام دست اصل هر دورا
خلا مشن از مشقت سباد
بیاسا که بره صندوق عقل
خوش شمر هر که میام دقار

دگر خنک چرخ جبین کشد
 قلم بر سر عفت دولت کشد
 گشت زیر پالان گنبد کشد
 نقش را بجاک ندانست کشد
 می شادی انجام عشرت کشد
 دو ان بر سر کو رحلت کشد
 که از بهر دنیا مسقت کشد
 که دانا پیوه رحمت کشد
 شرف و ثمر امار غزل کشد

دشمنان را بدو در کار رسانده از ابراهیم سلطان بن شاهنج بهادر مولانا شرف الدین علی در قاس و عراق امیر کاکا برده و شاهزاده
مشارالیه پسر او را طلب محبت مولانا شریف الدین میبوده و اعتقادی عظیم او را نسبت بمولانا برده و از مولانا از خود
در کوه تاتاریج مقامات و حالات صاحبزادگی را در قیام عبارت آورده و مولانا در وقت پیری آن کتاب را بالتامس

14.11.19

مفتی محمد امجد علی

شاهزاده ابراهیم تالیف نمود بطرف نامه موسوم ساخت و فضلا منقح اند که مولانا داد نصاحت و بداعت را بلیف آن کتاب داده و آل اخا و ذریه صاحبقرانی را تا انقراض عالم ازین خدمت پسندیده آن بزرگوار نام و ماثر باقی خواهد بود و الحی صاف نزاران تاریخ از فضلا بیکس نوشته و اگر چه پرکار تر نوشته اند اما طر فز تاریخ نیست طفر نامه بطبایع اقرب و از کتکغات زاید دور گویند که مدت چهار سال مولانا روزگار صرف نمود تا آن تاریخ با تمام رسید و ابراهیم سلطان نیز مبلغی اموال صرف کرد و تاریخی که روزنامه چنان و متشبان در روزگار امیر بزرگ ضبط نموده بودند از خزان سلاطین از مالک جمع می نمود بعضی را از مردمان عدل و معمر که در روزگار صاحبقرانی متکفل مدام سلطان بوده اند و بقول ایشان اعتماد بود و تحقیق می نمود و ذوق لغالی تو بیق رفیق گردانید و آن کتاب مبارک بر پنج صدق در استی با تمام پیوست اما شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهنرخ سلطان در رجب الحجب سنه سبع عشر و ستتم سلطنت فارس سوم گشت و بر تخت پادشاهی جلوس گردید شاهزاده هنرمند و هنر پرور و مستعد بوده و در ملک اری و رعیت پروری یکانه بود و در شعر و خط سرآمد زمانه گویند قافون و دقائر فارس بخط خود نوشته و زبانی خط بغایتی رسیده که خط با قوت نقل کردی و قوت ادبی و فروختی از ناقدان بیکس فرق نیارشی کردن و درین روزگار کعبه های که بر عمارات و مدارس و مساجد نوشته در فارس باقیست و در جها و قلیسمه که مرین بخط شریف و ستین الکتاب الیوم موجود است در ایام جوانی با مراض فرمته مبتلا شد و روزگار غدار در روزنامه حیات اور رقم غل و خطافا کشیده تاریخ سنه اربع و شصتین و شمانه سمند حیات از میدان جهان جانیده و خود را بسرای مهر و رسانیده و از تنگ میدان درآیند و که مولانا علی در دروازه آبا دی مرد خوش طبع و نیکو سخن بوده است و دیوان او در ساری و آمل شهری دارد و از اقوان مولانا کاتبی هست و چون سخن او ساده است زیاده از یک رباعی و مطلعی ثبت نشد مطلع

علی درود

فریاد مار دست نگار نقاره چیست	بابا چو راه جنگ ندارد نقاره چیست	و درو بای عام که در رشت آباد و صد و دهنه
الربیع و ثمانه دست داده مشکوه او دخت یافت و در شیه وای رباعی گفت رباعی		زین واقعه چون دل بدو نیست مرا
از مردن خویشین چه نیست مرا	اگر شد صدنی چنین بدرودی من	دری دهنه در خانه نیست مرا
ذکر مقبول الا بر مولانا کاتبی علیه الرحمه هدایت ازلی فرشیوه سخن گذاری مساعد طبع فیاض ادب و ده گوار بحر معانی چندین دبساحل وجود از رشحات ملک کوه را و نثار یافته ذلک فضل اشیر و زین من نشاء معانی عربیه صید ادم اوشده و تو سن تند نکته رانی طبع شریف او را گردیده و با وجود لطافت طبع سخن درسی مذاق او را جامی انجمنه عرفان چشیده اند بلکه او را از ادبی فقره به حدقتیش رسانیده اند نام و شهرت دنیا در نظر همیش خشی نمودی و شاعر طامع نزد او ناگس بودی و شاهان حال در تخنیکسات ده باب نظم رشدا و رسید		
اتاقاش و سیم تو سحر کند	نام او محمد است و موله و مشت او طرق و راوش بوده من اعمال تر نشین	شاعر آید نام تو سحر کند

مولانا کاتبی

در ابتدای حال به پیشاپیر آمد و از مولانا سخی خط تعلیم گرفت تا در کتابت ماهر شد زیرا نوشتی و در مجلس کاتبی بدان سبب است و در علم شعر و شاعری نیز وقت یافت غزلهای پاکیزه در وان گفتی و مولانا سخی از روی حسد بدول کلان شده بعد از او برخواست و از پیشاپیر قصد دار سلطنت بهرات نمود و همواره بی تکلف و تعین کردیدی و شعر و شاعری مشغول بودی سلطان با ایستقامت و جواب قصیده کمال الدین اسماعیل فرمود که مطلع آن نیست **سز که تا جور آید بگلستان نرگس** که هست برچمن باغ مزبان نرگس و او جواب کمال ابروچی بگفت که مقبول فضلا بود بهمانا از حسد اقران و انکسار تشنگی که سخنان او را امید اند پادشاه زیاده التفات بدو فرموده و در بنجیده از بهرات بیرون آمد و با بیات ظهیر لیل شمشکشت و همواره این شعر را سبیل خود میخواند **هنر نهفته چو عتقا بماند از آن که نماند** کسی که باز نشاند ساهمای را از احاد **هنر ابریت بگفتم که آب از آن بچکد** که بجز زویده در آیم از کسی نکشاد **هنر ابراد من کو بهر نثارشان کردم** بلان غیبت بجانب نثار باد و کیلان و شیروان اقاد و ملک شیروانی اورا نکاه داشتی و قریب کلی فرمودی و زردادی و انعامت نابروانی بگردنیان که فرصتی آن مال تلف کردی از شیخ ابراهیم صلیقه ره رفیق کل که بعد ازین تمام آن قصیده نوشته خواهد شد کاتبی را ده هزار درم شیروانی بخشید و او در کاروان برای شامی آن نقد یک ماه پیشان ساخت و بشعر او فقر و استحقاق قسمت نمود و بعضی نیز از وی زد و زدند و روی خادم فرمود که طبعی کن از جمله آن نقدهای یک من آورد موجود نبود این قطعه را گفت **قطعه** **طبعی اودی طلب کردم که بقرایه بزد** اما شود از آتش کار ما و حمان ساخته گفت **نغم و نوبه که بایم که خواهد داد ارد** **اکتم آن کو آسبای حنج کردون حسنه** بعضی اجاب معاجان در املاست **گفته اند که پادشاه درین نزدیکی زیاده نثار دینا داده باشند** اکنون بای یک من آردنداری مبادا که سلطان ازین حال منکرت و خود مولانا فرمود اگر من بخوبی دار و فراخی سلطانم بدین زرتا جواب محاسبه بگویم و الا که او احسانی بمن نمود که یک کس بودم و من بنزد کس این احسان قسمت نمود مگر گاه او از من احسان خود باز خواهد من نیز بدان کسان که داده ام حواله نمایم که او مستحقان را بمن ولایت کرده شام غم بخندید شیروان شاه را غورید که بدین منی نخواهند و نیز غم من مارید و بفلسی من دل تنگ مباشد که کتب معانی من جمله دارم و از انرا به موت من مفلس نخواهم ماند مولانا از شیروان با ذریعایان اقاد و در مع اسکندر بن قزاقوف قصیده خوا انشا کرد و آن ترکمان حلف بنور منی او برید و بدو التفاتی و احسانی نفرمود از ترک اسکندر ملول شدن قطعه در حق بگفت **زمن و سز زند نرگس را کا د** **بهمجو و در سکنه ربد را س** **اچر ناکاه مانده بود از و س** **او او کا دن به شکر جغتاس** **و از تیز غیبت اصفهان نموده بصحبت شریف محضر الفضل اوج صابان الدین** ترک علیه الرحمه مشرف شد و در علم تصوف پیش خوا چه چننا خوانده او را بشاشی و کمالی حسنه او کا تنی از دنیا و دنیاوی معرض بود و از سخنان او پوی فقر و قناعت بر تمامها جدلان میرسد این غزل اورا است **ای خوشان روزگار ترک کن و جان برهم** **ترک سر کویم و محنت سامان برهم** **در دست تاملی و محنت سامان تا چسند** **بخلق که بجز عشق بچندان برهم**



بر دای رشته جان و ذرات جیسی بگفت آرم بجز گویان و خواب که از ایشان برهم	تا بد و ز م دل و از لپاک کر بیان برهم کاتبی نیست خیالات جان خروخابی	رشته آمد ز بد و از نیک مرا قید می نیست ناله کن که ازین خواب پریشان برهم
و انصاف آنست که در اقسام سخن پیوری کاتبی صاحب فضل است درین نکره واجب نمود از قصه اید و غریبات او ثبت نمودن تا نموداری باشد و این قصیده در مدح ششمه روان شاه کو بی قصیده	بچون کس نیست منظور ابوالابصار کل گاه پوشه سرخ گاهی سبز و فصل سرج آل تمنا نیست از سلطان در یار کل بیهضاد در بل جسم کل چون سنج و دیه تا ندیدی دغای سرج بر خراسان کل خشتی از فروزه دار خشتی از باقوت سرج غرف ششم خند گلشن ز باطن کلزار کل از پر سو فار تیرت مست تری عتبه ساز باغ بلبل را نفس باشد چون دیار کل پای چو کل می نمی دو باغ بر روی کن خاک را حاشوا سبزه با کد کلزار کل کعبه دین شاه ابراهیم کانداریادیه وی غاصه از گلستان جلالت چار کل وصف خلقت رکنا افسونگر می انسون مار ریزدش از زیر بای شیشه پای افکار کل قصه خوان شد بلبل و افکنده دینکامش خار پیکان چرخ بلبل زن و سوزنا کل کاتبی رباع وصف گلشن خلقت و شست کرده ام منظوم همچون گوهر شاد کل گلک من آوده همچون شاخ کل کدای بر هست کویا بلبل کوراست در نقار کل	باز با صد برگ آمد جانب کلزار کل ششم باغ جمال احمد مختار کل بر غزل عامل مضروب و نصب تابیسه سرخ عیار نیست پنداری ز بی عیار کل در خسوفی کاش بودی دست بسته قفا ای غریب من روانه بودی داری خوار کل دوش بلبل این غزل میخواند بر سر و بلند سببست را دوست ز کس دلالت دیار کل بر سر کوی تو بی بال و پریم ناز و فتنه فرجی می شکفته در گلشن خار کل ای صبا نقش قدمای سک کویش مروار تا در چون نخبه از هم پرده پندار کل ای وای دل زبات باغ قدرت چون سرب باغ را از خار چرخ شده رود دیوار کل حادثت که بایند بر روی کل در گلستان باز داران نزار بسط بلغا کلزار کل تیر عدالت رست بر عزم کن چرخ پیر وصف خلقت بلبل می کند نکرار کل خسروا بر تو شاخ گلک کو هر بار من نیست آرد و آن عجب باه سار از کار کل چون زندگیا تک با الفاظ نیکین معینم این چنین پیوند کم کرد بر اسفیدار کل

همچو عطار از گلستان نشا بوم و لیک زانکه نقد بیع آورد چون نافه تاتار گل دیدم بخوابات سحر که من مخور نزدیک نشینان حرم صف زده از دور از گوش بکشن بپند غفلت چه صراحی روشن شود آتش که تاردم صور روزم وصل آمد که می همبسته نشا سالما نغم خوش کرد دلی ماندنش سالما هر غزلی که برآه کعبه در طبل رجب کوشاب نیست نوشیدن نوش سالما بهر از شر جان سوز دردم سید است کجا ست کوش حریفان این بخش بجایست برون مرد سر پرده فلک ای آه فلکده دیدم تیغ و هنوز بر سر پاست لطایف و اشعار مولانا کاتبی زیاده	همچو دی از باغ دیک کو پس بر خار گل پیش این آهوست خواندن فصل گل خطا هر ربی از فغولش آورد صد بار گل سلطان خوابات بدوان شتر دیک بگرفت مرادست که ای عاشق محبوب در حشر که بی نور شود شعل خورشید اینک قلم و لوح کو اه خط مشهور شد بل بجان بصل و اغ غم داره نوز این زم بشنو که بوم در عاننش سالما کی شود از تیغ ساقی سیرستان مشت بر سر ماسایه سرورانش سالما بود ز کون و مکان عشق را بسی محنت که تیر حرنج سگ آهوان این صحراست شید میکه چون شمع سالما سرخوش بیرس کاتبی از گلک خویش کن چه صد	نوبه نظم من قایم مقام کل هست خار صحرای نشا بوم من و عطار گل روزگار با دهرت را چنان با اقتدار خورشید قنچ پیش می بر طبقه نوز عیسی نفسی بود دران مجلس تجرید تبیخ شنوا زول هر دانه انگور منشور من ای کاتبی از عرش نوشتند غم کجا خواهد شدن ای من ضمانش سالما گفته بر قدم صد گشته دار و آن سواد شد نظر که غریزان استخوانش سالما آرد و ابرو از دای کاتبی پاینده باد و کنه لشکر عشق آید این چه آتش است ز شمع نخل بصحای عشق منزل گیسر مراد خواه که سلطان درون پرده سر است پرست کوش جان از صدای نغمه عشق
از انست که این نذر که محل توان کرد و در مدایج ملک عجم بدیا طلبستان و دار المرفعت و در شهر استر اباد اقامت نمود بزرگان و حکام آن دیار را بد و خوش بوده و در هنگام فرقت و از و ابواب خمسه شیخ نظامی منقول شده چنانچه مشهور است که اکثر از کتاب مخزن را جواب گفته بروی که پس دیده هادر است تا بر در کا فضل و الکتاب کردن نمک و نقد و دینیت و نمود و درو بای عام که در اطراف ممالک مشهور رسیده تسع و نشدن و نهان تا آنکه فاضل غریب ظلم و در استر اباد دعوت حق را بلیک اجابت گفته ازین پیش پانزده نیز غرار فرج بخش جهان رسیده به اقامت علی و در وقت و باحدت طاعون این قطعه را انشا کرد استر ابادی که خاکش بود خوشتر از مشک	از انست که این نذر که محل توان کرد و در مدایج ملک عجم بدیا طلبستان و دار المرفعت و در شهر استر اباد اقامت نمود بزرگان و حکام آن دیار را بد و خوش بوده و در هنگام فرقت و از و ابواب خمسه شیخ نظامی منقول شده چنانچه مشهور است که اکثر از کتاب مخزن را جواب گفته بروی که پس دیده هادر است تا بر در کا فضل و الکتاب کردن نمک و نقد و دینیت و نمود و درو بای عام که در اطراف ممالک مشهور رسیده تسع و نشدن و نهان تا آنکه فاضل غریب ظلم و در استر اباد دعوت حق را بلیک اجابت گفته ازین پیش پانزده نیز غرار فرج بخش جهان رسیده به اقامت علی و در وقت و باحدت طاعون این قطعه را انشا کرد استر ابادی که خاکش بود خوشتر از مشک	از انست که این نذر که محل توان کرد و در مدایج ملک عجم بدیا طلبستان و دار المرفعت و در شهر استر اباد اقامت نمود بزرگان و حکام آن دیار را بد و خوش بوده و در هنگام فرقت و از و ابواب خمسه شیخ نظامی منقول شده چنانچه مشهور است که اکثر از کتاب مخزن را جواب گفته بروی که پس دیده هادر است تا بر در کا فضل و الکتاب کردن نمک و نقد و دینیت و نمود و درو بای عام که در اطراف ممالک مشهور رسیده تسع و نشدن و نهان تا آنکه فاضل غریب ظلم و در استر اباد دعوت حق را بلیک اجابت گفته ازین پیش پانزده نیز غرار فرج بخش جهان رسیده به اقامت علی و در وقت و باحدت طاعون این قطعه را انشا کرد استر ابادی که خاکش بود خوشتر از مشک
و مقدمه مولانا کاتبی در خط استر اباد است و بیرون فرار امام زاده موسوم به کوران و بعد از غزایات و مقطعات و قصاید اور چندی از شعره است مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن عشق و ماهر و مظهر و بهرام کل نظام و غیر ذلک اما نسب سکنه را در پسر قریب است و قریب است و در قریب و اصل ایشان از جبال غار دشت من اقصای ترستان و بهر عهد	و مقدمه مولانا کاتبی در خط استر اباد است و بیرون فرار امام زاده موسوم به کوران و بعد از غزایات و مقطعات و قصاید اور چندی از شعره است مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن عشق و ماهر و مظهر و بهرام کل نظام و غیر ذلک اما نسب سکنه را در پسر قریب است و قریب است و در قریب و اصل ایشان از جبال غار دشت من اقصای ترستان و بهر عهد	و مقدمه مولانا کاتبی در خط استر اباد است و بیرون فرار امام زاده موسوم به کوران و بعد از غزایات و مقطعات و قصاید اور چندی از شعره است مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن عشق و ماهر و مظهر و بهرام کل نظام و غیر ذلک اما نسب سکنه را در پسر قریب است و قریب است و در قریب و اصل ایشان از جبال غار دشت من اقصای ترستان و بهر عهد

تدبیر باذریجان بیس اتقاده اند مردم محرابین بوده اند سلطان ابیسی حلیار ایشانرا که بانی دوجایانی فرمود و قوامی در دلا و سلطان احمد
خروج کرد و تبریز را گرفت و با زار سلطان بنرم شد سلطان احمد نیز نزد محمدی خوی میانه ساخته و قزاقوستان مناره و اوایل با ساختن سر
آفرینادین کرده بر جای آن نگرین خان و سلطان احمد بر دست قزاقوستان کشته شد و او را پسند یافت و صاحبقرانی محمودی قرا محمد و
قزاقوستان را بار بار از دزباجیان و مضافات رنده بروم کرختی اند و تانیخ آبدار صاحبقرانی در میان بود انش فتنه آن خافیل
مشغول نمیشد و همواره مشکوب کریمان بجان روم و شام می بودند اما بعد از وفات صاحبقرانی باز قزاقوستان فتنه ظاهر کرد
نوعی که گرفت ایلر شاه کورگان را بشاداد رسانید سلطان عادل شاه بنج بهادر بدیع او مشغول گشت و او در چین خصومت
وفات یافت و بعد از او اسکندر رایت سلطنت بی استحقاق برافراخت و بعد از پدر جلالت و مردانگی بجای رسانید که با شاه
سواد و صفای آینه و میر سپاه شاه فری ملازم گشت اما حق بر باطل غلب کرد و باغرخدول و شکسته شد و بجای و دم کرخت
و کان و لگ فی یوم الا تار تاسع عشرین حبیل لم حب سراج و عشرین و ثمانیه و شاه سراج سلطان هر چند مملکت آنجا بجا
بر او داد و امر از بزرگ عرض کرد از ترس اسکندر قزاقوستان همه کان قبول نکردند بالفرد و رتآن ملک ابی سالار که بنده الال ملک
اصل معاودت کرد و غریبی آن میت فروز

صلی معاودت کرد و غریبی آن میت فروز	سلک ریشگر مار داد و حجت	شاه مملکت گرفت و بکرخت
------------------------------------	-------------------------	------------------------

القصد میان سلطان و اولاد قزاقوستان و از آنکه سالها خصومت باقی بود و بعد از آن دولت دیگر شاه سراج بهادر لشکر کران
شک بر سرز که کشیده و آخر الامر دشو رسنه و عشرین و ثمانیه اسکندر بکل مشکوب ضعیف شده الباقی بقاعه البخی که در حوالی
نخجوان بود و بعد از سلطان شاه سراج جانشین قزاقوستان و ابازریجان امیر ساخت تا قاعه البخی را محاصره نماید و اسکندر را
دلا و قباد نام که بر قماری پدر عاشق بوده است در شب با قنار کینرک هلاک ساخت و شرابا کفایت نموده ملک آنجا بجان
بکام و بر لایق شاه سراجی بر جانشاه سلطنت قرار گرفت و حالات جانشاه و اولاد او بعد از این خواهد آمد انشاء الله تعالی و ذکر
مولانا علی شهاب نیز شیرازی ره مرد صاحب فضل بوده و در علوم صاحب قوت بوده و میان اکابر و اشراف حرمت
داشت و بر دوز کار خود یکی از مستعدان بوده و میان او و شیخ عارف آذری مشاعره و مناظره افتاد و شیخ این قطعه بدو نوشت

سر دفتر باب نه خواجده علی است	ای آنکه ترا الطوف طبیعت از نیست	خواهی تو مرا پسند و خواهی پسند
داند هر کس که حمزه استاد علیست	و نام شریف بندگی شیخ آذری حمزه بوده و مولانا علی شهاب این رباعی بخواجده	
ای حمزه جان که عرش حق جلالیست	بر کف رسول از شرف پای علیست	استاد علیست حمزه و جنگ ولی
صد حمزه و علم و فضل و دلا علیست	هر چند مولانا علی این رباعی را مستعدانه فرموده و در نفقت و شرف شاه ولایت اما	
کنایت بشکرت اسم خود این شرف دین محل مصاف نمودن از حرمت و در میانه و نیز علم و فضل خود را علما و فضلا بخواجده متعرف		
بوده اند و این میت دین محل مناسب است	اچه حاجت که گفتن که ز ر مغربیت	حکم در میانست گوید که چسبیت
و این قصیده مولانا علی شهاب راست و در بحر محمد جکی شادانه بر باد قصیده		چه پرده از رخ چون آفتاب برداری

عاشق شهاب

بجان و دل کنت ششتری خرداری غلام غمزه تو ز بر چشتم جادوی تو سحر ز نافه کشانی صبا ز عطاری طبق صحیفه خسار و جوعه زان تنگ ز روزگار در آموختی جفاکاری اگر بجفت خسر و رسد شکایت من که هست ثانی جشید در جهان داری خدیو ملک محمد ستوده چو کی شاه که ختم گشته بر و نروزی سالاری کلاه دولتش از فرق خسروان جهان درای پایده با هست ز قدر نگذاری سم سمند ز از بلال زید نفس تو بر صحیفه حاجات خلق بنکاری جهان بنیاد اندام که شعر من بنده بجان کهنه ورق آسمانش طوماری مهد از تو بعالم قواعد نیکی	کنز لطف چو بر بام آسمان فکری جهان بشعبه بازی فلک بچو خجاری بجز عشق تو ام دست مجلس نیست قیقه دیده باد سرنشک گلکاری زدوشان نصیحت شنو که لایق نیست تو این جفا که کنونی کنی کجایاری حجم شاره چشم پادشاه روی زمین که ختم گشت بد و مضب جهان داری نمندان قضایان مغاک خاکی را روداد فسر شای ز تاج جباری پسر برق عثمان بایراق بهضت تو ز از نبیب کف جو دست متواری بر که تو ز حد خطا و چین و چکل ز حسن این سخنان ضعیف نشناری همیشه تا که سوز زلف دلبران ماند مشید از تو بکیستی رسوم مزارای	ستاره راز زمین بوس خویشتن آری فروشان خرم آن زلف را که تو بکنی بخون دل بهم آورده ام بد شواری جفا و جور تو زانده در گذشت مگر چو دشمنان ز تو مه جبره جفاکاری خدا یکان جهان تاج بخش روی زمین جهان لطف و کرم عالم بگو کاری شبی که جمله اقالیم مغرور شده اند ز عدل شامل اومی گشتند معماری ایاشمی که اگر چرخ زینتی طلبید بجزیره خیمه بر دهنی و بر هواری هنر انقش مروت بجایمان افام هنر ارتک که بسته اند بلغاری دیو چرخ چو اشعار من کند تخریر کی بغیر و کا بی بمشک ناتاری حکایت کنند که مولانا علی پره موکب
--	--	--

ظفر پیکر سلطان جوی بولایت قندهار افتاد و شتراده مشارالیه مولانا را در رکاب خان خود تا قی معین فرموده بود شبی پادشاه از فرط اشتیاق بستم سلطنت این میت میخواند

کونکه باد صبا مشکبار میکند در بیخ عمر که پیروی یار میکند

مولانا فی الحال پیش سلطان و دیگر اشراف عالم این بیت را چنین نیست شتراده گفت که پس چگونه است مولانا بخواند

کونکه باد صبا مشکبار میکند در بیخ عمر که در قندهار میکند شتراده گفت واقعا که چنین است و عقرب مایل تجنت

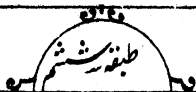
هرات شد و همکنان از شدت هوای عین آن محنت آباد مستخلص شدند پادشاه را که کار محرمی که بهادربن شاه رخ سلطان پادشاهی مردانه و صاحب کلین و خردمند و بزرگ منش بود و پدر را بحال و نظر عنایت دایما شامل بوده و در هر سخن است تا به

و لبعبدی او را مغرضی سازد و برای مصلحت ظاهر نمی ساخت و آن شایزه که کارگاه پاره تقهین سلطنت مشغول بودی و در قهر

اندانی که اندالی این بیت شامل حال او است	تیر تو چه در غیبت که چون دانه ریاد	خال از رخ زکی شنب تیره ظلمات
--	------------------------------------	------------------------------

حکایت گفت که بعد شاه رخ سلطان جهان اتفاق افتاد که چهار رسول از جوانب ملوک اطراف بدرگاه شاه رخ می اجتماع کردند

سلطان الفریک از کرده پشیمان شد و سودی نداشت کشت تخم بدندان کزیدی و شهاب ازین دوده او بیلان کردیدی این بیت خوانند
 وقت در باب برباب که سودی ندید | نوش دارو که پس از مرگ بسهرافزیند | پرده غفلت چرتش چنان چل و کار چایل است
 و طبع انسان برآیدانی کنایان مایل خوشا وقت اهل دل که از غرور و نخوت پشیمانی و ذلالت و محبت غریبان گذشته عبرت گیرد و
 بنور فطین و سر به تحقیق دیده را محل سازد و غمان تو سبب نفس تنگام محنت انجام راز دوست یو هوستانده بدست قضای خدا بسیار د
 صاحب تاریخ بناگیتی آورده است که امام شعبی گفت که من در قصه دارالامارت کوفه پیش عبدالملک بن مروان نشسته بودم که ناگاه
 خلیفه روی بمن کرد و گفت ای استاد این چه دینیه و از پیشدیکان شنیده حکایتی بناسجیل بیان کن گفت ای خلیفه حاجت بشنودن باشد
 من معاویه دین فقر حاجتی عجیب دیده ام اگر اجازت فرمای بیان کنم گفت بگو گفت عیبیه لعنه را بدیدم درین قفسه شده و سربارک
 امام حسین علیه السلام را در شش پیش او نهاد و محقر مدتی بران نگذشت مختار بن ابی عبیده ثقفی را بدیدم نیز همانجا بنشسته و سر
 عیبیه لعنه در شش پیش او نهاد و بعد از آنکه مدتی مصعب بن زبیر را بدیدم درین مکان قرار یافته و سر مخا را پیش او افتاده و امر او
 نوشته درین منزل شاید میگویم و مصعب بنیک پیش نوعی بمن عید الملک گفت و محبت و شش آئینه سخن گفتی گفتی عجب عبرت
 آید چنانچه نظم و این بیت بخواند میت | رعیت یا ایها المغرور بالعسمه المیده | این شداد بن عاص صاحب القصر باشید
 عبد الملک ساعتی تفرار پیش افکنده و آمدت از درون دل برکشید و این بیت بخواند | نوبت میثان جان اهل هنر و یاری با
 دوان فلرم که این نوبت رسد و کجای من | ذکر شیخ العارف فخر الملة والدین آذری علیه الرحمه | بیت
 تافت برآب یعنی نیز قبال او | شهاب ساز و چ پیش بود و همت بال او | عارفی مجدد و مخفی عالی همت بود که در دنیا
 لم التقات نودی و علی الله و ام طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجاده طاعت بفرموده طاعت روزگار را بدید و خاطر فطین
 را بنیل آردی نفس زنجار بنده و فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهدت صادق قدم و راسخ قدم بود و علی حمزه
 بن عبد الملک الطوسی البیضا و الدیخ از جمله سربه الان بقی بوده و نسب از بیعیین صاحب ادعوات احمد بن محمد الرجبی الماشی المودع
 تقعه الله بفرقه میرسد و پدر شیخ خواج علی ملک بوقت مرگ بال در اسرارین صاحب ضمیرا بوده و شیخ بهنگام جوانی بشاعری مشغول
 شده و شهرت یافت و همواره بحد سلاطین و امار مشغول بودی و در مدح شاهنخ سلطان این قصیده در طرغز گفته که مطلعش نیست
 حبیبستان آلی که تخم فتنه برمی افکند | خسر و کردن رسم اسپری افکند | او درین قصیده و او خنوزی داده و خواج
 عبدالقادر در خوری بمجاز شیخ چاهست و شیخ را در بنه قصیده خواج سلطان النحان کردند معارضه شده جواب بر وجهی گفت که
 پسندیده که بگوید و پادشاه اسلام بتبرکات شیخ مشغول شده و او را ده حکم ملک الشعرائی فرمود و در شانی آن حال سیر عالم تحقیق
 بریاض خاطر عاظمه و زبید و آفتاب جهاتاب فقر و درن کلبه اخوان او بر توانه نیست | او در طلب حکومتی می مسرود
 حق سلطنت غمت سر به و لطف نمود | قدم در لوی فقر و فاقه نهاد و کم و در کم سود و زیان بر باد فنا برداد و بصحبت شریف
 شیخ الشیوخ قبله العارفتین شیخ محی الدین طوسی الغزالی قدس سره العزیز مشرف شده و از او خاطر طریقت نمود و کتب احادیث



بخندند و که اندیده خدمت شیخ مذکور غایت ج نمود و شیخ فی الدین در محروم و سرباز دار دنیا رحلت نمود و بعد از آن شیخ
رجوع میداشت و قدس سره نمود و مدتی خدمت سید سلوک مشغول بوده و از آنحضرت اجازت و عفو تبرک داد و بعد از مدتی
و مجاهدت و سلوک بسیار مشغول گشت و بسی اولیا الله را دریافته و خدمت کرده و دو نوبت پیاده حج اسلام رفت و مدت
یک سال در بیت الله الحرام مجاهد و کاتب سنی الصفا در حرم که گفت و نوشت و آن کتاب مشتمل است بر کیفیت مناسک حج و زیارت
کعبه مطهره شریفه تعالی بعد از آن دیار به افقاده و چندگاه در آن دیار سربزه حکایت کنند که ملک هند سلطان احمد از جمله پادشاهان
گلبرگ که دو و پنج را بجا به هزار درم انعام فرمود که عبارت ایشان یک کب باشد و گویند که بطریق حل آنرا مقرر داشتند شیخ را
فرمودند که بشکریه پیش ملک سربزمین نرسد شیخ آن مال را قبول نکرد و منع آن سجده نمود و این سبب است که **من بزرگ هند و حنیفه و جیبال گفته اند**

با در بروت چون بیک جوی حسد یکم بعد از سفر هند پایی در دامن همت کشیده و از ساخت عالم ملک تماشای عالم ملکوت
سرمحیط نظر و در دوشی فروردی سال بر حجاب طاعت نشست و بعد از آن یکس از باباب و دولت نزد و کرد بلکه اصحاب دین
و دولت و ارباب ملک و ملت طالب صحبت او بودند و همواره بخیمت نشینان ایشان گردید که ملک سلطان محمود یسینقر قوت
غزیت عراق زیارت شیخ آمد شیخ او را در قانون عدالت و رفت و بصره فرمود و شاهزاده را اعتقادی عظیم بنشیند داد
فرمود تا بدیده زرشیش شیخ بخیمت شیخ آن مال را قبول نکرد و این شعر خواند **از که ستانی و بنفشایش**

هم به اذان نیست که ستایش مولانا مجاهد هندی که یکی از طالب علمان آن روزگار بوده در آن مجلس حاضر
بوده یک نشست زراران برده نشست و گفت ای شیخ این مال تو بزر بر خود عوام کردمی و خدای برین حلال کرد انصورت
بشج الخ و دولت سلطان خندان شد و مجاهدی مجاهد بر روی بدو شیخ راست این قصیده در معارف و توحید قصیده

ای بر من از عقل ما عشق ترازای دگر	گفتگوی ما بهر جان و تو جاس دگر	صد نهرا آن کنج الا الله داری در وجود
از دیامی لا است بر هر کنج آلائی دگر	کوهر ذات ترا خواص فکر در نیانت	زانکه هست این تخم حیرت دور دیاری دگر
هست در میدان میقات کمال کبر بات	صد نهرا آن طور بر هر طور موسای دگر	که بقدر همت عشاق خود سازی مقام
بر زار حنبت باید ساخت مادی دگر	هر کسی را از تو در حنبت تماشا لای بود	مانی خواهی هم فروت تماشای دگر
با خودی اران بهان کن باغ حنبت را گشت	مفسسات را درین بازار سودای دگر	نعمت خوان گرم بهر غم غمای دگر
صوفیانی هستند ازین خوان و قتلوی دگر	نیست غمغای خود را در قدم را میگیر دگر	دیر قاف قدم بهر گوشه عشقای دگر
که چنین منان بیازار قیامت بگذریم	بر سر هر کو بر انگیزیم غوغا س دگر	کرده دست قدرت مشاطه طیعت
نوع و س خاک را هر روز آرای دگر	پرده داران و صالت را برای هتجان	از پی هر وعده امور و فرسدهای دگر
قادر با کانون باطن آنرا که هست	در رخ ایشان ز آب لطف سیمای دگر	خاصه آن شمع نبوت و ذره لیلیای شیخ
کز فروغش هست در هر ذره بیضای دگر	پس بچارا رکان دین آن چار بار باصفا	هر یکی در منزلت موسی و عیسی دگر

کاذبی را از جمال خویش بنور درآورد که دست عشق تو میرد در سراپا چرخ لب جسد نک روح ناچشیده هنوز بدست عشق تو گردیم تو بای نصوح ماخت دل بمنزل حیران کشیده ایم در چشم حرص کل قناعت کشیده ایم ترسم که بر سفینه توفیق ما کشند در جنب آفتی که ز رفعت کشیده ایم ماست آن مسنیر که در مجلس ازل من بدست را انجا میارید درین غم سوختم ای ماه زیان بهایی دهری فی درهی ہی آید ز حرکت بیاموزست بخت ز دلت مرغ و ز غمت من زار همان مشایخ شطرنج و آن مقابل هم ز عقل و نفس دو شطرنج باز عید ز فیض بند حوادث پیاده توفیق درین بساط جو فرین مباحث بجز قمار زمانه با هر کس غایبانه می باز د	در دودارش نیست چون غیر تو داری خوار شام عدم در دماغ جانب بود که بود شور تو در سینه هول مجروح کسی بیاد تو طوفان ز آذری بخت خط در سواد خط راحت کشیده ایم ای دل متاع حادثه نقدیت کرم عیا این خط که بر جویده طاعت کشیده ایم قدردار خوشی و وصل یار خوشی با آذری ز جام محبت کشیده ایم هرگز آنکه روزی کشته بیند که مار هم داسغ کے آید سماع آذری طوفان عام است که در هر دو عالم نشوی سرفراز در انبساط نشا بساط خاک نگر دقیقهای سفید و سیاه لیل و نهار بهوش باش که در دهن شغل پرست دعا کسی بهر که کرد او تامل بسیار ز کشت عادت آن کس که اتر از نگر خاکر سبید ز منصوبهای او ز نهار	بند هنوز در خلوت ازل مفتوح که رنجت مهر تو در جام می شراب صبح باب میگردان پشتی که غفلت کشیم که بود غرق بحر عدم سفینه نوح باشد کلید مخزن حکمت بدست ما بسیار در ترازوی هست کشیده ایم فردا عذاب حشر نیا پیشم ما از ما شنو که محنت غبت کشیده ایم بیا چشم او هر جامی آید بیتیر آن کمان ابرو می آید حند را مطر با صوفی مارا مگر مطرب نیم اونی آید لباس طریقت چو در بر کنی مثال رقصه شطرنج عرصه بندار مهندسان مشعبه نمای شطرنجی پهر شعبه افرا صلیت بس طرار کرت هواست که رخ بر بساط شاه نمی بباخت سپ مرا خود آذری بقمار خفایق و معارف که شیخ را از عالم غیب
---	--	--

دست داده و زیاده از تحمل این ندانم است و دیوان تریف او را قلم مشهور گشته زیاده ازین نوشتن باطلان می انجامد
و بعد از دیوان اشعار شیخ را چندین رساله است نظم و نثر مثل جوابه الا سر که مجموعه ایست از نوادرو امثال و معنی آیات
و غیر ذلک و سعی الصفا و طهرای سهاون و عجایب الغرایب و مرقه منور او در تفسیر اسفار این است بشتاد و دو سال
عمر یافته و در شوره سست و تنین و ثمانایه املاک خود را شیخ بر نفع که ساخته و در انجامه فوشت وقف کرده بر مصالح اوز نهاد
و فقر و طلبه علوم و ایوم بر سر و خط خویش رونق درس و افاده فروش و روشنائی مرتب زوار را بدان مرقه و لنگر ایست
و سلاطین و حکام بکثرت و محبت و بیعت و شیخ احسان و شفقت بسیار در باره مجاوران میکند و از تکلیف مسلمین پند



و السلام علی من اتبع الهدی و خواجہ اوحدی سنی دینا پنج وفات پنج این قطعه گفت که مصلح ج و جوش کشتی بی صورت	در بیست آذری شیخ زمانه
چراو مانده حسد بود در شمع	ازان تار ریج نموش کشت حسد
با نوع حقایق داشت بر تو	اما شانه زاده عالی قدر سلطان محمد بن
در صد هزار قرن سپهر پیاده رو	نارد و او سوا یکمیدان روزگار
پادشاه زاده کریم طبع مستعد و سخن شناس و مردان و شیخ و دریا منظر بود و بعد از وفات بابا بنقر بهادر منصب اقطاع و مرتبه او بر امیرزاده علاء الدوله متعلق شد و گوهر شادیکم به و مایل بودی و بر سلطان محمد و بابا بر سلطان محمد و بر سنی نمودی و چون سلطان محمد به جعفری و بهادری رسید و قزوین از حسین عالم آرایش واضح گشته شاخ سلطان میخواست تا او را به مرتبه سلطنتی مرقی سازد و طرفی از ممالک به و از آنی دارد و امرا و ارکان دولت بدین مهم یک جست بودند اما گوهر شادیکم تنوع میبند که سلطان محمد جوانی متهور است مبادا اگر کشی که آخر الامرا پادشاه اسلام عیادت کرده امرای نامموحی بودند سلطنت قمروری و نماند و مضافات آن تا سرحد بغداد سلطان محمد مقرر شد و آن شاهزاده بر لیج جعفر و در آن یا سلطنت کردی و آخر الامرا متوجانی و نازش حکومت و کامانی بر جعفر و گوهر عصیان خطا بر ساخت و قصد کمال نموده و حاج حسین که والی آن یار بود بقتل رسانید و بعد از فتح همان لشکر کشیده اصفهان را نیز مسخر ساخت و امیر عیادت مدام میفرمود شاه را کمال اصفهان بود مقید ساخت و چون خبر عصیان او را به شاخ سلطان رسانیدند با امرا و این که امرا اشارت کرد و امرا صواب ندیدند که پادشاه اسلام متوجه یکی از احضا و خود نشود گفتند که بجای بر ولایت عراق اولی تر از سلطان محمد نیست مصلحت آنست که پادشاه را بکشند و چنانکه ملک و مینا بد که قصد فرزند کند خلعت جست شاهزاده باید فرستاد و عراق را بد و سلم داشت پادشاه را این مصلحت ثواب قیام و بخیر است چنان کند که پادشاه خاتون بدین مصلحت راضی نشد طرف علاء الدوله میرزا مدعی داشت که بعد از سلطان بدلیع بعد از و ندانست که با نقضای خدا کوشش غیر مناسب است باید با سلطان محمد با خاتون گفتی که من بیرون نتوان شده ام میت شعل کافور از مشکم دیدم	
شد جوانی نوبت پیری رسید	لایه ملک از فرزند آن نیست بد و سرور
پس و پیش چه مضایقه باشد و این میت حسد و مناسبتین حالت میت	امر و زمره هم پیش تو تا شمر من شوی
بر تو چه منت جان من روزیکه فرمائی برسد	خاتون باز آن پادشاه را از طریق احسان بگردانید و بارگاه پادشاه روی زمین
عازم عراق شد و بقصد سلطان محمد مصلحت فرمود و بهجت ناموس چنان نمود که غریمت دارا اسلام بغداد و قصد اسفندیار بن فریاد	دارد و آن پوشش ملشکر بغداد شترافت و غزنی در شانی آن حال گفت میت
چشم زخم خلق را اسفند باید مسوختن	و در شمر زخم حسین و شامگاه پادشاه روی زمین از دارا سلطنت بهرات عازم
عراقین شده در آن صحن سلطان محمد مجاهد شیراز مشغول بود و چون خبر نزول شاخ سلطان بغداد بدیوری رسید سلطان محمد	از شیراز بهر خواست و امیرزاده عبدالعزیز بن امیرزاده ابراهیم سلطان که حاکم فارس بود از استیلائی عم زاده خلاص یافت و سلطان محمد

از نواحی کوشک زروبران شده بجانب کوهستان و نواحی بعد از نواحی دوشاه رخ سلطان مجد و قوم مساوه نزول نمود و چنانکه ذکر شد نزرگان اصفهان را سیاست فرمود و در فاشا بویه ری قتلان معین ساخت و سلطان محمد در شکایت خوان و حسب حال خود دوشاه رخ سلطان این غزال نشا نموده بر خواند

از بجای روزگار و جواهر خوان کرده ام	دستم من حسرت سلطان نیایدم بچیک	من که بچون زره روی زار بر پنهان کرده ام
در عراق از بهر سلطان نیز پیوسته تیغ	سینه خود را سپهر بهر خراسان کرده ام	نور ان خویش را بهر سو پریشان کرده ام
آنکه با حاجی حسین در خاک همان کرده ام	در عراق از نو که خود امتحان میجو استم	رستم دستان نکرد آن جنگ با افراسیا
قدس من در آن جهان شاه و دنیا لشکرش	از کینا لشکرش با خاک یکسان کرده ام	شاه پندار که من قصد پایان کرده ام
من بگردی زندگانی پیچ و تابش کرده ام	نقد سلطان بایستغرضان نمیکانده رصاف	دیگران را عیش و مار از مریدان باز کرده ام
من محمد نام دارم بهر دین احمدی	جان خود را من فدای شاه مردان کرده ام	بر سمنه باد پا هر لحظه جولان کرده ام

بری رسید و بجوار حجت حق پیوست و جوانان امیر زادگان اغلب بخت سلطان محمد میرزا کردند و او پادشاهی با استقلال و عظمت سلطنتی بر کمال یافت و تمامی عراق عجم فارس و کرمان و خوزستان تا بصره و واسط بقید ضبط آورده و بعد از آنکه بالغ یک کرمان برعلالدوله ظریف یافت کوشا و یکم و ترخانین و اکثر امرا و وزرا شاه رخ کی از بالغ یک خایف بودند و رجوع سلطان محمد میرزا نمودند و علالدوله میرزا نیز چون از جمیع جهات نا امید شد التجا بدو نمود و آفتاب دولت سلطان محمدی آهنگ صعود و ارتفاع کرد و بدان قدر که صدم بهم باشد در باره بکمال شغفقت نموده که بهر شایکیم با غرا و اکرام ملازمت نمود و امرا و وزرا نیز بدستور شایخ سلطان مراتب منصب بفرموده بیت

فرز تخت سلاطین بدار ملک عراق
چون اسباب جهان داری مرا تاج کار می آید شاد غرور و تخت که امین فرزندان

آدم است دامن که دولت آن دو حسادت شد و بخلاف معادات برادرش ابوالقاسم بابر بدار که بخت خراسان جلوس یافت و دشمنان شد و چند آنکه نا صحیحان و امرا اینچو هستند تا دفع نزع نمایند میسر نشد و دشمنان ثلاث و تمسیر و غنائما سلطان محمد بالشکری کرمان شک از عراق بقصد برادر عازم خراسان شد و در حدود فرهاد مجد که از اعمال ولایت جام است میان

برادران مصاف دست داد نشد	کرافادی سیریک سوزن از میخ	بودی جای سوزن جرم سر تیغ
نی نشد در میان در عمتی	چو بر برک کل تزدادش بکیر	آخوالا مبارزان عراق بر بجا پادان

خراسان طرف یافته و سلطان با برطرف بهستان و شکایت و سلطان محمد بر ملک سرودی قرار یافت و در سلطنت بهرات بر تخت شاهی جلوس کرد و آن زمستان بکارمانی در بهرات بسر برد و فصل بهار باریز گرفته و اضلایه و ترکه که ستر با و لشکری قوی بدو پیوست باز شانهاده سلطان محمد آهنگ برادر نموده و حاجی محمد فوئیه شیر بیا کی از امیر زادگان شاه رخ پیچ و دور در عهد دولت سلطان محمد مراتب یافته از حد و مشقه مقدسه رضوی علیه الختیه و النشاء بالشکری کرانمایه یا بلغار بجانب بابر سلطان روانه

ساخت و بابر سلطان در شنده از حاجی محمد مصفا داد و لشکر او را بشکست و حاجی محمد را قتل رسانید بیت
چو کند بنده که کردن نهد فرمان را | چکنده کوسه که تابع نبود چو کان را | اذنه رازد خورشید فری بناید و ملوک
در قبضه تصرف مالک چو وزن آورد سلطان محمد از واقعه حاجی محمد وقوع نیامد متروک شد و از تیر غلط اندیشه مندر شد و با جمعی از
پسوانان و جوانان کزنده و دواسه بی الحال بطرف برادر یلغار نمود و بعد از دوی که سلطان بابر حاجی محمد را قتل رسانیده بود و
فتح یافته و با طینان تمام نشسته نماز و یک پیکر پیشینده صفره سر اربع و خمیس و ثمان ماه بر سر برادر اند با هم مقصد مردوی هر امر که
در محکم باری بودند بشکست و بابر از آن خود و غنائیم و میرزین ماند که آن محترم دم فسطینا رسیده کرد و از قضا در آن صحن
امیرزاده علاء الدوله که از قبل سلطان محمد خور و کرمید ویکه الیک شده بود و فرصت یافته بهرات آمد و بجزت سلطنت جلوس
کرد و اوراق سلطان محمد که در صحن یلغار در اردو کان گذاشته بود و خواجه غیاث الدین پیر احمد خانی را امیر و قی ساخته چون بهان
بهم برآمد و خبر امیرزاده علاء الدوله شنید مرد و اوراق یکدیگر اعارت کردند و بران شده و خبر و برانی اوراق سلطان محمد رسید از
شنده راز مضطرب شد و بطرف اردو کان آمد و از اوراق و تحلی جوی برجای ندید و خبر جلوس علاء الدوله نیز بشنود و متروک شد
و چاره و خرافات جانب عراق ندید از راه چهار باط و نیز دآهنگ عراق نمود و در غیبت سلطان محمد امیرزاده ضلی بن امیرزاده
محمد جاکیر بر فارس مستقر شده و شیخ اعظم ابو انجیر خبر بر قتل رسانیده بود و بر سلطان محمد عاصی شده و در حدود صطخر سلطان محمد
با او مضاف داد و او را بشکست و باز با استقلال در عراق و فارس سلطنت ممکن یافت و همان خصوصت میان او و بابر
سلطان قاجم بود و از شورش و خمس و خمیس و ثمان ماه باز باهنگ خراسان و جنگ برادران کرده از عراق لشکر بخراسان کشید
و ناخیز و زکوه بیامد بابر سلطان در حدود سلطان آبا و بود بزرگان بختمند در میان ایشان با صلح مشغول شدند و سخن صلح
برادر را فریاد غمغریه نقص عمد نموده بخراسان مایل شدند و بچون نزول فرمود و از چوین با سفر این آمد بعضی از امرا عرض
کردند که ای سلطان عالم نقص عمد نامبارکست بایستی که چنین نشدی اما چون بودی بود حال مصلحت نیست که بجانب
باب میرزا توجه نمائی اصولاً آنست که غم سلطنت بهرات کنیم و چون بدولت تحت بهرات بگیری کوچ و فرزندان مردم بابر
سلطان جمع در بهرات فرود آمد و بابر فوج فوج توجع خواهند کرد سلطان محمد آن مصلحت نشنوده بانگ برامزد که دیگر
پیش من این سخن نگوید مردم که آن بزند که من از بابر رسیدم زن بمن حرام باد که اگر با بابر صد هزار مسلح باشند من بصد سوار
بزرگم چون امر اینچنین باری سخن بر کرد انیدند و غضب شد و او مردی بود بدکان و زبان بدوشت و سخن بسیار سلطنت
دوام را دشنام میداد و گویند درستی برش سلطان راده قوش رباطی که از امارت تربیت یافتگان او بود بول کرد و امر از او
نفور گشتند و بمرگ خود را صحنی شدند و در یک شبه سیزدهم دی الحجه خمس و خمیس و ثمان ماه در حد چنار کنوای سفران درو بند
شقافت میان سلطان محمد و بابر مصاف دست داد اما ای سلطان تمام روی کردان شدند و شیخ زاده حرام ملک نفاق پیش
گرفته و امیر مرحوم نظام الدین بن فیروز شاه حق تعالی نعمت و لی نعمت رعایت نموده حسب المقدور کوشش نمود و از جانب بابر سلطان

شیر احمد که حاکم استرآباد بقتل رسید و آخر الامر شکست بجانب سلطان محمد افتاد و آن پادشاه دلاور بعد از مرگ وی کوشش

و از غدر امیرای عوام نیک بدست با سلطان با برنده صحبت امیرا و هیئت امیرا	جسبانانده انجم چه آیین گشت
نه این از سر مهر گزین گشت	که از بهر این پنج روزه فنی
کسی کو بگردون نواز برکشه	نبرد زویدان کو بردار کشه
که شیرین بود ملک اما عقیقم	اگر گفت دانا عقیقم است ملک

دوره چند پیش نظر با سلطان جایل شده مانع صلح رحم گشت و آب شفقت معذورانش غضب کردید و عدوس حواریم و انتق قمران شوقی محجوب لقبیل برادر رضا داد و سیاف قهرالمی بیتیغ بیدریغ از جاها و جلیم لایست اخرون ساعست دلا

بسیار من سلطان محمد را بسیار گاه فدا رسانیده نه در رابعه لولعه	ای هم نفسان عجب سر هیئت جهان
باشید این سزای بد مهر جمان	اینست درین جهان دین کارمان

حکایت کند که سلطان محمد قبل از جنگ پیکر و در سر راه نری نمان که از اعمال سفران است و در آمد و در میان جوانان مبارزان لشکر خود را دل میداد که مرده اند باشد و حق نعمت من فرو نگذارید سهرار جوان بیکار دستار با از سر نهشته و کعبه سربای ما فدای راهت روز دیگر نهاده را بیکار نهشته و بیکار نهشته و گویند که از آن لشکر الا خون شاه نهاده که بیکار نهشته و بیکار نهشته و بیکار نهشته

تا معلوم که الانا بصاری باشد که بر طاعت و تلقی عوام کالانعام اعتمادی نیست	تا خداوندی رعایت کن بحق
تا خداوندیت باشد مستحق	این خداوندی که دادندت عوام

و فضلا و علیا و شعرا که بر در کار سلطان محمد با لیسند ظهور یافته مولانا معظم قدوة الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی و از شعرا مولانا حسن شاه دولی قلندر و بلی سمرقند بیست و ذکر مولانا سیمیش پوری ره مردی مستند و ذوق نون بوده اول در نیشابور بودی و بعد از آن در مشهد مقدس رضوی علیه التحیه التنا سالن بودی و مکتب داری و ادبی مشغول بودی و شش قلم نوشتی و در علم کتابت و هنر شعر و علم معاد در روزگار خود نظیر نهشت و رنگ آمیزی کاغذ و سیاه سیاحت

و افشان و تندیب حق او بوده و درین علوم رسایل دارد و در افتا تالیف و ترسل و غیر ذلک صاحب فن بوده و اولاد اکابر و مکتب و مستقام بوده اند و بحسب تجربه او مبارک یافته اند و مولانا عبدالحی که در خط دیوانی و دبیری سرآمدست شاکر که در سیاه

بوده است و این مطلع سیمیش است	دل مسکین حاجتمند مشتاق
مبارک شکوفه پیشش گل برد	که ای گل میری با خورده داری

قناعت کردی و منوی که در کمرش مطلع افکنی اما معای او بین الفضلا منتهی است و این معا و راست

بر لب بام تاقین مکتب باید مردت	کافقاب عمرتاینگ بر لب بام آمدت
میشود چون این ضعیف را دین علم چندان	و قوفی نسبت العبداه علی استخراج و بعد شاهزاده علای الدوله گویند مولانا یحیی در



یک شبانه روز سه مرتبه تعظیم کرده و نوشته در محله که خواص و عوام مشجع بوده اند و در آن نقاره میزدند و تقضای حاجت بخواست
و طعام خورد و خواب کرد و آن آیات سه حکایت بوده که با سخن نظر کرده و نظم آیات آن دانستند بعضی و آن بعضی مصنوع
بود و عقل دین صورت عاجز میشود که این حال فوق طبیعت است چون سخن در فواید عوام افتاده است و العمد علی الراوی و عجب
آز این نقل میکند که در شبانه روزی دوازده مرتبه طعام میخورد و بی نقل مضمر کردی زهی شتهای صادق و زهی طبع موافق

کس بد بینان طعام تانه خورد	و آن بدین نوع نظم تانند گفت	قاعده یکی از حکمای هند گوید که اگر همه
عالم کسی نیکیا بشد و معده بد بود نکا چنگ	جوی قوت ز طبع و صحت تن	به است از ملک پیسرید و ن بزن

اما شاهزاده علاء الدوله بن بایسنقر پادشاه نیکو منظر و خوش طبع سالها بر مسند بایسنقری قرار یافت و بعد از وفات جلدور
دار سلطنت بهر ت قایم بقدم شاهنشاهی شد و کج شاهنشاهی که بسالها جمع کرده بود در آن کبشود چون باد بهار که دم بر سر سالکان است
شمار کند دست خود بر کشا و بیره عام بشکری و عیال برساند و گویند که کج شاهنشاهی بدست خود علاء الدوله صرف شد بدست هزار تومان
نقد نقره مسکوک بود سواي طلا آلات و جواهر و کجالت دیگر عاقبت آنان جو بهر ضرر مضایقه بخت نبد و از آن خلق عظیم جز
عموس از بهر خوان و ابائی بر زبان خود شاه نه کرد و حکمت پادشاهان جهان غیر از آن بخت توانست داد و اباحتی خسروان در
مراتب خدام توانست افزود اما عمری و ذلک فضل الله و ان الله ذو الفضل العظیم آنرا که نیک بخت ازل آفریده اند

مالش جو صحت کفایت می کند اگر پادشاه بکج و مال پادشاه بودی بایستی که ملک مان پیوسته بدست پادشاه صاحب
کج بودی و کج بختی بختی بخت بد اهل الله باشد هر صاحب قبالی که مالکین کج شد بر خود داری از دنیا و آخرت یافت

قوت از بخت طلب کن ز میراث پدر روزی خویش ز حق دان نه ز فریب و بخت و سلطان علاء الدوله نوعی که ذکر شد
از استیلائی الخ بک شگفت یافت و مدتی مختص شد بعد از آن بدست پادشاهان بهر چه که دلیل شدی و بهر جا که روی آوردی

بخت تیره بدست باو کردی	بر روز نبرد و بهر شب جانی	چون زوق اشکسته بهر بیانی
نه در از کسی و نه یار سه	گاه در دشت بود سرگشته	کوه از در شش بخت ناهوار

آن شاهزاده عالی مقدار دل خون میشود و سنگ حرمان بر سر نیزه و ابراز بی حیالی طالع دار و آن شاهزاده مخزون رفتی در دل
پیدا شدی و کوه سنگدل زبان صدا و ابر کج چشم معنی تاملی بن مینا سبب حال میخاند نه بخیم ز روی یاری نه ز یار امید لطف

آه من چون میرم بخت بختان یار چنین آه از جفای روزگار و داور و بختی این فلک غدار که بی پروا و دولت اعتماد است
و نه از ناله قبایل او و او هر کس که ازین غدار مرده اند که شت شتی نیست سبب است

در وی بهر حال چو نوح آرمیده گیر	بر کج و هر غزانه که شایان ندهاوند	ای دل کج و خویش جهان تو دیده گیر
هر برده که بهر سینه بلغار و دم و چین	آن بر دکان بسیم و ز نو و حیده گیر	آن کج و هر غزانه بدست آوریده گیر
آنها برای خویش قبا با بریده گیر	باد و نشان هدم و یاران همغس	هر اطلس بیخ که از دم شستند را

بشسته و شراب مروق چشیده گیر

مولا باغیان

تونی مولی الفاضل نورمغنی حد و حدی و تسمین و ثنائی ذکر مولانا غیاث شیرازی نورالله مضجعه مردان

موج و چکیم شیده خوش طبع بود و سرآمد مقدم ایل طریق و از معرکه کیران فارس بوده و شاعری بسیار است و در سائب خاندان بطین و ظاهرین تصایر و اشعار و مشهور است نامردی منصف بوده و در تقصیب تشییع مثل انجمن خود نیست و اعتدال

رعایت میکند این قطعه او را	تنگ در سخن گفتن زیانست	تا مل کن تا مل کن تا مل	بکار بدو نیکنان تا توانی
تقصیل کن تقصیل کن تقصیل	بفضل و علم حق توان یافت	تقصیل کن تقصیل کن تقصیل	نگو فانی بودا بقال مردان
تغفال کن تغفال کن تغفال	از اندیشه فرو شو روح پیش	توکل کن توکل کن توکل	مل این غیاث از کس شکایت

تعلیم کن تعلیم کن تعلیم کونید موزان کمال مردی با سخن و لطیف منظر بود و در شیراز در میدان سعادت نماز دیگر باطل افکندی

و چرخ کوی و مناسبت خالی مشغول شدی و ترکیب ادویه فروختی و از کتابت جایا سپ نامزد احکام حکمتی و مردم را به اعتقاد دی بودی و در احوالیت کردندی هر روز و از این باب سلیقه در آمد بودی برای بر یکم سلطان مولانا اعلی داشت پرسید که از این چهار کلام

کدام بهتر است گفتند این سلطان عالم پادشاه در درون خانه نشسته است و این خانه چهار دارد و از هر در که آید درین خانه سلطان را توان دیدن و بعد کن تا قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی از سخن مکی در صدمه نشینان جوی نشانه داده دیگر با پرسید که ای مولانا استماع

که ام فاضله نه گفت صاحبان هر روزی هر یکی سلطان را این سخن از مولانا خوش آمد و مولانا را نام و اگر مردم فرود و هر یک کسی که انک و قونی از عالم غنی است از قبول در خود داده و بسیار و لطیف میدانند که او اجبت فضا و بیافزیده نه تنه و قبول در بهجت

رسول صلی الله علیه و آله فرمود که گفت بخت شریعت است الهامه را بزرگ و فاضل دانستن و برین دانستن و عین دین باب نماید

الای و بقص جانان فتنه	کنا و حق و دیوانه رفت	مستوا املی بر زرق و پروما	رفقار علی مانی و بوبکر
کلی این یک بود و تو قبول	کلی این یک بود از کار مغرور	کلی این یک بود از مته تراچه	که از چون حلقه بر در تراچه
همه عمرت دین محبت هستی	ندامه نادمه از کی پرستی	یعین دامه که در پیش حلقه	کلی کرد نه بخت و دو و فرقه
چه گویم که بخت است اگر گویند	چو گویند که بختی و بختی	ای نفس سرکش از کون کن	نصولی از مایع از کون کن

دل با بخت و مشغول کردن ذکر مولانا بختی علیها الرحمه از جمله فضیلت است و در تهر

همه قدس و دست افراشته یکدیگر در سخن و میز عالی داشتند و سرآمد شاعر و در که بود سلطان منشا الهیه و اکابر آن عهد را در سخن و مسلم میدانستند و در پادشاه منشا الهیه قضا و عا و دیوان او در آن دیار مشهور است و قصیه در دین قنایه قدرت و لطافت

طبع او که ای صمدی در زمین از جمله نصیب است	ای الفتنه خال مزاور بر آفتاب	از شب که دید سایه که افتد بر آفتاب
و اخصیست حظه تو با یون که ششیا	بالای سر و در و بر پر آفتاب	ذکر مولانا حیاتی بخاری رحمه الله

از جمله شاگردان نواب محبت الله بخاریست مردی سق و خوش طبع بوده و در میان درویشان و دیگره دار و دیوان او در جانشان

و ما و الله و در کستان شهرتی عظیم یافتند ازین غزل ادا است غزل هرگز زین دادی بوی بخت و دلست میرسد

مولا باغیان

مولا باغیان

کتابخانه

از ره و دش کوش نشان این ند آمد کوش	کین مرابره پادشاهی را بنوبت میرسد	از ره و دش کوش نشان این ند آمد کوش
حالی خوش گذران کانم بفرست میرسد	آغوی سرگشته وادی بجزان پیش ازین	حالی خوش گذران کانم بفرست میرسد
از ره غمت خیالی عاقبت جانی رسید	هر که جانی امیرسد از راه غمت میرسد	از ره غمت خیالی عاقبت جانی رسید
اما خیالی دیگر درین و خیالی دیگر درون بوده اند و یکی گفته اند فاما در جنب مولانا خیالی بخاری خیالی ایشان محاسن و کمال الطبع الشعر ایما سودانی طبع منین و سخن شاعرانه مضبوط و از فصل بابا سودانی از ابوروست و او مرد ظریف و اهل ادل بوده و سلاطین و حکام او را محترم میداشتند و بعضی برانند که بابا اهل ولایت بوده است و اول غاوری شخص میکرد و در تتانی الحال او خواجه بریده و سر پای و بنی چند سال مرده است خاوران میکرد و بعد از آن سودانی را شهنشاه یافته و بر فرزند خود از خیرین شعر آورده و این طایفه او را محترم میداشتند اند حکایت آورده اند که هالی ابوروست در دم جانی قربانی بغایت در محنت بود و چون نوبت از ایشان شکایت نزد سلاطین روزگار بردند و در خیال ایشان از آن سلاطین مقدار سی و چهارمی بود و بابا سودانی در ابوروستی داشت برگان نام و حال آن موضع مدتی اوست و تعلق با و داد او میدارد و مردم جانی قربانی در محصل آن در خیالی میکردند بابا انصیده و در میان مردم میگیدانند ایچ شاهن سلطان و من بعد شکایت مردم جانی قربانی می نمایند شاهن سلطان بنی سلطان مردم در محصل شد و غمی از آن مردم از و طوری ده و پانزده ساخته و این است بعضی از آن قصیده		
از وقتاق به سیه محمد توستان	چشم ظالم زنی بی سرو پای کمره دون	از وقتاق به سیه محمد توستان
از دماغ همه نشان فکر کلاکت غرسان	در خیال همه شان ذکر خروج و طغیان	از دماغ همه نشان فکر کلاکت غرسان
بر دم اسب کوه از چرخ زدنما بستان	هست دانا و دلیل همه سبب لانا قاسم	بر دم اسب کوه از چرخ زدنما بستان
پادشاهان این قوم مخالف را دور	یا بکن کوه کلاکت چو فلک را دور	پادشاهان این قوم مخالف را دور
دور خرم غیب و در عای دولت شاهن سلطان این بیت نیکو گفته است	نیکو خاها این نزد دولت بر لاسی باد	دور خرم غیب و در عای دولت شاهن سلطان این بیت نیکو گفته است
حکایت کنند که بر فرکار بابا سودانی در ابوروست چنان اتفاق افتاد که قاضی ابو	حکایت کنند که بر فرکار بابا سودانی در ابوروست چنان اتفاق افتاد که قاضی ابو	حکایت کنند که بر فرکار بابا سودانی در ابوروست چنان اتفاق افتاد که قاضی ابو
سبعه غر بوده و خواجه بلال شتر خانی امیر تومان و صدالدین سگاک دار و نه محمد کلاکت و محصل مال و مناسبت این حال بابا	سبعه غر بوده و خواجه بلال شتر خانی امیر تومان و صدالدین سگاک دار و نه محمد کلاکت و محصل مال و مناسبت این حال بابا	سبعه غر بوده و خواجه بلال شتر خانی امیر تومان و صدالدین سگاک دار و نه محمد کلاکت و محصل مال و مناسبت این حال بابا
سودانی این فقه بنمود	با و در زبان آسیانی است	سودانی این فقه بنمود
عامل شتر و محصلش کا و	ازینا چو بود نصیبی عجب است	عامل شتر و محصلش کا و
چرخش به خطه ست و غم باد	در و نه سگست و قاضی حیرت	چرخش به خطه ست و غم باد
لنت خوردن از شترن دوا و	و کونید با انصیده و در عقب	لنت خوردن از شترن دوا و
امیرالمومنین و امام المقتدر و عیسی و سلیمان اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام الشافعی بوده و در پایان قصیده اندست سلاطین روزگار از نموده و سلاطین آن روزگار ترک بدعت کرده منتهی شده اند و اینست بعضی از آن قصیده		
بر لوح کیم صبح بگلک زرافت ب	بوشه نام احمد و الغاب بو تراب	بر لوح کیم صبح بگلک زرافت ب
احول و دیدشان و یکی بود در جاس	بر خوان حدیث بگلک لکی و سبب	احول و دیدشان و یکی بود در جاس

طبقه نخست

نوک منظر رعایات نامست نهایی امیرشاهی نوهر قدح فضل برانند که سوز خرمی و ناز کیهی کمال و لطافت حسن و صفای سخن حافظ در کلام امیرشاهی جمع است و همین لطافت اورا کفایت کرد در ایجاد و اختصار که ششید که خبر الکلام مایل و دل یکدستند گل و ماغ پرور از غرض صد گناه خوشتر مولد و منشای امیرشاهی سبزه دار است و هوا قیام ملک جمال الدین فیروز کوی است اجداد او از بزرگان سربال بوده اند و او از جلا و از بزرگان خواجیه علی میوه است بعد سلطان شایخ که کار سربال در تراجم افتاد و او جمع بشا نهاده بایسنفر نموده و شایه نهاده را نسبت بدو التفاتی بودی و بعضی اسباب و اموال و املاک مورث او که در قدرت سربال مجزوه دیوان افتاده بود یعنی بایسنفر میرزا بدور و گردن و او را منصب ندی و تقرب حضرت دست داد و گویند ملک جمال الدین پدر امیرشاهی یکی از سربالان را کار و زده و کشته بود و در جوانی از خدمت شاهزاده بایسنفر درزی در النگ که دشمن جانوری نداشت چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیرشاهی تنه یک جای ماندند و سواران در عقب جانور تا خند دران حال شاهزاده روی بایرنشاهی کرد و گفت پارت در پیش بدن کار و هلاک دشمن مثل امر و زحمتی رعایت کرده و مردانه رفته امیرشاهی متغیر شده و گفت و لا تدر و از ره و از غرضی سپهر که بجای در مشغول نباشد و او را بولیا پذیر توان گرفت و من بعد از خدمت سلاطین اعراض نموده و بپایدارد که تازه ام خدمت سلاطین نکنم و بعد الیوم روزگار بغیر اغت گذرانیدی و در شهر سربدارانک ملک داشتی و بعضی و خوشدلی نرا غت مشغول شدی و دایما بفضل و اهل سعاد و صاحب بود سلاطین و امر و احکام او را حرم و در شتابندی و امیرشاهی مردی بود منمند زمان خود و انواع هنر داشت و بی نظیر بود و در کنایت استاد بود و در تصویر بکفایتی که این

بیت مناسب حال او ست بیت	گر چنین نسخه تصویر پیش تو برند	آیا چهار روی دهد در فن خودمانی را
و در علم موسیقی با هر و عود و رانیک دانستی و در آئین معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی مجالس کابر نفس السبق از اقران و افکار بود و این قطعه را بعضی بدو منسوب میدارند بوقتی در مجلس یکی از سلاطین او را موعظه جمعی نشانده بودند قطعه	شاه مادر چرخ فلک در هزار سال	چون من یکایک تمامید بصیرت
ایجا لطیفه ایست بدانغم من این قدر	بحریت مجلس تو در بحر خیلاف	لو تو زبیر باشد و خاشاک بر زبر
و چون غزلیات شایه بسیار مشهور است و او را جمل و غزل از اصناف سخنوری اخباری بود و از غزلیات جدید او که بعضی دیوان و سطوحیت در غزل است	نه کج و صل نیست کنم نه کج حضور	خوشم بخواری و بجز و نگاه دور از دور
بسی پیش تو قدری نیاستم چه کنم	که شرمسارم ازین جستجوی نامقدور	حتی چو می شود زرد و زار و نالانم
ز تاب حادثه چون بر شدم طمطم بود	که در کوی تو کشتن هلاک جان نیست	چو بر کشتن پر و اندر و االے نور
سروش غیب بشاهی خطاب کرده ام	بمن کی تو در شمع تراشدم مشهور	و این غزل در شهر سربدارانک گفت و گو شد

طبقه هفتم

شاهزاده ابوالقاسم بایر با دراوراجیت تصویر کوشک گلشنان از بنو دارا بنو بادشاه بود	تو شهر یار جهان مانع شمس تویم
و عین که آشتی بی خانمان ز بهر تویم	دوای دل نشود نوش جام بهر مارا
ز لطف بهر سر ماست رحمتی می نه	که با پمال جواوت ز تاب نفس تویم
چو غنچ پیاک دل از لعل نوش بهر تویم	شمار و فای تو مشهور عالمی شای
باز این بر لبی سامان سودای کسی دارد	باز این دل بهر جانانی موسی دارد
کان مرغ که من دیدم خواب نفسی دارد	هر کس بمرد دل دارد بجهان چیزه
شبهه سگ گوشت راجی بود بر من	خوشوقت است میری کو فریاد داری
کین بهر بچون تو آواره ایی دارد	عمر امیر شاهی از بنفاد سال تجا دز کرده بود که
باب بهادر وفات یافت و نفس او را بده که فاخر بهر و انقل کردند بخانقاهی که بر او واجب بود ساختند که بر من شهر سبز او	است بجانب پیش رو کان فلک فی شهر سه شمع و حسین و ثمانه و شیخ آذری و خواجہ غفر الدین و صمدی و مولانا نجی
شیکر لولان حسن سلیمی معاصر امیر شاهی بوده اند رحم الله کونیه بایسقر سلطان یک چنگل شاهی کردی چون دیدن خلص	شاهی امیر اقلش و آرا گرفت و در شرق و غرب شهرت پذیرفته ترک نمود قسام از هر چه رقم کرد عدول از ان خال است
بعضی را شاهی صورت میدهند بعضی را شاهی معنی هر که هر چه داده اند مزیدی بران مقصود نیست	بعضی را شاهی صورت میدهند بعضی را شاهی معنی هر که هر چه داده اند مزیدی بران مقصود نیست
ندام تار قلم چون رفت در دو قبول با	همه از انتا ترسند و من از بنده ات ترسم
کلک او بهر حکم سنن چو د	ای تیغ او کار ساز ملک وجود
رسید لشکری داشت آراسته جوانان پر دل	نواخته بخت کجاست سکنه در جهان نداری بخواب نه بدیده و سپاهی که فریاد کن
آوازه آن کوش نشینده بیت	آنچه شمع بجبر و کوشش در رخ
از سراج و ستور و اسب و غلام	و آنچه بروی توان نهادن نام
بهر رخ آن حمایه بر طبق بجهاد	جمع آورده در حد جمل و پنج
حق سبحانه و تعالی او را سرور می و با وجود کثرتی برادران بهتری که امتش فرمود	پیش با رخ بود پر دل را
مع به اسرود و پیش دل بود وصفه حقیق نوروز باطن مردان با خبر و دست عطای او نسخ با ازادی بود و دل صفت او	مخاطب از حیا را با ما جت آنکه او با شاهی بود موصوفه عارف و کم آزار و سهل البیع امرا و در کان دولت مستقل شد ند
رعیت از ان معنی منفرد ملک شاه ظالم پر دل به مظلوم عاقر عادل حکایت نموده شایخ سلطان در وقتی که در ری	بجو ارجح الکی بیست شاهزاده بایر و مسگر شاهی بود و میل استرا با نمود و امیر مهند و کیا قوت را که بعد شایخ
سلطان بایره نصیبی و مرتبه داشت و مغلوب بود در ان صحن در استرا با و ملازمت شاهزاده شاف و محل در قلاع یافت	بر خوی آیه و انا بقون الله بقون اولک المصطفون مهند که امیرال مراد شد و چون او مردی سن در دز که دیده و مبارز

دولت سلطان ابوالقاسم

شاهزاده برای تزییر او کار کردی نوبتی بانشاهزاده گفت ای سلطان عالم برادران و انبای عالم تو در ممالک مستقل اند
کنج و سپاه بدست ایشان افتاده و بزرگ ادکان این دولت ملازم آن جماعت اند اگر سخن مرا گوش کنی بختی که ملک تو
اتصال کند و الا با وجود این مردم همانکه تو از ملک محروم خواهی بود شاهزاده گفت که مستان مصلحتی گفت که مردم دولتی بد اصل را
تزیین کن که بزرگزدگان تو سرور دنیا و زید و دم بخشدن کی با فراط پیش کی تا با واره جو تو مردم تو رجوع کنند سوم آنکه لیساق
سخت کن که بچرم ایدار سردار تو اسن باشند چهارم آنکه لشکرها از غارت و دست انداز مرغ ملن تا بخت طمع شوم خود
کار تو از پیش بر بند چون کار تو از پیش رود ملک بر تو مسلم گردد و دنیا رو هنر از دنیا که این کارهای موهوم را ترک کنی و خلایق
این قاعده بانی بدنامی که اینها همه بخت و فرصت شاهزاده چون دست که بخت بنای دولت او را بخت میکشید و زبردست
و چنان کرد و سلطنت بدو استحکام یافت اما چون بدعتی و قاعده مستمر شده بود فجأة دفع آن میسر نمی شد مسلمانان از
تدبیر خطای هندو چند که در پیشانی تمام گذاریدند حقا که تدبیر آن ظاهر بن غلط محض بود چنانچه او نیکوکار و تقالی
دولت در عدل و تقییر کرده در اراده لشکری رعیت و نام نیکو و در جمیل و شرافت بیندگان خدا آورده مذکورش و تو فی خراین
باری چنانچه می نویسی ای بخشدرد | افسانه نیک شونده افسانه بد | الفقه شاهزاده با برادران پانزده سال

بکار مرانی سلطنت زنده و بهر جای که روی آوردی دولتش مساعدت می نمودی و بخت و اقبال یاوری کردی
سر دران او دم پادشاهی میزدند و امای او اساس سلطنت داشتند عاظمی اگر زنده بودی بکل سخاوت با وجود او
طی کردی و از معنی او محرم بن زایده زایده بودی و بعد از واقعه برادرش سلطان محمد عاظم فاسد عراق محم شدند و آن
ملک اسخر ساخت و در اکثر ایمان زمین خطبه بنام او خواندند و بهر جای که روی آوردی تابل و نیل و روزنی
و مطیع رای جهان آزادی او شدند و در عهد دولت و عراق از دست تصرف آل تیمور چهرین رفت و زانکه بران ملاه
مستولی شدند در شهر سنه خمس حسین و شمانه و آن سنبلا از بخت بی تدبیری شاهزاده و بار بود که بعد از قتل برادرش
سلطان محمد تعجیل بی بلاق عراق نصفت نمود و همان شاه و ولد او میر باق فرصت یافتند شاهزاده با برادرش
آن نمود که تبرکیم مشغول گردد عراق را باز گذاشت و ایشان بر عراق حاکم شدند و بعد از آن سلطان با بخت دفع جهان نشا
و لشکر بزرگمان بلاق کلی و لشکر بیقیاس جمع نمود و تا متوجه عراق و آذربایجان کرد و در آن حال سلطان ابو سعید و شورو
سنه سبع و خمسین و شمانه از ماوراء النهر لشکر کشید و پیر و دلش بر اسی و پادشاه میرزا علی اک و والی بلخ و بغل رسانید
و شاهزاده با برادرش بجانب ترکمرافج کرده از قسطنطنیه سلطان آباد و جوجان لغصب سلطان ابو سعید لشکری بجانب
سمرقند کشید از پنج آب چون گذشتند در شهر سنه شمان حسین و شمانه بلخ و محفوظه سمرقند را محاصره کردند و دو ماه و
کسری از طوفان قتل و مصاف بود و چون درستان دست در جهت صعوبت سمر ما و تلف چهار پادمان و شقت لشکر بمان
سلطان با برادرش رضی شد بزرگان و و میانه اصلاح نمودند و شاهزاده با برادرش خراسان رجعت نمود و در آن شهر شقت

بسیار مردم باری عاید گشت و مجموع کوسه دبر نه بطن رسیدند و آن چشم زخمی بود دولت باری را بعد از آن منصفی
نگو بفرغت و خوشدلی و عشرت روزگار گذرانیدی و سلطان بابر را گرمی شامل خواص و عوام درافت و تواضعی مالا کلام
بود و طبیعی موزون و سخنی چون دگرگون داشت و این غزل بابر را ست غزل

در دور و مازگنه سواران یکی می است
دارند اشت هرگز و کاوس یکی است
دارد زلف او دل ز نار بسند ما
بسیلی و قوت یافت که مخمورین بجای است

این سلطنت که مازگنه کیش یا قیتم
گرگوشه باشد و دول خلق در پی است
بابر رسید ناله زارت بر آسمان

و انکودم از قبول نفس میزندنی است
دانی کمان بروی جانان سیه چو است
سودای کفر و کافری در چهر روی است

در شبیه سخاوت وجود باری حکایات فراوان منقولست از آن جمله حکایت کند که چون بابر سلطان قلعه عماره که شنگاره
اصلی بود بخر ساخت بدیاری جواهر نفیس پیش او آوردند بده از آن یکی از مخصوصان خود بخشید و جیه الدین اسمعیل که وزیر
آن حضرت بود گفت ای سلطان عالم اول سر برده بکشای شاید غریح اقلیمی را جواهر دین بده باشد گفت آنچه مقرر است
که درین بده جواهر نفیس را بدهد و بالاتر ازین نیست هرگاه که سر برده بکشای جواهر لب پیر باشد دل را مفتون سازد و از
گفته پیشین شوم همان بهتر نیست از شمع خوش دیده همان به که بدوزیم چون فایده هست و نه بسینم و نویم
بزرگان و حکما مقرر داشته اند که تیرین میری درین آدمی گرسنه ایشان بود و شسته شمع است

علط کردم احسناق بغیر این اما کرم را نیز طغیان است چون بطلیط رسد آدمی از مرتبه انسانیت بطریقه شیطان

مبدل شود و آن انبیرین کاوا و خان ایلیا طغیان بر آینه که هر اطمینان که اوسط امور است اختیار حکم و فضلا است
حکایت آورده اند که معاویه بن ابی سفیان بن حرب روزی میگفت که العاشی جواد و الخردی مشکو و لبتی شجاع و
الاموی حلیم این حکایت بر عرض امام البربره و قاتل الکفره اسد الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام را رسانیدند آن
حضرت فرمود که عجب مردی مدبر و مکار است معاویه درین سخن مقصودی دارد و کار قبیله قریش بر این چهار فقه است
آنکه یا ششی را بسخاوت تعریف کرد مقصودش آنست که با شعیبان بدین نام نیک غره شوند و هر چه اندک با فاطمه و طه و لبط
بخشدند و حاجتمند و درویش شوند و همگی را در عالم بدر و نشان خوش نیست و اطاعت فقر آدمی کمتر می کنند و بدین جهت
از حکومت و خلافت معزول شوند و آنکه مخروم میان را بتکبر وصف کرده میخواهد که آن مردم برین خصلت مذموم مشهور شوند
و مبغوض طبع خلایق گردند و آنکه بخی را شجاع گفته غرض آنست که آن فقه جهت آنکه مردم خود را در عمارت خوف و خطر
اندازند که مردم ایشان را بعلوان و شجاع گویند و بخی متعاضل شوند و آنکه قوم خود را حلیم نامیده و حلم خیر است که هیچ خوف و
خطر ندارد و محبوب خلایق است میخواهد که او و خاندان او در نظر مردم محبوب و مقبول باشد و از خطرات و زوایا خلافت
نزدیک اسلام اما چون آفتاب ولت باری با وجع صعود رسید و در ملک مشید و قوا بن ملک محمد شتران لکبال
آن نورشید اقبال را بهبوط و زوال کشید بوقتی که دلمای خلایق بر دور دولت او قرار یافته بود و زبانه تابشگر ابدی نعم او

مجموعه پیدائش فریاد میزند که نه دانه نداده و همان ساعت دوات و قلم بشکست و سوگند خود که مدت عمر کرد و محاری و
 مصلحتی نکود و بقول و عهد خود وفا کرد و حق تعالی که قلوب القلوب است انشاء الله که دلای سخت عکداران خوشخوار بنا کار
 این روزگار که شیوه ایشان طبع مال مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بهتان است ازین کوادر بگرداند و راستی و شفقتی

بدیشان ارزانی دارد . بیت	ای که این فعل سگی انسان شوای بتهای کار	ای که از مسلمان ای مسلمان مشرعار
متن مال مسلمان فی دنام لغی الکفاه	دزد اموال دشمنی و لغب من الذی	و بعد ازین مولانا سیم بره حق در آید
لباس فقر و مسلمان و فقر اسات کوی و زیارت حج اسلام و معتبره بوسی مراد الله علیه السلام مشرف شود و افاضه عطا		

در توحید و محبت و درین تکرار تکرار شود	الهی با من از آن پنج تن	ای و دی و دوسر زنده و زن
که درین و دنیا مرا هیچ کار	بر آری به فضل خود ای کرد کار	ای حاجتم را نانی بکس
برآند و آن تو باشی و بس	دویم روزی من جانی رسان	که منت نباید کشید از خسان
سوم چون بگویم اشارت شود	بالا تنخواه ابرشارت بود	چهارم چنانم سپاری بخاک
گراودگی گشته باشیم پاکس	به پنج چو تن بکسلاند کفن	تم را رسانی بدان پنج تن

باز لب لعالمین و ارحم الراحمین بفضل خود و باب روی مردمان که بکنان را بدین دولت سرفراز کردان و وفات
 مولانا حسن سلیمی دولايت جهان اربعان بوده بوقت زیارت مشهد مقدس در شورش راه پنج خمیس دهمانه و جسد
 او را نقل کرده اند بسیر و او را بخانه فوئست رحمة الله علیه ذکر مولانا محمد ابن حسام رحمه الله علیه بغایت
 خوشگوییست و با وجود شاعری مرد اهل فضل بوده قاعته و القطاعی از خلق و اشتیاق و خفست من اعمال فتنان
 از دوزخ منتان حلال حاصل ماحسنی و صباح که بصحرای تنی تا شام اشارت و بریل نوشی و بعضی اودالی
 حق شمرده اند و در محبت کوی بعد خود نظیرند اشت نصایه غرادر و این قصیده و رفعت حضرت رسول ماورست

که بعضی از آن ثبت کرده میشود	ای رفته آستان تو رضوان بر آستین	جارب فرشت من تو زلف جوین
باد صبا ز نکت زلف تو شک بوی	خاک عرب ز زهمت قبر تو غمزمین	از لعل آبدار تو اروح راشف
و زلف تابدار تو جل المیتین	موی تو سانبان قنابل آفتاب	لعلت غزان درسی کوهسین
ذات تو بچو نام کریم تو مصطفی	حسن تو بچو خلق عظیم تو نازنین	ماه منیر ملک آرای حاد و
شاه سریر سنده اعلا یی و سین	چاک سوا ز شب روا سری بعد	کا ندر کاب او نرسد شمیر این
عصبی عصر افغانی در مقام قرب	ممدی ممد غنشین و آغوبین	بابای مهربان نبی آدم و شیخ
فرزند آدم از همه لیکن خلف تیزن	ای بر سر رکنت بنیان نهاده پای	آدم هنوز بوده تخم به ما و طین
ای ره روان راه حرم اله را	شرع تو تا بر دزاید شارسع مین	ای صل کرده دایت دایت بر آفتاب

مولانا

دی نقل بوده رویت ز ناظرین رویت بر آسمان بمسک مقام بزرگ چهار بالش قصر چارمین	ای مالک مالک ایاک نعبد در باغ فاسقم قد تو سرور استین فیروز ای مالک لایستی نیافت	دی سالک سالک ایاک نستین یک جادیز حضرت با خرام تست تا کرده نقش خاتم لعل تو پر کلین
تو ای بن حسام فی شهوره خمس و سبعین و ثمانیایه ذکر مولانا عارفی الهوی نور مضیحه مدی خوش طبع بوده طایع ملوک روزگار و امرای نامدار بسیار گفته و در شیوه شتوی ماهر بوده آنچه مشهور است مالا جفتی ندهب رنظم کرده و ده نامه نیز بنام وزیر باستان خواجه پیر احمد بن ابواسحق گفته و غزلهای دلپذیر و قطعات ملاطفت در آن کتاب درج نموده	و این غزل اور است ای حسره خوبان کجایان نظری کن این کمنه را بطیبت مبر از عمارت کر عارفی میل شده را بنده شمارے	از عمره جادوی تو چون دید اشارت در ویش نوازیت کل نخل امارت کلکونه رخسار زخواب جلوسه از صدق دعا کوی بود روز شمارت
مردی خوشگویی و ظریف بوده از اند خودست اما در دار السلطنت بهر آن ساکن بوده امرای نامدار و بانای روزگار بدو خوش بوده اند و امیر مروج غیاث الدین سلطان حسین بن امیر فیروز شاه بدو کوشه خاطری مرغی میداشت و طبع او بر خبانت و پهل مایل بودی و بیشتر شعر ادا می گفتی و حافظ شرقی را بجهای ربیک گفته که کوشش آن طایفه ادب	نیت و این غزل اور است گفتش از حبیبست ماه و چنین شکل نما گفت بهر کس بدایین غوغا که خوراند گفتش تا مادامیکه بر جنونی بگذری	گفتش عید است آن رخسار و ماه عید گفتش میگرد در شرم بروی من ناپدید گفتش در وعده وصل تو اشکم سیل است گفت اگر صبری کنی این هم بهر خواهد رسید
اصد علییه از جمله شعرا می تعیین است بر در کار شاهی سلطان اورا شهرت دست داده و همواره باناموسن مذکوری میگردد وامرا و ارکان دولت او را نکاه داشت میفرمودند و قضایه عا در مدح خاقان کبیر شاهنشین میزداد و اولاد عظام و امرا و در	این قصیده در مدح بایسنقر میرزا اور است نشکست رونق باقوت و آب کو کورد که نایه دار و از ان زلف غریب افشانش میان آن رخ و خورشید فرق توان کرد که بسلا زلف بند زندانش در دست او بجان دستان نوم و نه	ز بخت تنگ شکر بخت لعل خند اش صبا بطبله عطر از ان سبب ماند نشته بر طرف جوی آب جوشانش ز دست زکس مستش اگر دلی بجد ز هیبت از شکن طره پریشانش و لم بدو کز قاشت در غم او

عالمی

سینه
خند

مولانا
سی

مگر کند شد عالم بلطف در منش بسپهر مهر عطا بسفران کز طبع از شکست رفت مگر گاه و طاق او منش حل بر آتش نور شید میشود بر بیان هزار بنده چو افرا سیاه خاک منش بچشم بامره تشبیه کاینات در آتش بهوی مولد در یاد مسکن کانش جهان پیا با در مع نور اشعریست گذشت بنده بهمد مرتبت از منش همیش تا که بطور آسمان باشد از انقلاب حوادث و احوال نقصانش	خدا یگان سلاطین مغر دولت دین کشید غاشیه بر دوش مهر و کوشش آسیای فلک در تنور گرم آسیر بدان امید که روزی نمند بر جانش ایاشی که همی زبید از لطایف حق چو هست ذات شریف تو عین جانش جهان اگر عزا مر شود تنی سازند که صدره از ره تخمین شنود جانش کسی که کسوت شعرش بود چنین غنایت کلی ماه بجل کز مهر عنوانش	که بر ملک جهان نافذست فرمانش بساکه زیر و زبر کشت طاق سپهر زمانه می بزد از قوس مهر و مناش میان صف جنیت نشان بوکبش نثار بار کمت رحمت فرودانش ز شوق گفت نو که هر بی نیار دبار ز چار پایه تخت تو چار ارکانش هم از لطافت معنی هم از قنات لفظ بجرتای تو باشد طرازد و دانش مباد ملک ترا تا بدامن محشر
---	--	---

ذکر ملک الفضل اخواجه فخر الدین اوحدی مستوفی سیر و نوری حکیمی صاحب فضل بوده و در فنون علوم صاحب قوت تخصیص در علم نجوم و احکام که دین من بروزگار خود نظیر نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عمر بود و در خط و انشاء و استیقای طب و تواریخ مشارالیه مستعدی بجا میست و بروزگار او نبود و خواجه از اعیان سیر و راست فاضلان ایشان را مستوفیان خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ جمعی مذکور و مسطور است و خواجه فخر الدین اوحدی را با وجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه در صحبت جمعی از فقا و مستعدان با فاده و استفاده علوم مشغول می بودند و یک بهر اجل کتاب خواجه جمع نموده از عربی و فارسی و غیره ذلک و کتب را بخط مبارک خود اصلاح و تنقیه و مقابل نموده و در جهان فانی بنیر از مصیبت گناه کار می نداشت و بجز ذکر خیر و کتابی چند یادگار و میراثی نگذاشت امرای اطراف و ذرای الکاف خدمات پسندیده بهجت خواجه روان کردند و آن مال را خرج جلیسان و مستعدان نمودی و ایوم منزل و مکان آن نادره زمان مقصد فضل است جناب فضایل مآب حکمت آیات قدوة ارباب الفضلای الحکمی بولانا غیاث الدین محمد ادام از فضایل که اگر جالینوس زنده بودی در حکمت از او استفاده نمودی ایوم حق گذری بچای آورده و صلح مردمی میداد و بجا نشین خواجست و در منزل شریف آن بزرگوار بقاعده زندگانی شریفان و بلکه با صفات آن درس و افاده منظم و مهیا است. بیعت زنده است کسی که در دیارش ماند خلقی بسیار کارش و چون با بود فضایل خواجه از جمله

شاعران کمال است و دیوان شریف و شمس رقصاید و مقطعات و غزلیات مختار و واجب خود تنقیده و یک قطعه دین تذکره ثبت نمودن و این تنقیده خواجه در است در منقبت مام لاش و الحن ابو الحسن علی بن موسی الرضا

علیه افضل الخیر والشری هر حیات زیا فرموده است و آن قصیده نیست و ز پرده های دیده شبست کحل خواب نظار کی منتظر این کاخ زر نگار چون نور شیب شد زان در شب تاب هر کو کبی نمونه مغربست فی مثل طفلان چرخ ازو شده قانع بشیر ناب بر حبیس رازده رانی ره تنگیب چون تیغ حقن بهمان خانه غراب از بزم زهره تا بنیر نیامی رسید ناکه سپر فکند چو نیلوفرش در آب عقد برین زور چنان می نمود راست کاخ طویح هست نریش در رکاب قلب لاسد که زده بر جبهه خشتناک زان و در دست کشته بر پیکانش انتاب طفل ساچشیده لب از بنات لغش واجب بود صحبت تا بل اقبال در پرده سخن نگر احوام راستی بر روضه مقدس سلطان دین باب شاهنشاه کلام کلیم خلیل خلق کو بود در سراب بمان مالک لرقاب در راه شرع قافل سالار حرد انس و احوال صادقش همه بیشک لریتاب گردون بطوح چاکریش کرده اختیار اختر بطیع بند کیش کرده انتخاب یابد از و تبسم ولات و مانع جان	گردون فراشت رایت بضای آفتاب پرده زرخ فکند بردن آمار حجاب مصباح صبح چهره فروز آمد از ظلام پرده سرای چرخ که همسبرین طناب جوی تجرین چو بگردوس جوی شیر میل غروب کرد با بنگ اختراب رفته بغرب بریق براق ترک چرخ یونس دشی چو نیز ز ماهی در مضطراب تاجیه مژ زکشن نیلوفر ی کلی براوج آسمان چو دعا های مستجاب عیوق از ان عیان غریبت اوج تاب کین سیم ناب باشد و آن کوهر ندات بریده غمخ رسته پیوند از بدن وز بهر دام حوت رنکاشند رشت تاب کربا و ذب قرین نشود اس و نیست هر کو کشته کشته برق زان بریق شتاب کشته فلک ز کشته پروین کرفتار بریزد ز خاندان کرم کرد انتخاب سلطان جعفری نسب و موسوی کمر خضر سکنه آیین شاه فلک جناب افعال کاملش همی عیب افتدال و آتش فکند خاک ریش در دل سحاب آتاز حیای ابرویش در ارتعاش با غم از میان نگیرد دعوی شباب سلک سخا کوهر او یافت انتظام	صبح حمن عذار چو بان شوخ چشم صد لغبت سخن مصلب سیکون شباب سیم طراز کشت چو خاک خمسون حیران شده محاسب عقل اندران حسنا کیوان که کوی برد بر فست ز همسران آری چگونه صبر کند رعبی رباب یوسف دخی چو مهر گرفتار دیو چاه افغان عود و بانگ نی و ناله رباب کف الخضیب رایت نصرت فراشته کاخ در میان سلک که لؤلؤ خوشاب هم سلک ماهم از پی آتند شعر بیان با طرذ بهرم از طر فی دیگرش عتاب رانی کین کنا شده بر کرکسان چرخ کرده شباب بیلوی شیر زیان کباب ظلم ظلام تا کند از روی شام دفع چون شاهان که جلوه نمایند در نقاب سر حیل اصفیای مکرم که ذات او کلی طالبی پسرمای شمی خطاب علام علم دین علی موسی رضا در باب علم سله آموز شیخ و شاب بر باد داده خاک درش آبروی بحر دشت ز شوق دشمن جایش در التباب با حلم از زمین نرند لاف از رنگ آری و هر آینه بوی گل از کلاب
--	---	--

بجز کرم ز فیض کفش وید انشاب
 از تناب قنرش طلس نه قوی چرخ را
 مفتی کلک وانا فصیح دهد جواب
 هر سغد نیست و نور آداب حضرتش
 بشنو بگویش جان که خطا نیست مستظلا
 حرف محبت تو هم از ابتدا و اکنون
 اینجا غیر بدست دم سعی اکتساب
 در علم انبیا دور اسرار اولیا
 هر دم بخون چهره کنده چهره را خضاب
 صفائی دلان ز مهر تو در عین انتباه
 غافل مشو که ماده هست اندر انضاب
 نمرود و اریشه کین تو خصم را
 آری پر عقاب بود آفت عقاب
 با شیر مردی تو چو تاب آورد کس
 کوئی گناه باز نمیداند از صواب
 آگاه شدن جناب رسالت شعار
 بحر محیط با کف جودت کفی خلاص
 او حد که تافت از همه عالم رخ امید
 و آخر بجای شربت غدش دهد عذاب

شایان نمنده ای ارادت چو بر درش
 حاصل یمن بود که قصب از ما بتا
 بر اهرونی اوست مد ارجان شریع
 نبود نفیم باغ جنان لایق دو آب
 ای قهرمان کشور عصمت مهمل و نسل
 کلک قضا رفته زده بر نخته تراب
 ملک کمال کشور قدر تو این است
 هم وافر انصیبی هم کامل انضاب
 گاه از نسیم خلد دید که هر صدف
 کشته گان ز کین تو در تیرا لنتاب
 کشته عقاب عفت و چون تیر چار پر
 بر سر غصه دست زبان ساخت چون آب
 در جنب و ضد تو چه باشد ریاض خلد
 کریم شیر برده شود ز تو ان قناب
 افراک را ما را زان شد زمین که هست
 بود آخرین سخن سخن عزت و کتاب
 مایه ضعیف و تو سلطان کامران
 زین آستانه ردی تا بدیج باب
 این خال از جام رضا بخش جود

خیزد عرش نمره طوبی لمن اناب
 تیر میر چون ز فصاحت کند سوال
 زین خوبرو چو که توان کرد عتاب
 خواهد دلم تا بطریق خطاب گفت
 ای والی جهان ولایت چو جد و باب
 ایزد بدست لطف رسانید سایه
 از دست بر حادثه و پای انقلاب
 لعل از جیای کوهر کان مبارکت
 گاه از سموم قهر نور یاشود سراب
 کو خضمت از معالجه رنج حادثه
 بد کیش راقوت و بدخواه رعبا
 رنج حسد بلاک گفت حاسد ترا
 پهلوی شاخ سده چو جولان کند سدا
 در دین کسی که غیر تو دانست میشوا
 یک مشت خاک در کف و لا بد تو ترا
 در یاد اسپهر جفا با تو ای که هست
 ما خادم کیم و تو مخدوم کامیاب
 پسند کا سامان گذشت خسته ستم
 آن دم که دست سانی لطفت بهر شرا

و خواجرات العزیزه از آن که بهشت دو یک سال رسیده امن عصمت از غبار این خاکدان پر محبت و دجیه و محبوبه
 جاوید خرا سید در شانه و شین و ثمانا و خواجیه مجرود گذرانید و از بکرت اول و اخلاص و محروم بود و بلا که غصه سعادت
 و تفاوت این جماعت مصونیت
 قال سنائی فی الحقیقه
 و خواجیه را جمعی بتابلان میکروند و محدث کی از ایشان بنقطه انشاک کرد
 کی تو آگاه از رموز چرخ و راز آسان
 هم باستحقاق ملک فضل را مالک قباب
 عم فرزندان و جامه و قوت
 که خدای که مایه پوس است
 باز ت آرد ز سیر در ملکوت
 که با کین ترا خدای پس است
 همه ملکوت با واحد در انشای سخن
 بهم باستعد او اقلیم سخن را قهرمان

مریم طبع کمرایت هر که دست قطع تا بخور زن نه بپندد چراغ خانان گفتش ای یار نیکو خواه میدانم یقین روح را راحت گفیل عشق و عشرت را ضمان	چون سیاه رشته پیوند اوصل زبان جیت باشد غنچه بلبل بر جان خویش که کز نگو خوانان بنیشتاید بخیر یکی کسان ایک باو شمع صحبت در نیکو دازان که	مرد را هرگز نکیرد چهره دولت فروغ چند روزی کاندین باغیم چون گل سپیان وصل آن هر چند باشد پیش مرد کام جوی من سخن از آسمان میگویم و از رسیان
اگر امیر امین الدین نزل آبادی ده انواع فضیلت و حسب با حسب بادت منم داشت و نزل آباد از اعمال بیعت است و امیر امین الدین مد ظریف و خوش طبع بوده با کاتبی و خواجیه علی شهاب در شاعری دعوی میکند کونیه جمعی از فصلا تحسین قصیده شتر حجه کاتبی فرمودند و در بدیه این قطعه بگفت قطعه بلغزد بر دوقی نکیرد کس	اگر کاتبی که کس در سخن شتر حجه را کز نگو گفت لیک	اگر کاتبی که کس در سخن شتر حجه را کز نگو گفت لیک
و امیر امین الدین در شاعری کوی طبع فیاض بوده چند کتاب مشوی پرداخته مثل خطاب شعیر و پروانه که آرزو مصباح القلوب نام کرده و در شان غزل عشق که آرزو السلوه الطالبین موسوم ساخته و تصنیف و تخریج و غزل این غزل را در است دید چون آینه روی تو دیدن کیرد من در دام چو افتاد و طبع دیدن کیرد	از بجز زمره آب و دیدن کیرد باز بکر بخت خیال تو در چشمم بخواب	دل من در سران زلف بر میضطر بست میرود و اشک که اورا بدیدن کیرد
لزه بر تن فتنه آن لحظه که من آه کشم حسم چه بود که در از روح پریدن کیرد	شاخ کز در جوهر یاد و زین کیرد	اگر رسد شادی و صلت با من یک نفس کز در ویش قاسم قونی ره مردی اهل طریق بوده و شاعر عینیتین
کوی و خوش سخن است و بخت القطار و فقر تردد بچو انبالی مناصب نیکو در در بنام و شهرت بود و تحقیق دانسته بود که الشبهه فقه و الحوائی اخذ و توان معیشت کردی که نام اصلی آن سخن است از بونان و دوشان فراغتی داشتی که نزد محققان نامش سخن پیش تن پروران آتش گلشن است و درین باب بگوید	از محبت بلند نباشد که قاسمی بازم بجعد زلف تو دل پای بند شد	دوین غزل قاسمی راست غزل کلنا چهره چون که بر افروختی بنار
مرغ هوا به ام اسیر کند شد ایام بجز روی خود از ماضی سوال	دیوانه را میسر کس که از ماه چند شد این قدر و منزلت نه بخو دیافت قاسمی	خالت بکو آتش سوزان سپند شد دل را که بود معدن عقل و محل هوش
راش بر روی دشتی زود جای گزید شد و کرم ملک الشعر اموالا نا صاحب لمخی المشتهر شریعی	از قدر بار پایله قدرش بلند شد	مرد مستند و صاحب فضل بوده است و در قبل علوم شرع داشت مثل طب و موسیقی و غیر ذلک و مع یزداد شاعری ملل بود و در ایام شاهان بدخشان سادات
در وقت نیم شب جان پرورد لبر چون رشته آلبست در می دو کهر لو اصل یار ما ز عمر جاوای خوشتر است		غلام ز مد قناید غافر بوده و او را است این مطلع قصیده که در مدح سلطان السادات علی اکبر زمی گفته در وقت نیم شب جان پرورد لبر

در این بیت

در این بیت

در این بیت

طبقه هفتم

لعل جان بخش ز آب زندگانی خوشتر است و نقل هرک جان را بدو انسی بود در دول با دلبران گفتن زبانی خوشتر است و این مطلع نیز بدو منسوب است	زلف او را چون سرفتنه است در دور قر پاکباز از ابد لرزیدل جانی خوشتر است عافیت کافیت باقی جلا بیند در ک توئی کان نمک ما شور بختان	باغ خوش و زمین نباتی خوشتر است که چو پیغام از نسیم صبح بیا یاران نکوست ای شریعی که تو یار اندکی خوشتر است خدا این داد ما را و ترا آن
اما ملک بدخشان خاندان قدیم و پادشاهان کریم بودند بعضی بسیار از باسکند و قلیقوس میرسانند که بادی القریین مشهور است از بزرگان سلاطین ایران و توران همواره ایشان را توقیر و احترام بوده و پادشاهان ولایت بدخشان بکرامت و تردی قانع بوده اند و آن حال از زمان سلاطین ماضیه استمرار یافته بود سلطان ابوسعید کورگان چون بهمت لطافت ولایات بدخشان معلوم کرد خواست تا آن مملکت نیز داخل نفوذ او شود و باستیصال شاهان بی گناه مشغول نشد لشکر فرستاد و آن ملک را مسخر ساخت و بقصد شاه سلطان محمد و اولاد او بای و اشارت فرمود در شهر سوادیه و سیمین و شامان خسروان مظلوم حکم سلطان ابوسعید براج شهادت رسیدند و خاندان قدیم آن پادشاهان کریم ویران و نسل ایشان منقطع گشت و قصد آن خاندان مبارک بر سلطان ابوسعید میمون نبود بسالی درشت کشید که او نیز جرحه چشایند		
بود چشید شعیر بزدان افرا سیاب ندرت	ملک بد بدم که کینه بدست نه چشم زمانه بخوابانند است بر او انا نقش بهرن بود	ذکر منصور زرقا بوعنه نور مرقد مردی خوش طبع بود و غزل را نیکو گفتی در روزگار
شاه بنیخ سلطان بکرامت شاهزاده علاء الدوله اشتغال داشت و از دیوان شاهزاده او را بجلداری ولایت بزرگ فرستادند و او شهر و فضلا را نگاه داشت نمودی و همواره با خوش طبعان اختلاط کردی و مردم بدیدم شجره بود و از اعیان ولایت طوس است و اصحاب دیوان شاه بنیخ دیار از حساب بریکر رفتند و این غزل او را است		
در دیده توئی بجای مردم چشم آب زده سرای مردم از جور تو از جفای مردم	مردم تو بچشم در نیاری چندم بکشی زنده سازی و کوبند خواجه منصور این غزل را پیش مولانا الفاضل عبدالوهاب طوسی خلیل قضاای	چیزی دگری درای مردم آخوند توئی خدای مردم از بهر نشت سر و قدت منصور ز غم بر دوو است
رو ز کار بود بر خواند مولانا را بدو طریق مطایبت و مباسطت بودی گفت من نیز میت بر این غزل حاکم یکم و این بیت گفت یارب تو مرا حکومتی ده		
تاسم بدم سزای مردم	و این بیت مولانا مشهور گشت و بسج سلاطین و امرا	
رسید چون خواجه منصور رسو بنفس شهرتی داشت امرا و فضلا چون او را بدیدند این بیت بر خواندی و خواجه منصور را بدید		
جست مولای با مولانا و این معنی مولانا گفت	قاصدا بر سر بیتا سنی	خون مثل بخوری مگر چشمی
گفته آفتاب شرع سمنم	آفتابی ولی میم کست	وفات خواجه منصور در شهر سوادیه و سیمین و شامان
بوده و او بعد از واقعه شاه بنیخ صاحب دیوان محمد خدا اید او شد و شروع در مهات مشارایه نمود و اختیار علی اید او صفت		

نقد و فایده

دست داد و چون محمد مذکور مردی میاک مجنون طور بود در ثانی الحال بخواه منصور تنبیه شد و او را بنده فرمود و سلفی از و بمصا دره بنشاند و در جره و نقدی آن جوان نتوان آن خواجه مظلوم به بیاری مصیبت تبار شد و وقت سلاکت موت نزد محمد خدا یاد این میت فرستاد میت را متقی پیش نهادست زیرا رحمت	قدیمی رنج کن ای دوست که در میگردد	
خواست و بیرون رفت و صبح از در بولایت این تذکره امیر رضی الدین علی طاب تره رسید که آیا حال خواجه منصور چون شده	ایودان شب فوت شده بود امیر رضی الدین علی این میت برای امیر محمد خواند میت	
از جره رفت و جمناس مردم	حقا که خواندن این میت درین محل از لغزش مقبول تر افتاده باشد و امیر	
رضی الدین علی جوانی فاضل بود و همواره نزد سلاطین مقداری داشتی و در شجاعت و مردانگی منظره جلیله بود و شعر	فارسی و ترکی گنجینه و این غزل اوست	
ناو کم در سینه و در دست تیغ ابله قاتل	سل باشد جان من این نیز بر پیش کو	
دولت وصل تبان هم نامیر باشد کو	با خیالش ساعتی در منظر جان چلو نیست	
حاکمی تا آفت باد و خاک را باشد دوام	سلطنت بر شاه با برخان بفر باشد کو	
از محمد شاه غلامان چون کسی در مثل کوئی شرع نموده امثال عوام را نیکو گفتی موی خوش طبع و معاشر بود باقیته عوالم	را در نظر خاص نیست مثل ایشان نیز مثل ایشان باشد	
بایر سلطان شمری عظیم یافت پادشاه مذکور او را نوازش فرمودی و قصیده ردیف سرود مرع آن نظمت اوست مطلعش	ایک باشد نه آن قد چون تمشاد دسرو	
آنگه بروی چو مد زلف و دنا می آرد	دویم این غزل او را است که	
با من دل شده نیکو که چسبی آرد	عاقبت بر سر این شمر بلا می آرد	
همه باد صبا سر نه خاک ره نشت	عالمی را سخن سوخت ندانم کان شمع	
روی اخلاص بحراب دعای آرد	میرسد باد خوش و نور صغای آرد	
و مولانا طوسی در قصیده و مقطعات و منشی کوشیدی در این باب این قطعه کو به	مؤیست با جبال سیانت بچشم ما	
غزل بد نیست و تمام گفت	اگر شکویم قصیده باکی نیست	
و مولانا طوسی بعد از واقعه شاهراده	ایر با ذریا بجان و عرق افتاد و امیر جهان شاه و بره ادا و از تربیت فرزند و درین	
صحت دران دیار بر برده در خط شیراز و دی و تاین روز کار و حیات بوده و ایوب میسناید که در گذشته است میت	او کیست که نکرده ازین زاره	
او کیست که نشت ازین گذرگاه	اما امیر جهان شاه بن خرا یوسف	
پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود و لیکن مردی نا اعتماد بدخوی سرور از ترابره بهانه محسوس کردی و پس از ندان		

مولا طوسی

طبقه هفتم

ابو دوی چنانکه ذکر شد شاهنشاخ سلطان دینش و ثنائین و ثنائیه حکومت آذربایجان بدو تفویض کرد و او بعد از اقامت
 شش ساله و بخت سلطان محمد با سبقت بمراق و آذربایجان و اکثر ایران زمین مسلط شد و عاقبت از تصرف او دلاشاه پسر
 بیرون آورد و سی پنج سال با استبدال حکومت کرد و ترا که بعد از او تسلط شدند و جباری و قجاری و امیرتبه عالی یافت
 و فضلایرانند که در روزگار اسلام از دین اعتقاد برپا و شاهای ظاهر شدند و اعلام را ضعیف داشتی و بر فسوق و فجور اقدام
 نمودی و در سنه احدی و ثنائین و ثنائیه بعد از او قاعه بایر و میل خراسان و استرآباد نمود و با امیرزاده ابراهیم بن علاءالدین
 در بیرون شهر استرآباد مصاف داد و ظفر یافت و اکثر اهرای نامه را لوس حقایق در آن صوب بر دست جهان شاه به قتل
 رسیدند و الحال اوس حقایق را چشم زخمی و شکستی عظیم بود و جهان شاه تحت هرات را مسخر ساخت و قریب هشت ماه
 در دیار خراسان حکومت کرد و در شانی آن حال برنجی کلام معجز نظام و قل جانا الحی و زین لباطل نسیم اقبال
 از منصب مال و زمین سلطان السلطین ابو الغازی سلطان حسین که امر و زمزمه سلطنت بمقدم میمون آنحضرت
 آراسته است از خطم و شاهنشاخ و مخرج کرد و پراهنش و بایز لشکر بجانب استرآباد کشید و با امیر حسین ساختن کوه که
 له حمله قرباتین و عثمانی جهان شاه و والی استرآباد بود مصاف داد و در همان دست برد که لوس حقایق بجای آورد و در بعضی
 شمشیر جهانستان خسرو و حبشی صولت از لشکر ترا که انتقام حاصل ساخت و اکثر مردان کاری و سرداران نامی جهان شاه
 از تیغ کوهن بر این خسرو و نامدار منشور غزل و فنا خوانند و حسین بیک و اقربای او را عوض نقصان اهرای حقایق شمشیر فنا
 کردند و نهاده و همانا در مغافرت نر او است که در باره مساعی جمیل خود این خسرو و عالی بدین ابیات شاهنامه شعر
 که گویم ز رفتی باز نذران | بگردن درآورده گزگز ان | که گمندی جگرگاه دیوسفید | اگر ابد به بازوی خود این سپید
 و سلطان عادل الغازی در آن حال سدی شد میان جهان شاه ازین صورت مشکوب و طول شد و ضعف در او اثر کرد
 از دار السلطنت هرات بانگست تمام آهنگ عراق کرد و بضرورت با سلطان ابوسعید صلح کرده باز گشت سلطان
 الغازی بدولت در استرآباد مستقر گمانی قرار یافته و جهان شاه اردامغان بیکه شد و بجز آن اقباق و قلعان لطفت
 نمی گشت و شاه عالم ابو الغازی سلطان حسین او را کالعدم تصور میکرد و از بی نهایت دولت زهی مراتب جاه
 که او حضرت عزت بفر دولت شاه | حقا که بر فقیر و غنی و مستمند و بنی دعای دولت این خسرو و عالی نهاد واجب و
 لازم است که اگر نه مساعی جمیل و کوشش او بودی که ام کس از خاندان سلطنت رفع شر و فساد ترا که نمودی در
 خاتمه این تذکره مشطری از حالات و مقامات این خسرو و حبشی دولت نموده و یاد شد که الله تعالی چون جهان شاه بخندل العزیزین
 رسید مباد او در دنیا گشته و از غایت حرص غلظت قلب با و له خویر بدایه و شمی ظاهر ساخت و او بر پدر عاصی نشد و از شیر بزار اسلام
 بغداد و نصف نمود و جهان شاه بر قصد فرزند غریب بغداد نمود و یکسال در نیم بغداد اقامه کرد و در حسین مجاهد بر بیت بفرمود
 شاهنشاخ ملک و خلافت هرات | تو خلفی از تو خلافت خطاست | ای خلف از راه خلافت بیجا | سیاه میفکن که منم آفتاب

غصب کن منصب پیش ما با ذرا شوکت و بخت و همداد من ز تو را دم تو نزدی ز من کی دهم از دست بسوی خام	غصب و انیسیت بر من تنگ کنش بر رخ فرزند خویش شاخ کن بخت بستان بوی چون تو طلب میکنی از من بوی	بیر بدایغ در جواب فرستاد رخته مکن کوسه و بلند خویش نخل جوان به بگستان بود من ندیمم که تو توانی بگیر	ای دل و دولت بقای تو نشاد بختی ملکی دم خایه من خطه بغداد بمن شد تمام بیر بدایغ جوان بوی که بود
جهاشاه مدبر و مکار و فیم بعد شرب میان پدر و پسر واقع بود هیچ صورت اتفاق دست نیارد از دن بخت با شیره پیر			
جهاشاه از روی ستیزه و فطکرمای بغداد مدتی مدید بر دستان رعایا و لشکری را معذب میداشت کار کجی رسید که فرزندش طفل لشکریان که در کمپاره بودند از کارها صانع میشدند و مردم سر دجاها زمین کنده در بناهای خزینه در درون شهر بغداد نیز از امنده محاصره فخط خواست و ماکولات و ذخایر از اهل شهر تمام شدند و بیر بدایغ عاجز شده به صلح راضی نشد و در انتهای صلح حموی ولد جهاشاه از خلاصی بیر دایغ و تسلط او دیگر باره اندیشمند شده پدید بران آورد که در قتل بیر دایغ بجا میفرستاد و او نماز پیشین روز سه شنبه چهارم ذی الحجه سنه احدی و سبعین شمانه آن مدبر با جمعی امای جهان شاهی بقصد شستن برادرشهر بغداد آمده بودند فبیتی که بیر دایغ در نیمه و غافل نشسته بود بر سر او در آمدند			
و آن معدن احسان و وساحت را بدرجه شمایند	خاک بر سر جهان فانی را وان برادر که قاصد بخت	کز بر دور زده بی میزاد ملک الموت دیش نه همزاد	
قد خون پسر کند والد از وایت غریب نیست بد	در قنای پسر پدر دلشاد بود خویش حسین پوز یاد	آبای علوی و احمات سفلی که موثر آن موالیدنا و جوشققت پدری و مهر ماری بیکر که موالید اول در همه عت به بنات حسن می پروانند و آخر بدول حرمان پایمال حوادث میگردانند فریاد این پدران فرزند کش و داد ازین برادران برادر سوز که نه در قلب غلیظ این آبار زسیست و نه در دل بیرحم این برادران شرمی خوان الصفا خشت بدروانه قناییر دل برده اند و این شهر بنده کبود را برادران حسود سیرده اند بیت	
عجب در مانده نیکو سیسندیش حسودی را عقب کردی برادر خودی را یک طرف کن زود بر خیز	میان این همه بیگانه سان خویش برادر خیز از اینها خیسر مطلب تو خویش خویش باش از خویش بگریز	نمادی ناقصی را نام خواهر چراغ صومعه از دیه مطلب چون بیر بدایغ رگنی بود ارکان	
سلطنت جهاشاه را فتنه فرزند نمودن تجصیع بچمان فرزند رشید در دنیا و در نقص دولت جهاشاهی شده بود آن فعل مبادک نیامد و دولتش بر گردید از غایت حرص ادا باد و جو فستحت مانگ طمع بدیار بیکر که مستقر آبا و اصدا و امیر کبریا و احسن بیکر است نموده لشکر بدان دیار کشید و امیر حسن بیک در وقت مراجعت از طریق تبریز و احتیاطا و راغافل ساخته تا کمان بدیده گوی در حد و دیار بیکر بر سر جهاشاه رانده و او را با اکثر فرزندان و همراه ارکان دولت بقتل رسانید و از دودمان قزاقیوسف دودکبت برآمد و زمان دولت ترا که برآمد و کان و لگ			

فی شهر سنه اثنی و سبعین و ثمانه و جہانشاہ ہفتاد سال بود کہ وفات یافت نیز دہ سال نیابت شاہنخ سلطان
در آذربایجان سلطنت کرد و بعد از وفات آنحضرت بیست و دو سال در عاقبت و آذربایجان و فارس و کرمان
با استقلال پادشاہی راند جہان شاہی کہی غیر سادات عاقبت بر جہانشاہ پیش نمی نشاند شاہی جہان فرسندی و قضا است
خوشا دل کہ این خرقا شہ نصابت است
ایم مردم فرود شوی سلیمان ملک و مال
ایم مردم فرود شوی سلیمان ملک و مال

بہار
دولت

سہر واری رہ مرد صاحب حسب و نسب بود طبیعی لطیف و اشتیاقی دلپذیر داشت و بعد بہ بدال خواجہ علی مؤید آبا
واجداد اور وزارت بودہ و بعد خاقان کبیر شاہنخ بہادر امیر شرف الدین کفیل مہمات سلطانی بود منصب مقدس
پیشوا علی سہر واری کہ معظم نواحی خراسانست بدان سید شریف متعلق بودہ و از سادات عربی است و صحت نسب
عربیان اکابر متفق اند کہیند بوقت وزارت دستور الوزرائش کفہ خواجہ غیاث الدین بہرامی اندر وضع
سید را بہت تقصیری مقید کرد اند و ملتی در بند بود کسی از روی اخلاص پروای استخلاص آن سید خاص ننمود بعد رفیع

وزیر این رباعی انتشار کردہ ہفتاد
ای آصف جم مرتبہ کیوان نذر
مانند ہلال حلقہ در کوش تو بدر
بویار خنک شد دست در شہر ہرات
زنجیر من و کلاہ نوروزی صدر
وامیر دس صدر مردی خنک بود
ہفتاد و زہن از محل کلاہ نوروزی بر سر نہادی و آن کلاہ سفید در شہت سالکی بر سر او چون برف نمودی کہ قنبل
کمان نشسته بودی امیر شرف الدین را غزوات مختار بسیار است نہا چو لی کہ فیہ اخیر دست کہ طالعش نہایت ذکی نہ

ما بشتہ و در دیک و دو را انشا بیکم
تا چند زستی سر و پار انشا بیکم
حکمت نبود کاب و ہمارا انشا بیکم
نہ منفی و نسیم و نہ قاضی و لا یت
سوریک و زہر را انشا بیکم
ای خواجہ دیرن کوی کہ مار طلبی تو
تا نشہ در دیک صفار انشا بیکم
اور انشا بیکم و خدا را انشا بیکم
مایوسف جازاید و سہ قلب خریدیم
ارباب صفت روی و ریا انشا بیکم
در ملک فاما تو موجود نہا شد
مطلب کہ یک کوی رضا انشا بیکم
و این جواب کہ سید فرمودہ
از آب و ہوا می زن مار و حلوست
معذرتی دہی دار بہار انشا بیکم
میریم و سلام اہرا را انشا بیکم
ای خواجہ عارف تو و ما انشا بیکم
و سید شرف الدین بر ذکر حکومت

امیر بابا حسن تو چین بردست تو کلان او کہ سبغی بنا بود بہر آن سید مظلوم تجمل شدہ بود بہر جہاد سید در حد
سنہ و خمسین و ثمانہ ذکر حافظ حلوانی نور مرقدہ بر ذر دولت شاہنخ کی از شہر متعین بودہ و سخن او
شہرتی دارد و این غزل وراست
چند برانی چو سک از در مرا
داد رقیب تو و سہ بازیم
ای ز قدرت جملہ سرافرازیم
من سک کوی تو و سہ بازیم
حافظ حلوانی سیم و از کمال
وقت نشد باز کہ ہوا ازیم
باختہ بودم تو لغت مرا
معتقد سہی شیر ازیم

حافظ حلوانی

سوز
محکم

ذکر مولانا طوطی علیه الرحمہ شاعری خوشگوی بوده و اصل ترجمہ نیست و بردار دولت سلطان الانظم ابو القاسم با بظہور یافت و شہرت گرفت و قصیدہ را مثنیٰ میگوید و بیح سلطان مشار الیہ قصاید غادر دارد و از انجمن درجہ		
خاقانی قصیدہ زلیف ریختہ اور است	شباقی بازار شفق یا قوت حراریتہ	کردون زانجہ طریق کوئی لالہ ریختہ
و افاضل قضاید او را بر قضاید اقران او ترجیح میدهند و مولانا طوطی مردی طریف و نیکو منظر بوده و با وجود شاعری در فضایل دیگر دقت و در علم طب شعوری داشت و این بیت را در حق مولانا بای بی بخاری گوید و از طریف بدیہیات او		
ہر برہہ بینی بدیہی غار بیست	طوطی نم و ترا عجب منقار سیست	و در حد و سنہ سبع و ستین و شانہایہ
مولانا طوطی بہار السلطنہ پیرات از فیہ نقس حوس بدر و ازہ اوج عزت طیران نمود و رفتن این غزل گفت		
دوست نمود تا بر قراو کانت نمودند	وقت آن شد کہ دل از فیہ نقس باز رہد	طوطی روح زبیدہ از نقس باز رہد
تا بکی جو رقیب و مستم یار کشد	وقت شد کہ سرم تا کس و کس باز رہد	بحریم حرم وصل برد محل تن
از بیابان غم و مجلس تن باز رہد	طوطی روح رسد و ترکستان وصل	باز شایست ز غوغای کس باز رہد
دو روزی بہارتین بہشت آباد و کشا طریح و آمد از سر بردن با غرنا گامی و دو تن کاہنی اجل خورن چہ شہرت خاک طوطی		
روح را کہ مرغ باغ ملکوتست مجلس دنیا نفسی است و روزگار زندگانی بہرہ عاقل و دانا نفسی است نیست		
مرغ باغ ملکوت نم نیم از عالم خاک	دو سر روزی نفسی ساختہ اندر بدغم	ذکر قبری نیستا پوری برد عالمی
بود اما در شاعری ہدایتی و بخشی یافتہ بود و قضاید را حکم و پر سعانی میگوید و بعضی افاضل در کار او صبران بودند و از درجہ او قضاید اکابر متخان میکردند و سخن او را حکم می یافتند و در آخر عمر در مشہد مقدس رضویہ علیہ السلام ساکن بود و بعضی		
اوقات در دار السلطنہ ہرات بودی در مدح سلطان بایر قصیدہ کہتہ است		
زین مشاعل آتش خورین کہ چون کردہ اند	کشتی سیاب کون در بحر قلعی راندہ اند	بعضی کا فور در دست معبر کردہ اند
آتشین اجرام را بچون سر میدست و پاک	اندرین بحر زرم دکن شناور کردہ اند	بر بحرہ بدر بردار میسرانی بود
کش نمود و از سرم خام کفہ از کردہ اند	می نماید جوہری قایم بر ایجا عرض	اندر ابلع از عرض قایم بچو ہر کردہ اند
این مدخن مجر سیاب کون بن کا ندرو	صد ہزاران اخگر از اجرام اختر کردہ اند	دین معبشتی ظلمت پر از سیاب نور
بادیان کہ بادش از خاک لشکر کردہ اند	شاہان مطربان صرخ زنگاری نقاب	این غزل اور مدح شاہ از بر کردہ اند
دراز لکین طاق مینا کی مدور کردہ اند	شکل مطبوع تو بر نقض مصور کردہ اند	لمعہ از پر تو رخسار جان افروز است
آنگہ نامش روشن خورشید انور کردہ اند	بوی از لعل لاوید تو تا چین بردہ اند	خون دل در نازد آہو معطر کردہ اند
نخل بلالی ترا و خلد جان طوطی لہم	قدسیان سر دکنار جوض کوثر کردہ اند	قبر مولای شاہ و بندہ فرمان بست
قالمان زانش غلام شاہ اکبر کردہ اند	تاج بہشت سلطنت سلطان نشانخت	کشند از آسمان شاہ مظفر کردہ اند

قصیدہ شاعر

شهر یا مشرق و مغرب ابو القاسم کرده است خدا ما شراعت بنفقور و مقصود کرده اند یک طرف یا جوی غلام یک طرف ملک مانده در دو عالم این بدایار امیر کرده اند در همایون موبک شاهنشاه آفرین ملک صد جیشده و افریدون سخر کرده اند ملک حبلی راسلمانی و خجراتم است پایبای حجاج عالی بچو منبر کرده اند ملک عالم شاه را ملک مداحی است حلقه دارم از درت چون حلقه بزرگ کرده اند بنده کار پرورش در رحمت شاهنشست	هر حکایت که سلیمان پیمبر کرده اند بنده کانش اعدای دولت را هم داشتند تنج شده را در میان سد سکندر کرده اند تینا نهر من اندر رسوا عده کرده اند فخار آشکارا و کسر مضمر کرده اند سایه خفی و از ظل ظلیل ذات تو خاتم ملک ترا از جرم خنجر کرده اند خسرو آن ماد هم بنده کز نشانی من شهر یاران بوده اند و میخ دیگر کرده اند فاک را هم یک نظر بر حال را من بکن رحمت شاهنشاهی باینده پرور کرده اند	با بر آن سلطان عالی کز تقسیم و قدر اولین منزل کی صحرای محشر کرده اند چون نبوت مصطفی را پادشاهی شاه را نیز با امانت جلد از بر کرده اند ای سلیمان رفعتی کز در قدرت بنده گاه آفتاب سلطنت را سایه گسترده اند تاشانی رحمت خواند خطیب حرج می در مدحیت قدسیان صد جلد دفتر کرده اند حلقه در کوشتم چو دولت بر در شاهی سنگ را خورشید و ماه ز نور گوهر کرده اند تا جهان باشد جهان ریت با دجا و دان
کین جلالت جادوان بر تنه مقرر کرده اند خوش طبع بود بر دوز کار سلطان بابر لطیف دارد خصوصاً در غزل کوی عذیم و پادشاه روزگار بسیار آن غزل را پسند نمود و از فضلا و شعر اکثری جواب گفته اند و آن غزل این است تا از روی آن لب میگویند کسی سیبی که در نصیحت بجنون کند کسی دل می برند و یاد اسیران نمی کنند دیوانه را علاج با فیون کند کسی	دو کز طاهر بخاری نور مرقد دو مومر است شیخ زاده طاهر دی خوش طبع بود بر دوز کار سلطان بابر لطیف دارد خصوصاً در غزل کوی عذیم و پادشاه روزگار بسیار آن غزل را پسند نمود و از فضلا و شعر اکثری جواب گفته اند و آن غزل این است تا از روی آن لب میگویند کسی سیبی که در نصیحت بجنون کند کسی دل می برند و یاد اسیران نمی کنند دیوانه را علاج با فیون کند کسی	دو مومر است شیخ زاده طاهر دی خوش طبع بود بر دوز کار سلطان بابر لطیف دارد خصوصاً در غزل کوی عذیم و پادشاه روزگار بسیار آن غزل را پسند نمود و از فضلا و شعر اکثری جواب گفته اند و آن غزل این است تا از روی آن لب میگویند کسی سیبی که در نصیحت بجنون کند کسی دل می برند و یاد اسیران نمی کنند دیوانه را علاج با فیون کند کسی
و این مضع غنزل اور است ذکر مولانا ولی قلند غزل را اقتدار از ملک عراق مایل بخراسان شده جامی بدست گیر که دوران جهم نماند از ترکنا ز غمره شوخ ستمکرت سد و دشره قفس و جای دم نماند	از چمن کند روان سرو سی قدر ادا دان از چمن کند روان سرو سی قدر ادا دان از چمن کند روان سرو سی قدر ادا دان از چمن کند روان سرو سی قدر ادا دان از چمن کند روان سرو سی قدر ادا دان از چمن کند روان سرو سی قدر ادا دان از چمن کند روان سرو سی قدر ادا دان از چمن کند روان سرو سی قدر ادا دان	مست غیز از دین باغ کسی خود را دان مست غیز از دین باغ کسی خود را دان مست غیز از دین باغ کسی خود را دان مست غیز از دین باغ کسی خود را دان مست غیز از دین باغ کسی خود را دان مست غیز از دین باغ کسی خود را دان مست غیز از دین باغ کسی خود را دان مست غیز از دین باغ کسی خود را دان

عبد الجباری

مولانا ولی قلند

بزرگوار

ذکر سلاله الامیر یار کار بیک از جمله امیر زادگان صاحب قرانی بود و جدا و امیر جهان ملک امیر بزرگ امیر تیمور که رگان بوده و بر وزیر کارشاهی سلطان نیز منصب و مرتبه داشت و امیر یار کار بیک مردی خوشگوی و لطیف طبع بوده و بر وزیر کارشاهی سلطان امارت موروث را افضل مکنسب مبدل ساخت و بعد بایر سلطان از غوغای امارت براحت قناعت و مسکن را منعی شد و وزیر کار بر فاهیت گذارید و با اهل فضل اختلاط نمودی بعضی اشعار در برابر اشعار اهل وزیر کار او فضل می نهند و الفصاحت است که بسیار خوش گوشت این مطلع او را

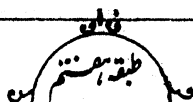
آمدی بسیر و مجلس را چو گلشن ساختی	پای بر چشم نهادی خانه روشن ساختی	داین غزل نهند او را راست
آن پریدی که دیوانه خویشم خواند	کاش باز آید و دیوانه ترم کرد اند	وقت آن شد که زینجای جبار از تو
دولت یوسف نور و ز جوان کرد اند	از شکو ذرم افشاند چمن بر سر گل	عیش را باد صبا سلسله می جنباند
نغمه بلبل خوش بخت بگردان حسیت	سر خوشان سوی چمن رو که نر بچو اند	عاقلا نند درین دور که سیغی مانند
خوبویرانه غم گیرد و خود را داند	و گر خواجه محمود بر سر رحمة الله	مردی لطیف طبع و خوشگوی بوده در

محمود

قشاعی مرتبه و قدری یافت که بوصف در نیاید بر وزیر کار امیر زاده علاء الدوله در پیش پور بودی و بعد از آن رجوع بپشت مقدسه کرده مردی خود پسند بود و فضلا و شرافتین حبت با او احیاناً از جاده حرمت پای می بردن می نهادند و زبان بگو او میکشاند از غرسان غریت اختیار کرد و به باخشان اقتاد و شاه سعید سلطان محمد به خشای چون مرد اهل بود و از طغر و شاعری با خبر محمود را تربیت ملی کرد و آن اموال که شاه بدو بخشید مایه دست او شد و او بدین جهت مالدار و تاجر و خواجه بزرگ گردید تا حدی که بر وزیر کار سلطان ابوسعید بالهاری شهره بود و ده نامه بنام علاء الدوله میزلفته و در صنعت تجتیس و رعایت قافی نیز مکر نموده الحظ نیکوست و بایک بیت از آن ده نامه یاد کنیم تا وزن و مصفت آن معلوم شود و اینست

آن بیت در لغت رسول الله صلعم	عرش پروردگار مبدلش	بچو کوثر هسرا مبدلش
و در حد و سنه احدی و تین و ثمانی در در السلطنه هرات در باغ زافان حرم صا الله عن الخزان سلطان ابوسعید جشتی فرمود که در عظمت و شوکت نقصان نداشت و شعری اطراف و تینیت آن چنین اشعار گذاریند و خواجه محمود		

بیز این قصیده در آن حال میگوید	ای سده رفیع ترا سده آسمان	از چار طاق قدر نو یک طاق آسمان
صحن طب سر پای تر از مرت کرم	گویا س کبرای تزار و فی حسان	کیمتی شبیه و منظر کردن مثال تو
باصد هزار دیده نهید است جهان	از فوق عرش فرق بود تا تحت فرش	از غوغای فقر تو تا فرق فقر خندان
فقرت کارخانه چین باخ و لغت	که لطیف و زرب غیرت با غصت بوسل	فراش بارگاه ترازیبه اگر کشد
بالای هفت محرک افلاک سیابان	از راحت که رفته رضوانست یاهشت	رضوان و حور و در وقتان در کمان
بهر شاهزاده تو آورداست و سر	هر کوهری که خازن کاغذ است در کمان	بخند بمطربان و سازت از نشاط



در دوف بروز جشن حلاله از خزان امروز دست زهره خورشید را شرف هر یک بکن مایه ده عمر جادوان و این قصیده در صفت جشن سلطان	خسبیا کران بزم ترا شاید اربود سوری بدین صفت ندیده بیکر نشان این نفر جنت است در عهد نه راجور در سایه ای سرو صوبه بر شده چمان	ابقی القضاة محکمہ صرح طیلان اذا ابتدا خلقی جهان تا بنیغ صور وامر دست مستری ماه را قزان شش دقا نشان بکن چهره در چین
ابو سعید طوی دارو و خواجه محمود از سلطان عهد نوازش تحسین یافت و بعد از تحسین و احترام نوبت او با احتشام رسا در شور سنه افی و سبعین و ثمانه کوکب حیات او از صمود بقا بهبوط فنا سیلان نمود و مالی که اندوخته بود بر چشم حرص و طمع که بران حطام دوخته نوبت زندگانی چون گل مباد او خورد و بار برخاک نداد و سرنیزی این رویت را زیاده فرموده	دینا چو گنی جمع که مقصود ز دنیا در کام شود حاصل زان نیز چه حاصل اما سلطان اعظم ابو سعید کورکان از اتحاد و اکرام امیر شاهان این امیر پیوست پادشاهی دانا و قاهر و توانا بود و صاحب شوکت و رعیت پرور و عدلی و رافعی تمام و بهیبت و سیاستی مالا کام داشت در شورش رن اربع و تحسین و ثمانه به سلطان عبدالعزیز بر شاه رخ مباد و در دار السلطنت سمرقند خراج کرد و بر وفای یافت و سلطان عبداللہ را بقتل آورد و در سلطنت سمرقند با استقلال بدست تصرف و درآمد داشت سال بر قافیه است سلطنت سمرقند و ماوراء النهر ترکستان نمود و در شورش رن ثمان و تحسین و ثمانه نشان زاده عالی قدر اولین که از اخلاص و بایع الود و عدم زاده پادشاه اسلام ابو الغازی سلطان حسین مباد و دست که امر و زمامک ایران و توران بود و شریف و عدل منیع و آراست است و خراج کرد و لشکر ترکستان و امرای ترخان و سرکشان دوران جمله دوست صفت میل آن قره العین سلطنت نمودند و آن شاهزاده خسروی بود زیبا منظر ستوده مخیر مردانه و شجاع و صاحب کرم و خیر اندیش میت کولی ز پانی تا بسر آن منظر لطیف افزای سیاه دار تمامی دلایت ترکستان را بخت حکم در آورد و سلطان سعید ابو سعید از غایت پردلی و پردلی بحلیت دلمای اما و سرداران را که از ان شاهزاده بودند بدست آورد تا همچون کرد و نستمکار با او بدین بازی مشغول شدند و او بدست سلطان ابو سعید افتاد و آن سر دنا اعتماد نشان زاده مظلوم را شهید ساخت و بعد از ان بر بخت ملک سمرقند نشست و محبات و نام و شهرت او را قایلیم اشتها ریافت و بعد از او قاعده با سلطان طمع ملک خراسان نموده و از چگون عبور کرده و بلخ قرار گرفت و بعضی امرا میرزاده بابک که بنواحی بلخ و مضافات آن بودند رجوع بسطان ابو سعید نمودند و در سدهی سنین و ثمانه با هیکل شهید را سلطنت هرات از بلخ متوجه بخراسان شد و هرات را گرفت و کوه رشاد آغاز بقتل آورد و مخترب زحمت تسلط اولاد امیرزاده عبد اللطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بودند شهرت را که داشته بجانب بلخ فتلاقی نمود و هنگام بهار آن سال جهان شاه ترکان هرات را سحر ساخت و سلطان ابو سعید شری	دینا چو گنی جمع که مقصود ز دنیا در کام شود حاصل زان نیز چه حاصل اما سلطان اعظم ابو سعید کورکان از اتحاد و اکرام امیر شاهان این امیر پیوست پادشاهی دانا و قاهر و توانا بود و صاحب شوکت و رعیت پرور و عدلی و رافعی تمام و بهیبت و سیاستی مالا کام داشت در شورش رن اربع و تحسین و ثمانه به سلطان عبدالعزیز بر شاه رخ مباد و در دار السلطنت سمرقند خراج کرد و بر وفای یافت و سلطان عبداللہ را بقتل آورد و در سلطنت سمرقند با استقلال بدست تصرف و درآمد داشت سال بر قافیه است سلطنت سمرقند و ماوراء النهر ترکستان نمود و در شورش رن ثمان و تحسین و ثمانه نشان زاده عالی قدر اولین که از اخلاص و بایع الود و عدم زاده پادشاه اسلام ابو الغازی سلطان حسین مباد و دست که امر و زمامک ایران و توران بود و شریف و عدل منیع و آراست است و خراج کرد و لشکر ترکستان و امرای ترخان و سرکشان دوران جمله دوست صفت میل آن قره العین سلطنت نمودند و آن شاهزاده خسروی بود زیبا منظر ستوده مخیر مردانه و شجاع و صاحب کرم و خیر اندیش میت کولی ز پانی تا بسر آن منظر لطیف افزای سیاه دار تمامی دلایت ترکستان را بخت حکم در آورد و سلطان سعید ابو سعید از غایت پردلی و پردلی بحلیت دلمای اما و سرداران را که از ان شاهزاده بودند بدست آورد تا همچون کرد و نستمکار با او بدین بازی مشغول شدند و او بدست سلطان ابو سعید افتاد و آن سر دنا اعتماد نشان زاده مظلوم را شهید ساخت و بعد از ان بر بخت ملک سمرقند نشست و محبات و نام و شهرت او را قایلیم اشتها ریافت و بعد از او قاعده با سلطان طمع ملک خراسان نموده و از چگون عبور کرده و بلخ قرار گرفت و بعضی امرا میرزاده بابک که بنواحی بلخ و مضافات آن بودند رجوع بسطان ابو سعید نمودند و در سدهی سنین و ثمانه با هیکل شهید را سلطنت هرات از بلخ متوجه بخراسان شد و هرات را گرفت و کوه رشاد آغاز بقتل آورد و مخترب زحمت تسلط اولاد امیرزاده عبد اللطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بودند شهرت را که داشته بجانب بلخ فتلاقی نمود و هنگام بهار آن سال جهان شاه ترکان هرات را سحر ساخت و سلطان ابو سعید شری

درا سلطان
ابو سعید کورکان

بقصد و لشکر مستعد بکنند از آن بجایگاه ملک در آن شهر و خندان و پنج مضافات آن جمع کرده متوجه هرات شدند و جهاننشا به
جست تسلط سلطان عادل ابو الغازی سلطان حسین در سترباد و قتل کردن آن حسین بیک اسخت شکسته دل شده بود
و با سلطان ابوسعید صلح نمود و خراسان بوی گذاشت و بطرف عراق روانه شد و سلطان ابوسعید با استقلال و خراسان
بسلطنت نشست و مصابت او در دله قرار گرفت و رعایای خراسان با او خوش بودند و در اوایل سنه ثلث و شصین و ثمانه
علاءالدوله میرزا دلبرایم سلطان و امیرزاده سبکداز بنای ملک تیموری بودند هر سه پادشاه اتفاق کردند بدفع سلطان
ابوسعید و او لشکر کشیده و در کولان با غیث حسن عربی عظیم میان ایشان و سلطان ابوسعید دستینه داد و نزدیکان
رسید که ظفر یابد از امر لغزین بلباب سلطان ابوسعید طغریات و شاهزاده بخارا قتل رسانید و سلطان
علاءالدوله و امیر سلطان فرار نمودند و از عجایب حالات آنکه در ثانی الحال که ملک خراسان بر سلطان ابوسعید
قرار گرفت شاه محمود ولد بامر میرزا و سلطان علاءالدوله و امیر سلطان فرزندان او که یکی در سجستان و قندهار بود و یکی
بر سمنان و یکی در مشهد راز که از اعمال باز دست در عرض دو ماه این سه سلطان عالی قدر وفات یافتند و کشته شدند و ملک
صافی بنیرف سلطان ابوسعید در زند [چنین است رسم ساری خود] یکی جاسی مامور یکی جاسی سوز
و بعد از او قندهار سلطان ابوسعید فرار ببال پادشاه ملک خراسان و ماورالنهر بدخشان و کابل و
خوارزم شده و آذربایجان دولت او آهنگ صعود و اوج نمود و مدت هشت سال خراسان را ضبط نمود و سلطان الغازی
سلطان حسین از جهت حرمت اُمی با او مقاومت نکرد و ملک باو گذاشت اما سلطان ابوسعید همواره بن پادشاه
رستم دل سهراب منقش اندیشه مند بودی آب با سایش بخور و تا چند کاهی فلک بدین کردار بازی کرد و سلطان ابوسعید
دعوت از خراسان بدفع امیرزاده جوکی بن عبداللطیف سمرقند و شاه خیر لشکر کشید و عاقبت آن شاهزاده را قتل
رسانید و حالات سلطان الغازی سلطان حسین که با سلطان ابوسعید واقع شده در ذیل حالات همایون سلطان الغازی
در خلافت کتاب خواهد شد ان شاء تعالی و سلطان ابوسعید رعایای خراسان را که از انقلاب باری و ظلم غارت جهاننشا
ویران و بی آب شده بودند بسیار مدلت و رافت در آورد و بار عیبت نوازیشان نمود و بدعا برانه احسن و بعد از او قندهار
جهاننشا بی تمامی برباب عراق عجم در گمان و مضافات رجوع بدو کردند و او شهنشاه و داروغه و اسب یار میفرستاد و رعایا
بطبع حکومت در اجتهاد میکردند تا زحمت و کاشف تا تیر بقیه حکم و استیجرام را در آمد و طغیان و غرور را منکسر کرد پادشاه
نامدار شد و خراسان در حدود سنه ثلث و شصین و ثمانه لشکری پایان جمع نمود و آهنگ عراق و آذربایجان کرد و اولاد
جهاننشا و لشکری که نیز رجوع بدو کردند و از قضا آفاق دست بالای دست خود ندید پیران از درجه انصاف بیرون کشید
و از تعاقب عدول استماع افتاد که باریان زبان را ندی که معموره عالم جای یک که خدای میث نیست و ندانست که همه
اولاد آدم میراث خواران عالم اند که اگر اندیک در میسیر فریدون ملک محمد نیم سیر

آفر چون بحدود آریجان رسید امیر کبیر ابو الفرس. یک نور مرده بسیار با او در صلح گفت میرفتند آفر چون اصرار نداشتند
 بر دانی و کوشش پای بست فشرده به تبریز و روزگار سلطان ابو سعید را ضعیف می ساخت و لشکر ابو سعید از مشت راه دور و راز
 که رفته بودند و از کوشش و سرما ستودند و بفرک و اسیری انشی گشتند از تنگه ای که گذر که من شش در پیلوی کانقر بان
 پادشاه سعید گذشتند و از سنا جاتی یکوش من آمد احساس کردم آن مرد دعای گفت که ای حسن یک را تو فنی ده تا طغیان
 وزن و وزنه مارا بیکند و مارا ببردگی بر چون این سخن شنیدیم متحیر شدیم و بر او را دم و آن مرد اعلام است که دم که یه نفران و ناساکی
 است که نسبت با ولی نیست خود میکنی همای کونید و تو نیز این کوئی که بزرگ شده و تربیت یافتیان در کاهجی چنین کوی و شرمی
 به ازان مرد جواب داد گفت راست میکنی اما من این مناجات از صراط اسما نان و خام طبعی این پادشاه که بکنم
 آیا تو معلوم نه اری که حق تعالی یک نظر لطیف از فارس و بغداد تا روم دری بدو ازرانی داشته که نصف عالم
 آفران گفت البته بخوابد که تمامی دنیا را یک ماه مسخر کند و پشت بندگان خدا را نور امیدار و دامن آن مرد چون حق
 یا فتم روی از ملاست بر تافتم و چون این بیت پر دهم بیت کار آسان کیر بطابع ازان کز دی طبع
 سخت میکیر فلک بهر دمان سخت کار الفقه چنین زخم روزگار بر این سلطنت آن خسرو نامداره یافت لشکر
 بلان انوی و آراستگی انجمی ترا که متوهم شدند و سلطان سعید نه از خجالت و سپاه بلکه از قدرت که بهم برسد تبر
 تدبیر بر هفت صواب نیقاد و شمشیر جلالت در غراب بطالت تحجب مانده فضا چون ز گردون خود هشت پر
 بهر گردان کور گشتند و کز خردی که در عرصه کار دانی پرویز را بسی طرح دادی در عری نداشت دلیل شد
 جمشیدی که بار بار فلک رابع در تربت همسری محبت مقید دام سخاک بکار دید آن مصر حکمت که تو دیدی خراب شد
 و ان نیل حکومت که تو دیدی سراب شد الفقه امرای خراسان که ازان پادشاه هراسان بودند و لغاتی که از نامداران
 سمرقند و ردل آشتند غم خدمت یا غی کردند و آن پادشاه نامدار را ضایع گذارشتند و فلک زبان حال بدیشان گفت
 اید و دست پیبوده میبازار دل دوست از کم که پیشمان شوی و سود ندارد اصدان ساعت منو چنین محمودند
 که روز و شب بهیست و یکم جیب لم جیب سه نکت و سبعین و ثمان ماه رایت دولت سلطان ابو سعید معکوس و باب
 دولت آن خسرو سعادت بندد و سگشت و علی الصبح روزنه کور چون پادشاه مغفوب بر غدا امر مطلع شد دید که
 تدبیر از دست و تیر قضا از دست رفت چاره بجز انرا نمید و با معدودی چند خواست تا ازان کرد اب بلال اصل امان
 ترکانان در پی او افتادند و دست زینل لد حسن بیک آن خسرو نامدار گرفتار شد از جفای کورن دولان بی انصاف عاق
 ماه گردون جلالت شد گرفتار محاق امیر ابو الفرس بیک از غایت احسان نخواست که آیینی بدان خسرو و علی
 محبت رساند و حق اخلاص قدیم که آبا و اجداد او را بخاندان صاحبقرانی تنجوری موکد بود و انمیداشت که متغیر کرد و دو
 بعضی تراخته که بخت خون کو بهر شاه آغا آن پادشاه که یکم را کینه در دل داشتند میر حسن بیک از راه موافق بگردانیدند

تا بمقتل آن پادشاه کامگار رضا داد و بعد از چند روز تاریخ مذکور در صحای یونان آران شاه سعید بدرجه شهادت رسانیدند
 تا تم سرای گشت سیمه چهارمین | روح القدس بنفرت آفتاب شد | اکابر اوس جغتای که مدت عمر بنفرت
 و کامگاری بسر برده بودند بدلت و در بارگزار شدند اما امیر کبیر حسن سیک پادشاهی خود مند و پیش بین و میل و اهل نایب
 و صاحب کرم بور از روی احسان و الطاف بغیر زبان و اکابر نظر فرمود و هیچ آفریده را الا انعام و اکرام آسیب و رحمت
 نرسانید و با خود اندیشید که در حق تعالی اورا مفتی بزرگ چنین ارزانی داشت مگر آن بر مقتضای کلام بر ذمت دولت خود
 واجب است و نیز از شمشیر کین سلطان الغازی ظل الله خلد زمانه و اید احسانه اندیشه مند بود که اگر بالوس جغتای سببی
 رساند شمشیر آنرا خسرو عالی نیا با انتقام بدان رساند که با اتباع جهان شاه در استراخا در ساینه حاجت لطیف و رعایت
 مینف حضرت پادشاه اسلام از خراسان دستگیر اسیران شد | بیت | اگر در سایه اقبال تو آرنه پناه
 از بد حادثه که در نه خلیق تباه | حق تعالی سایه دولت رفیع این پادشاه صاحب نفوذین بر سر بچارگان
 خراسان مدد و اولاد و خسرو شمشیر را بچنان که در در ایدیا محبوب و لها می باشد در آخرت نیز مشهور و شند و مسعود و سعدا
 گرداند و سلطنت سلطان ابوسعید و خراسان هشت سال و در ماوراء النهر هشت سال که مجموع شانزده سال و یک
 سال و دیگر از بعد از تانواچی فرغانه و ترکستان و از دیار هند تا حدود خوارزم خطبه و سکه با القاب شریفش فرین گشت و
 در عدل و داد و سیاست آیتی بود و عمر شریفش از چهل و دو سال تجاوز کرده بود که بدرجه شند و مسعود امرفی گشت و ایوم
 اولاد و عظام کرام او که قرة العین سلطنت و خلافت اند در دیار ماوراء النهر و تخارستان و کابل سلطنت میکنند پادشاه
 جهانزاد ایشان طریق شغقت و رافت ثابت است و ایشان را حقوق اخلاص بدرگاه عالی موبده و محکم و ازاکا بروشای
 علم و شعر که بعد سلطان ابوسعید ظهور یافته اند از مشایخ سلطان الطریقت ناصرالحق خواجه عبید الله و از علمای
 قاضی القضاة مولانا قطب الدین احمد امامی و از شعرا مولانا عبد الصمد بنحشی و خواجه محمود بر سر رحمت الله علیهم جمیع
 خاتمه در حالات و مقامات اکابر و فاضل که ایوم بوستان خود میور فضل ایشان پیراسته و قانون ملک خود عدل
 عدلشان آراسته است مدافعه تعالی ظلال فضایلهم حقیقت است که مدبران سپه مدور و مندرسان کارخانه احقرند
 بغیر مان رب داور بر دور و آذان و عصر و زمان طایفه را لمحوظا نظار رعایت و فخره استوجب شمول عاطفت میگرددند
 و خاطر دراک دایمه ادراک آن زمره را بصیقیل پایت میور میار و این بدایت البذریع است حاجق را بنی نوط و مبطه است که
 اصحاب فضل و سنده و ارباب صلاح و رشاد را بواسطه مددکاری الطاف و تربیت و اعطاف مجمل و مراتب اشرف
 رساند و فی شایسته ذات شریف این پادشاه کامگار و فریدون حمز اقتدار ارباب تعالی ارکان مملکت سالیب فضل
 و بلاغت حاصل است و جوهر ذات ملک صفاتش ترمیمت ایالی فضایل مایل لاجرم دور در کار که تابع فرمان
 قصاص جریان است بتبعیت ذات شریفش همواره ترمیمت ایالی فضایل اقبال می نماید و شیخ نظامی و دیوان بامیر میاید

بدانش چو نه باشد آموزگار	همه اهل دانش کند روزگار	فایده حکم حکاست و بهر بیس
عقل ثابت و درست که طایع سلاطین بهتر عقل که مشغول کرد و اهل آن روزگار رتیغ او نمایند امام غالی میفرماید که روزگار عمر عبدالعزیز چون سبک بگزیدندی از نماز و زوره و نوافل و ذکر و اورد و پرسیدندی و روزگار سلیمان بن عبدالملک از کج و عسرت و الوان غلام و عشق بازی و هر آینه مثال این حکایات مطابق این حدیث نبویست که الناس علی دین ملوکم چون سیرت و اخلاق اعلی حضرت خلافت پناهی جم جای غافلار دولت القاهره برهنه مندی و نه بر پوری دالست بی شک اکابر دولت و اعوان حضرت بارفتش در اکتساب فضایل اقصی السبل از اقران و الفار بوده اند	و بهر یک دفعون فضایل به بیضا نموده اند	و این امیر الامرا و او درین جای ملک
لم یزل ارباب فضل را بعد از انکه از نواب روزگار و حوادث کردن خدا را پیاپی همان بودند بطراوت و هدایت این امیر	بگیرند و بغایت این معجزه شهر رخت	آنکه در پیشه دین مولت و شیری کرد
هر چند بین الطاف این بزرگوار طاف افاق را مستقدان و فضلاء به تنج زبان مسخر ساخته اند و بهر انجمن و بزرگ نجفیت و هنر در میانست اما حالات و تذکره فضلاء و مستقدان این روزگار را قلم ضعیف این نجیب از عهده تحزیر و تفسیر بیرون نمی تواند آید و نیز عیان مرکب قلم از دست رفته است سعی بنده بر آن جمله است که این سرکش به بجا مرارام گرداند و از هرزه	ردی و ترک تازی منع نماید بیت	او یار دوست خامه تیر اندود
کفرتم بهر مذهب دانش تا نکند شود	حواله دیگری و دو که درین راه سعی خویش بویو سر گذشت فضلاء این روزگار بگوید	افسانه چینه ما بعلکم غفیم
کو بر کو پید فسانه پیکار دگر	اقلیم اند برگزیدیم که طبع سلیم هر یکی کجینه معانی و فضایل است و این اشرف عظام امر و برگزیده پادشاه ایام و ستون عرش اسلام اندا و جودی که متکفل معات مسلمانان و معتمد مؤتمن حضرت سلطان دنا و نوافل فضایل و علوم را جیازه کرده اند و در هر پوری و هنر مند نوازی سنت اکابر ماضیه دانا زه میدارند و عجایب آنست که اشغال دنیا و تحصیل فضایل خدا آن را بجمعا نند و این جماعت بتوفیق حق بدین دو امر متوجع و موفق میسود و شده شکر نیست که	هست کیمیا خفایت هر طریق و دین این است
لا شک پیر طریقت این قوم	سیار باید راه را جمع آمد	از سر عیادین دریا مرد
حافظه به جام می است ای صبار و	دزنده بندگی برسان شیخ جام را	چون تقریب شمه از اوصاف کمال
		بندگی مولانا بحر پیوست واجب باشد نظری از محاسن اخلاق آن حضرت نمودن و از بدایع کلام نه بدینش شمر

بیان کردن به چند مقام این بزرگوار مدینه فضايله و برکاته جالبست و شعر و شاعری و در مراتب بزرگوار شش
خواهد بود و دوا سازد کردن آن چنانست که شیخ بزرگوار میفرماید **کل آرد و سعدی سوی بوستان**

ایشوخی و قنقل بند و ستان اماگاه کاهی بهای همت عالیش از فراز اوج عرفان پیشیب دامگاه شاعران

میلانی می نماید این جبهت از روی تبرک و تین ذکر و حالات و مقامات و تحریکات آن حضرت خواهد پیوست

و کرمولانا عبد الرحمن جامی **ساقی جان جام معنی پیرانیا ساخت** بعد از آن جامی عرفان نازی سیر ساخت

در مصطفی جانی تالشاده شد مجلس ندان نامی در هم شکست عروس کبر فکر تا نامزد این موعنی شد خدایت حیرت دعوی

عقیم و سقیم شدند طوطیان شکم شکس بندر اسود دیوان و منشاش خاموش ساخت شیرین زبانان فارسان میدان ملکوت

فارسی شدند اشعارش نوشیده اند کیکر انگشت بر نمکدان طلیح کویان نرودند **جام جان نازی جامی حرمه توفیق یافت**

نورش از بردوق اشعر شیرین کمال **لوگب سعدی آمدنانی سعدی بنور** کردیم خطالمش با ستم سر و اتصال

حالیا او سر و وقتش ماضی دیگران پیش و انیا با ماضی هست و ماضی فضل حال اصل و مولد مولانا محمد و م ولایت

جاست و مستقر اس مبارکش فرید حرمه و منشاء مبارکش دار سلطنت هرات و ابتدای حال تحصیل علوم و اشغول

بود تا سر آمد علمای و زکار شدند با وجود علم و فضل مقام برتر طلب میداشت تا در طلب امن کیمت عالیش نشست

و دست ارادت بجنبان عرفان مآب شیخ الاسلام و المسلمین سعد المله و الدین الکا شفری قدس سره العزیز ذک آن

حرمه معنی از میدان و خلفای خادمان مبارک حضرت شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدین بود و بنده کیمولانا مآبی دستم

مولانا سعد الدین بسمر برده و خدمات پسندیده نموده و ریاضیات و مجاهدات فقر و سلوک حاصل ساخت و بکرت محبت

بنده کیمولانا اتمام عالی و تقوی و فقر پذیر شد به نظیر کیمایمیت مردان کبریت امرت **تا نیفتد بر تو مردی را نظر**

از وجود خویش کی یابی خبر **و بعد از روزگار مولانا سعد الدین مولانا خلف الصدق و جانی نشین کنند**

طریقت آن حرمه خداست و برکت انفاش شریف مردان طریقت جناب مولانا حرمه و مفید طلب معانی و مستر

سعادات جاودانیست سلاطین اطراف عالم از علوهست بنده کیمولانا استفاده میکنند و فضلی قابلیم محاسن

او قوسل میجویند و یوان شریفش ز پور مجالس فضلی و مست و منشاش لطیفش دیباچه بدایع ابل شام و ما از اشعار

لطیف آن حضرت چندی ایراد کنیم تا زیور این کتاب کرده و من و ارادانه ادام اعتبار بکانه **عشر**

از خوار عاشق تو در سینه دارم خدایا **هر دم شکفته بر رخ زان خادها کلزار با** از بس فغان و شیونم جنگبست خیم کشیده

اشک لاله نادانم زهر مزه چون تار با **رو جان بستان فکن گزشت تو کل چرخ** صد چاک کرده پیرنشته سخن ز خوار با

تا سوسای باغ آری کدرم و صوبه را نکر **عمری بی نظاره سمر بر کرده از دیوار با** زاهد مسجد بر دبی حاجی سیلان کرده

انجا که باشد قنقل و جیکریت این کار با **هر دم فرو شتم جان ترا بوسه تا خمر سبا** دیوانه ام باشم با خود بس با زار با

چون کل تو خند ان بای می ده از غیرت	کیا ر می ده هر کسی بچاره جامی بارها	دور آ خر حال که جهان از دیده جداوش
سلطان عشق پر شور گردانید و عاشق از بوی ریاضین کل از حقایق و معارف معطر و چشمه جانش از عالم ماکوت منور گردید	پیش ذوقی گفت و کوی غیرندارد و قلمش از بحر حروف مجاز بفسیه یات حقایق جارست و درین باب کوید رباعی	جامی دم گفت و کوف و بسند دگر
دل شفیقه خیال پسند دگر	در شعر ده عسکر انما یبید	اتکار سپید و رقی چند دگر
فرومه و از راد آرزو مجموع درین تذکره شکست	بحر عظم چون نلج در غدر حالا بندگی مولانا مستغرق بحس	معانیست در چند کاهی تصنیفی چون عقد که هر شاه و منظم و منشور از ان بحر لاتقاهی بسا صل وجود میرسد و ما
چون سلامت ماند از تاراج تقدیر حصا	هر که کرد افش ز زرب خالکش بر سرست	کلبه خالی باش به رخت و دم الحسا
عاشق همیان شدی لاغر میانش کن ز نذل	بر دایع کل کیشان شسته سرخ از زشت	طامعان از بهر طمع پیش خرس سرسند
فغنه بر کوه و در دیشویه بک غرست	دست ه بارستان و قطع سستی طبع	گاه موج آرام گشتی را ز نقل لنگر است
زخمی بودی ه سخت است ای بهر شکر است	لنگتهای بست کامل هست طالب ابلند	رخ بریا جوج بستن خامه اسکندر است
عالم عالی مقام از بهر خواند علوم	کاذر و هر طرفی پرتاب کواکب است	سال تا بخش افرخ نویسم دور نیست
انچه از تصنیفات بندگی مولانا حال از قوت معجز آمده و محبوب و مطلوب اکار بود	چون سلامت ماند از تاراج تقدیر حصا	هر که کرد افش ز زرب خالکش بر سرست
کلبه خالی باش به رخت و دم الحسا	عاشق همیان شدی لاغر میانش کن ز نذل	بر دایع کل کیشان شسته سرخ از زشت
طامعان از بهر طمع پیش خرس سرسند	فغنه بر کوه و در دیشویه بک غرست	دست ه بارستان و قطع سستی طبع
گاه موج آرام گشتی را ز نقل لنگر است	زخمی بودی ه سخت است ای بهر شکر است	لنگتهای بست کامل هست طالب ابلند
رخ بریا جوج بستن خامه اسکندر است	عالم عالی مقام از بهر خواند علوم	کاذر و هر طرفی پرتاب کواکب است
سال تا بخش افرخ نویسم دور نیست	انچه از تصنیفات بندگی مولانا حال از قوت معجز آمده و محبوب و مطلوب اکار بود	

افاضت نفحات در میان حالات اولیای عظام و نشر و جواب چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل سخن الاسراف و غیره
 و نسخه معاهد چند کتاب بصفت و بعبایت ازلی و یدایت لم یزلی بعد الیوم سمواره از امواج این بحر حکمت و معرفت و دانها باطل
 وجود خود هر یک نشان ائمه و صده العظمی ای نیز تحقیق دین قرناستاب | وی غنمه کمال یقین سالها با مان
 ذکر ملک از امام و مرئی الفضل امیر الکبیر نظام الدین علی شیر القاب شریفش زب و درینت فاخته این
 کتاب بگوید و این سعادت فضل الخطایست | تا ذات خیرش کند از لامکان ظهور | این بس که روزگار درین روزگار کرد
 و امیر العطا بگوید و زکار در چنین منظمی سرافراز کرد و کرد و درین عتبه نه خاضعین سروری بر سر پرست نشانده میت
 سالها باید که تامل کند و اصلاحی از قاتل | لعل کرد در بدخشان یا عقیق ایندین | تعریف نمودن آفتاب کبیر عقل هست و در
 فضیلت مشکنا بطناب علامت جمل است ذکر مین و ملاحج هالون این امیر کبیر در بی ملکون بسیار و طیارست و در فضیلت
 و کمال علو و عتس و لطاف آفاق مستند هر چه درین تذکره گفته شود تفصیل حاصل باشد اما بطریق معمول این کتاب شمس از
 فضایل این امیر کبیر و شطری از بیان حالات و مقامات شریفش درین تذکره ثبت نمودن واجب بود و در الذکر و آن امیر
 نامدار و مشاهیر روزگار بود و از جمل اصناف الواس خجندی و بر دز کار دولت سلطان اعظم ابو القاسم با بر سید مدبر ملک
 و کافی دولت و متمدن و مشارالیه گشت و با وجود ترک فضایل نمی نمود و غایت محبت عالیشان بران صورت بود
 که فرزند سعادت نمند نیز بر فضل متحلی و با نواز در این متحلی کرد و میت | خدا صانع نمیکرد انداختن یک کار از
 درین طرز بود آخر نکو کاری نکو کاری | سعی آن بزرگوار صانع نشد و از ان سلف خلق چنین نادره روزگار بر بند غلو
 کلین قرار یافت و بر دز کار پادشا و مغفورند کور این امیر کبیر با وجود احتشام و حکومت دایما بفضیلت کوشیدنی باارباب
 فضل صحبت داشتی و طبع کریم و ذهن مستقیمش مکلفن اشعار و شنیدن ایات آثار و اخبار موع بودی و در اول شاب
 ذواللسانین شد و در شیوه ترکی صاحب فن گردید و در طریق فارسی صاحب فضل و مولف است بطریق طبع و در حق امیر کبیر
 ترکی سین گویند قیل و لای ردی که تویم | گویند که بوسه لای ردی لطیف ترک | با وجود فارسی در جنب شعر کمالش
 چیست اشعار نظیر و کیست باری آفرین | بابر سلطان پادشاهی بود سخن شناس و هنر پرور دایما بر لطف طبع و ذکا و این امیر کبیر
 آفرین کردی و بجهان دزدکی و فارسی شمری از منشیات این امیر کبیر مطالع نمودی و در قدرت طبع و در شیرینی کلام شریفش
 مستفید و بدعای حیرش و مودودی | پالبا از ان نظر از ره کدری یافته اند | توتیا یا بصهار خاک در پی یافته اند
 الیوم این امیر کبیر حای دین و دولت و پشت پناه شرع و ملت خسرو دزکار از فصاحت و مفیدش مستفید و اصحاب
 مناصب و رباب مراتب از محبت شریفش مشکور و راضی مجلس منعش مقصد فضلاست و در کاره فنیعش مرجع ضغاف
 فقره اخوانش برای مجوزان نعمت میانه ناده و باب کرش بر رخ نیازندان ایا کشد | خیرات چنین لطف خدای باشد
 لی از سر شمت ریاست باشد | صاحب نظری که سیرش خیر و عطا | باشد که بدایتش عطا باشد

نظم الدین
 علی شیر

ذلك فضل الله يوتيهم من يشاء طبع ترفيع و غفر لطيفه اين امير كبير با وجود تقرب حضرت سلطان و تفضل مهابه سلطان
 در وفق شرع و ملت و تدبير ملك و دولت دايما بفضل و علم اشتغال دارد و مجلس او جز نيكو و طابع و فاضليست نهيس
 خاطرش جز اهل دلي مایل نه گرانان بختيش سبكي نمايند ملك تا اهلان مجلس شريفش نبي آيند . بيت

مادر بروي مردم ناهل بسته ايم | در نه بيم باب دري نايگانست | اشعار تركي و فارسي خاصه طبعش

و كفن و شكافتن مع خلاصه فكر لطيفش و هر چه دروي موج درياي انشيش عقد دري منظوم و مستور بر عينا نازل عالم
 گوش ميكند ملك ز يور گوش اهل گوش ميكند | چشم كردن با بهاران ديده آخرت | تا ترا بيند عيان نه بد بهر ستم بگوي

انچه تا امروز از ان طبع لطيف صادر شده در تركي جواب خسته شيخ نظامي كه قبل ازين امير خيره بچكس نكفته الحى داد معاني
 ديرين داستان داده و در ميث از داستان بلبل مجنون باشما و بياوريم كه در بهار يات و تشبيها ت و خيالات بلند ديرين و

بيت باقي ايات ديكر دلدان كتابه حسرت | مرار و زه كيار سه بر كه جو شش | شش بر كه تر و را بشيد سوسن

لاله و رقيق سيمر ميت صباغه | بخرى ستم او يك او جاره و اع | طبع لطيف صنايع و بدائع باغه

باقي ايات ازين دو بيت معلوم كند | در خانه اگر كسي است يك حرف بگفت | و بر سبيل عادت كه درين تا بيفت

جازيست از روي شگفتي از كلام تركي و فارسي اين امير كبير چندي نواهم آرد و تا پيش فضل انمود كاري و از ان حضرت بعد
 اليوم يا كاري باشد و در جواب عقیده بجز الابرار و اخسره و دهلوي اين امير كبير را عقیده خواست و گمان مولف چنانست

كه اين جواب برا جوب ديكر ان فضل دارد | آتشين لعل كه تاج خسرو از او است | اخگر بهر خيال خام بخت در دست

شده كه ياد از ملك ناز در دست ياري ملك | خسرو بي عاقبت خسره ملا و كوشور است | قصه زمين مسقط و دوشكوه خسروست

شير بر بخيري شير ميشه كه مولات تر است | لازم شاهي نباشد خالي از در و سري | كوشنده خالي با نك غلغله در دست

با ديان خشك چشمه ز قناعت كن ازانك | هر كه قانع شده خشك و تر نشه بجز و بر است | تخم رسواي و بد بردانه تسبيح رذوق

آري آري و نه جنس خوش را با و است | ره روان بار كش رسول دان اشام فقره | در بان ناله خار خشك خيال تر است

كعبه خضر الكون ز نيست فعلش و دريت | بر كه خضر آمد ليكر نكش احمر است | نبش نزد اين بود هر موي بودا كه مود

جان بطرام بر ي از ببال شاين خجسته | مرد اخلاط بخت امواج فوناب و است | رند را حرقه قديم و رسا غرست

مرد را يك منزل از ملك فادان تابقا | مر را يك وزه ره از باخر تا خاور است | بيگانه را سخن آزرده از تنج زبان

تا توان كردن رك پيرنج از انتر است | خاكيان در پايه بالا تر جباران كه نو | بر خرا و بر منار از شير اكر چه احمر است

ظالم و عادل نيكساند و رقيه ملك | خوك ديكر در شيار ملك و بهان كير است | اي بافتقان كه در ضمن بوديك نوع بود

چون فلولي دريا از بهر سيمون خيبر است | ره سوي حق سجد اما هست قرب اله فقره | بهر آنكه الفقير مخمري كخته بپيژد است

اندرين ره نكرد اردو كام بر كام رسول | عرش پرواز است كوه راه و هر بهر است | حامی دين نبي حامی كه جام فقره

دانشه برکت باین خراب کونترست	روشنه رای نیزیش گلشنی دان کش زلف	قطره خساره بر یک مسرور است
عاجز از فدا و اوصاف کمال و عقل	انجم کردن شردن کی طریق اعور است	دین پناها اهل درخ را چو امید بشت
جان خاکی را بهوای فصل آن خاک در است	ژاله سان کانه درون غنچه افتد نیست	کار زوی درو فقم در دل غم پور است
ز انکساف خاطرین نکته شریں مرست	بچنان کز پرتو خورشیدی را شکر است	نخچه افکار را کسار هم عقب دار است
مخفیه چون مژده ز بحر فکر غم این کوه است	گشت یوم جمعه شهر چرب تاریخ این	طرز ترکین روز ماه اتمام از انظار است
طالبان را بلع کون را زطل عایت	فیض بادانا مقام مهر چارم منظر است	اگر چه خواجهر سرو مقدم و صاحب فضل
است و در بحر الابرار عارف و حقانی و خیالات و قیفا و نوز عارفان کلام و مقرر است	این بیت جوانی نه کم از گفته خسرو	بل کین دو سخن و سخن خیز از یکدگر گشت
و دیوان شعرا این امیر کبیر یور مجالس سلطان واکار است و نوا می ارغنون عشاق بی نواز ابرار است می آورد و مخالفان را	صدای سر یکاش منغوبند آهنگ خسرو پیش محبوب سلطان حسینی زری آوازه که از دیار ترک تا حجاز رفت و زری دبدبه که از	نیش پوزنه اصفهان رسید کوشنای مالی دیار بزارین صد پرست و کوشنای عالم ازین بجزر در یک صبا این شهر ساینه اورت
طلوبی زلفک شعبات این سنال گردانید	بی رانش اهل فصل به مقام	باد باقی ظل جاهش و السلام
اما ز دیوان این امیر کبیر غزلی بر کردیم که در مشرب فقر موافق حال کمین بود چنانکه سخنهای صنوع یافتیم اما اجابت دلی این هستند	در بهشت را این غزل ملک باشد ملک جگر حرج را خاشاک غزل	یار سدا و ای سنی نازل نشسته امضی قلیل
بیل جویم یا سنا و اول منی بی معاد قیل	بوسه شقیم و اقصوی کوکلی بی منین سدا	عشقم را یک واسه تاش کوکلی ایند سو قیل
برج نورین می کو دوشی ایلاد هم ایلاد یک	بر چه کوزنی او ای یوش یوشی بن مخوم قیل	قیل ساظرا اول اطلال نه تعلین بارین قیل
چون تظلم دور اشیم دایم منی مظلوم قیل	تا کوزدم قوتلوق زری از کسارتی قیل	سرنی کوز کوز کی منیک غم خدای شوم قیل
تا بزنک عشق حرفی دور یکچم والای رفیق	اول سلسنی اوق فراده تاشی و ام قوم قیل	دایمان کبیر یالین مهر م نوای کوکلی دا
انداین سین بتامل ایلمین معلوم قیل	یکه چند می سخن از کمال و قیل	ایلمین از صفات جاریه آثار ضربت
اورقمی بر وجه صوب روه خلاصه سخن آنکه هر پیش من وزیرک عاقل در کار دینا بنظر جنت نکرد و دین را عمل انکار دار اجرا	غافل و زایل نباشد این تاامل	دا مناسبت این امیر فرشته و یکی هست و قاعی نیست از جندش بکار آخرت معصوم گشته و
قانع بای صاحبان پیش گرفته و توشه آخرت را از پیش فرستاده بیت	کار ایجان که گشت پیش است در محشر بی	آب نیجا گو که در ریای شورش است
آب نیجا گو که در ریای شورش است	رای صواب تاملش انقضا کرد که فصل اموال را صرف حیرات و میرات نماید و دست	تظاول میراث خوانان از آن کوتاه کرد اندیش بر نجوی کلام ملک سلام ناعنه کم یقعد و ناعنه الله باقی از خالص موالش
که در راه خایه غم یاد هوادین مالک بر دامن مساجد و باطانت و بقاع خیر و دار الشفا صرف و خرج کرده و اوقافی		

که بر این بقاع مقرر نموده خمیس یا هفت تومان رایج یکی باشد بیت

ای مملی شیر خدا ذکر است تجبیر اگر به تجدید ذکر خیرات دستجات این امیر بکیر رود کار تطویل و اطال با بجا چندی که در

دار السلطنت بهر آن بعضی از رتبا پیر منازل و محاسنست مجله ذکر خواهد شد و الا عمارت دار السلطنت بهر آنست از مدینه و مسجد

جامع و خانقاه و دارالشفاد حامی جمله در یک محل بر کنار جوی انجیل که سلسبیل و انجا جنت از غیرت آن دیده دارند و مسافران

در تمامی ربع مسکون بدین تربیت و محل عمارتی نشان نمیدهند و دیگر احداث رباط عشقست و ذکر آن سابقا درین تذکره ثبت شده

دیگر عمارت رباط سنگ بست است و در آن نیز بنیاد خود موقوف شد و حالا در چند محل دیگر عمارات عالی حد است میفرماید ش عمارت

سرروضه حضرت سید عارف قاسم نور اقدس سره در رباط فیض آباد بنواحی میثاق بر کشانی رباط ایاز خاص است بلکه ازان رعنا

و سنکین و بوعایت المی چند قسمت است که بهر عالی بر خیزد که آفتاب چشمه گلست را که از رتبا پیر عیون خوا سانس و از

مستقر بهات جهان و در اعلی و ولایت طوس و قسمت می باشد مقدمه رضویه آورد و مجاوران و میغان می باشد مقدس را از

جورنی آبی خلاص کرد درین کار بهر ابل اند شامل حال این امیر بکیر است چو این احسانیت که جباران و سلاطین

درین کار عاجز اند و قریب ده فرسخ شریعت منع این آب که مجموع درنا هموار بیا و سکتا نما آب میباید آورد و این

خبر بر جمیع خیرات شریفه اش شرف دارد و می باشد مقدمه ازین جوی رشک بهشت برین و غیرت نکار خانه چین خواهد شد

انشاء الله تعالی قال البنی صلی الله علیه و آله افضل الاعمال سقی الماء باقی عمارات خیرات این امیر بتفصیل ننویسان

آورد چه از شاعران و فوشت محسن الله تعالی معالیه و شکر مساعیه و این کمینه مولف را بمع این خیر خیر قصیده

ملع است در ترکی و فارسی چون سخنوران که درین تذکره گذشته بنده ریا رایی آن نیست که در اعداد و قضایا خود را مندرج

سازد اما بتقریب در مداحی این امیر بکیر شروع می نماید و این قصیده بعضی می باشد

جلوه بوی حسی خیمه عروس خاوری از افق باشد به بیضای موسی آشکار

بولدی ظاهر نور ایمان که ظلمت پیشین شاه خاوری در بهریت قلندر صل بربری

آسمان کوی سلیمت کرده شکل مجرے در ظلمت دین خلاص اولدی زینجا کونجی

دیو ظلمت شد که ایمان از سلیمان سحر صبح از یاقوت خود بنمود تا انکشتی

هر نظر را که او انکار اهرانرا شتری از طلوع شمع خاوری جهان پر نور شد

کای جمالونیک قبله صاحب نظر از نظر کای عارضینیک که سخن در برک کلمه ک طری

عکس رخسار چو پنهان گشت پنهان سر ای قراقچی کور لار نیکه سفته دور قمر

چون کلامت منطق طوطی ندارد حالتی بالیت شاکر طری چو تو چون شهرن تری

بولدی ظاهر نسل آدم دین نیکان یک کلمه که در خطا افتد ز نور عاقبت

بوالعجب کاران شب را رفت سحر سامی بوالعجب خود خود شب را سحر خیزد و صبح

هر نظر لطف املادی پوسه نمنا یک ساری یوسه نمنا چه جابه مهر اولدی غریز

در نوای زهره در گوش آمدی ز آذری سالامیک بدیروت سجد بای شکر کرد

کاکل مشکلیک لای نیک بولدی بلای بر سر طبعیتت یارب ملائکین بود و کیم نیامد

بشکنه نقاش چنین جامه صورتی

بو جان و حسن اقلیم مسلم و در سنگا انگ خوزه و کوشا شمش کوش چرخ چیره آن جهان که مقدم سید شده بهر بغیر لؤلؤی منظوم اول بحر شرف نیک کوه بر خضایل هر که حاصل قلیغونک اول عالیقام شامل عالم غده و دگر کمال بوسه نیک ظاهر بیر نظر بر اینی بحر نداشتین بن جبار بیکه کوش فلک را هر سر مندی یوری	ایم فیضیلت تا پستی و ذنیک داجانه هر که منظر دولت علی شراول که شیر خا برد گشته دارم بفضل عالم از وجود او هر سه ای بحین عینت آباد ملک از عدل داد ایم که بیا راندن مقام داروچ نیک لوی آسمان در کشتی غم نمکند و ایم دگر نوح و جوت سین علی طوفان قلیغی را در بوسه ای خالم سکه حکام دوران فلک	آسمان معرفت خورشید دین بحر شرف هر مبارزان فتح و اسعادت دین بر بحر حکمت و ذنیک زیبا ضمیمی و شتی وی بد دولت گشته قوی دین پروری قیاس کرد هر نظامی نظامی نوری دیوانی وقت شادی باد بانی گاه اند و لشکری تا برین ایوان میب سحله میم بدل ماه قبل از جلای گشته خف و نقصان بر
---	--	---

حق سبحانه و انانی و است شریف این امیر کبیر اسامی بر مفاخر شکسته حالان مستدام دارد و بالینی و آذکر امیر فضل
نظام الدین شیخ احمد سیلی ره دین نامد اعالی مقدار دلاوس جغتای خانه و اوده بزرگ است و اجداد کرام و از زمان
دولت ساجقان تجوری صاحب جاه و امار بوده اند و بعد دولت شاه رخ مشغول معطلات امور سلطانی و این امیر بیکو
اخلاق از اقربان و اکابر ممتاز شده و در قبا ازل عبا گشته و همواره با درویشان در مقام خدمت و با علما در مرتبه صحبت
زنده گانی را و تا به دیکمیا خاصیت مردان خدایه دولت دنیا و دین امر و مشرف و مفرین است و نزد سلطان عالم محترم
و بنظر حکمان معزز و مکرم بیت

توسیع نا کجایانی و کی طالع شوی	عکس تو بر هر که می اقتدر نشان دوست
--------------------------------	------------------------------------

حالا این امیر فاضل صاحب دوستی خاستن مفرین دیوان ترک سلطان محمد است و یکی قلندش محمد دیوان شاعر
که سفینه بحر دقایق و نجیده روز خفاقت

خاستن کار جهانی بی راست کند	قلندش کج معانی بدست افتاده
-----------------------------	----------------------------

و من بنده ازین امیر فاضل شنیدیم که فرمودند که من در عصفوان ایام شباب ملازمت شیخ العارف آذری علیه الرحمه رسیدم
و از محبت آنحضرت در یوزه کردم و بطعم بر بعضی اشعار قادر بود و شخصی چنانکه مناسب باشد می یافتم التماس کردم که
شیخ مرا بتخلصی شریف سازد بندگی شیخ بخت من سبیل رقم کرد و بعد ایوم ابواب معانی بر رخ من گشاده شد و فیض محبت
مردان من رسید لا شک هست مردان کمر از طلوع سبیل نیست که در بهشتان سنگ رسل و درین جوم را دیکم یکید
اگر چنانچه فضل جلد دیوان میباید که سانه و رسل بهشتانی بر گفتاری نگین او افشاند هنوز از حق انصافست
میرود نیامده باشد به تهنیت طبعی که این فاضل را دست اوده آن مطاع نیست

بروز غم غیر از سایر نیست یار من	اما دیوان ترکی و فارسی این امیر فاضل و بیت اختیار نموده است افتاد
---------------------------------	---

ای منی جوهر و صفایان و امده و ایداکان
اگر باشد کج محبت خاندانه پس مارا

کمان موعظ آنست که اشعار این نامدار دین و در زمان مصیبت و مصنوع	ابا شفا نذر کاری شایه پس مارا
--	-------------------------------

فصل در بیان

افتاده است و در مطلع اول او را بمعنی خاص بوقوع پیوسته که در دو این استادان مقدم کمر دیده ام همانا از وزارت
 طبع لطیف دست و انوار او را در شهرت اشعار سیلی همچون نوز سبیل از حد و بختان تا ملک یمن تابان و سیار است
 حق تعالی فیض انوار هدایت نصیب و زکایان نامدار کند و در عمر جوانی و طفولیت دگامانی او برکت بخشد ذکر وزیر
 کامل فاضل فضل الدین محمد عنصره و نور مرقد ه بیت بعد مملکت جم کر نصف ادب و دی

بنو قادی خاتم پرست ابر یمن فلک تا صدر وزارت بار بای استحقاق می سپارد و زمانه تا مسعت بوجود
 بزرگان می آید الحق با استحقاق فضل و کمال و علو محبت دانا کفایت مثل این وزیر بی بصدر ظهور نیاورده

کر جمع کند بهر اسل | فضل فضلا و فضل فضل | از هر ملکی بجای تسبیح | آواز آید که افضل فضل

والله بزرگوار این وزیر نامدار صاحب مغفور خواجیه الدین طاب ثراه از صدا دید کرمان بود و با محض منصب
 مقدر و دینیویشی ملک کرمان ملکه وزارت سلاطین زمان موروثی خاندان این وزیر با استحقاق است سبب مکتب سبب
 شریف این بزرگوار با جع عمومی سینه چون حسب بالنسب افضل بهر یاشود | آدمی زین دو صفت افضل صرا شود
 منصب وزارت تا یمن قدم مبارکش آراسته شد که مملکت رولفی تمام و حال عایا انتظام مالا کلام یافت فلم
 عطار دلقاب و اللفی الکفاه نوشت و بهر عظم بادشمنس الوز را خطاب کرد مساحت و الطاف این نامدار کرم
 بزرگان بهر که لا شای کرد و بود و بدینش سبیل سخاوت خاتم راطی فرمود صاحب ای اگر از کفایت و کار دانیش
 رزمی شنیدی میشک از محاسن دفا نزشش کردیدی بیت چنان داد انتظامی علمتش کار خواست

که درگاه سکنه را در سطو ملک یمن ازنا | فایده خواجیه جهان نظام الملک الحسن طوسی بنمده الله بفرمانه بخت فرزند
 خود فخر الملک بصیحت نامر زوشه که ملکیت پادشاه را حکم بشا خیمه بقور کرده اند و رعایا مثل او ناخیمه اند که بی او تا و قیام
 خیمه محال باشد و امر بطور طنا بهای خیمه اند که لغوت او تا و که رعایا ناخیمه را بر پای اند و عمل و کار داران بر میات
 طنا بهای کوچک اند که از اشخ میمانند از خیمه که ملک است قوی حاصل میمانند و دست بدامن امر اک طنا بهای بزرگند و
 و بحایت قوت ایشان درآمده و در را بر مثال ستون خیمه اند که با خیمه و طنا به شرح و ما فیها همه برستوست چه وزیر را
 گویند و وزیر با کیش لاشک بار دل همه ملک و ولایت و لشکر بر دل وزیر خواهد بود پس ستون خیمه را چا صفت باید که
 شایستگی و صلاح ستون بدرگاه ملک و را حاصل باشد آن صفت چهار گانه استی است و دوست و صفای نظای هر
 و باطن و ثبات قدم پس وزیر باید که با خدا و خلیفه خدا و بنده کان خدا راستی و رز و وجود خود را در خوشن داری و ناموس
 ملک مرتفع دارد و بصفا غایب و باطن آراسته باشد و تحمل و ثبات را شعار و دثار خود سازد و از خبث باطن و
 اعوجاج دور باشد که چوب کج شایستگی ستونی نداشته باشد غرض از تحریر این حکایت آنکه این صفات و ذات این وزیر
 موجود است و با وجود ملازمت درگاه و ملک و ولایت محبت ملکا و مطا لعه بسیار را به خود آسان کرده و دنیا را بکسب

فنا بیل و علم و حکمت مشغولست و کل مسایل علمی دایما میگویند و عروس الفاظ را کسوت عانی میپوشد و وقت تفریش
دایما بنظر علوم و حکمت عمل مقتضی است و در شاعری و خاوی کرمانی از کلام اشعارش نقل نمیشود و از زبان او سلمان و جوی
علمه است و در صبح پادشاه اسلام تقصایده حکم و غرادر که اگر بر کوه خوانی را آینه خانه بنشیند و خورشید را زکار کند حسین
این وزیر نامدار با لغتی تمام است و ما از واردات آن دستور عالی مقام مطلع غری خواهیم آورد که در حالت زبانه نموده و پس
نازک خلیل است و از معنی خانه با نصیب

نگونی چشم خود بستم برای دفع آزارش خیال بدست نماند و بدینم زبانه را غبارش
حق تعالی عین الزوال را از روزگار این وزیر با اقبال دور دارد و ظل ظلیل او را بر رعایا محمود و کراناد دولت او را امتداد تا
یوم التمام و بعد از آنکه الایجاد ذکر فخر الصدور و العظام و نتیجه الالکاب و خواجه عبدالعزیز و ارباب رحمة الله علیه
حق سبحانه و تعالی آنچه از اثرات اناس باید و بکار آید از علم فضل و طهارت باطن و لطافت ظاهر و اخلاق حمیده و هنر
پسندیده و این ذات ملک صفات ارزانی داشته خطش در رعنائی کجناح الطلوس و انشاایش در ریای انشا النفوس
است لحنش در شانت ناخ یا قوت کفایتش در بیان صدارت با بقایان ساخته و قانونش دلسای عشاق با بقایان
کرده با هم طبع سلطان روزگار که معیار فضیلت است بزمینت این فاضل مایل شده و بزرگان که بنشینان روزگار
بلکه خلاصیل و هنرانند همواره خوابان محبت و جویان مصلحت این بعد از فضیلت باشد

باش تا این ظایر دولت کشاید پر و بال والدین خواص فضل دستور عظم خواجه شمس الدین محمد و ارباب ادام الله تعالی اقبال
سالما با مستحق وزیر سلاطین بوده و از صدا دید اعظم که ما نیست بزرگی نیکو اخلاق و خداتر صفات اعتقاد بود و درش
نفس است و الیوم از تشویش ملک پای مهنت بیرون برده و با اختیار از شغل وزارت استعفا خواسته همواره بخیرات
و مبرات مشغول است از محبت شریف اهل حق و علم و فقر خطوط و با نصیب جزای خیر او این وزیر زاده و تقریب کاه سلطان
کیتی پناه حاصل است و مناصب عالیبد و مفوض و مخصوص است امید که بایه قدش بذروه عالی رسد و شام شبایش
بصبح الشیب نوری بپزد و انه علی باشد اندر و چون طبع که حکم این بزرگ نامدار کفایت اشعار مایل است و شعرش در صفات
نمایان شعر الوهیت و غنچه طبعش در دم عنقری واجب نمود درین تذکره طلعی از اشعار مختارش بیاورد و ساینده و بنمکه
مولانا نور الدین عبدالرحمن جانی است

نوبهاران که در شام کلی ازل من غنچه امش بود آغشته بخون دل من
و خواجه شهاب الدین عبداللّه در تزیع مولانا نام مطلع شد باید بیت
نیمه نویسی از ویچ نشه حاصل من و مؤلف این تذکره بنا بر حکم این بزرگ زاده فاضل این گستاخی نموده جواب
این غزل گفته بحکم الما مور معذور این است آن غزل مذکور غزل
هر زمان فتنه بلا کم کن اقبال من بی کشتی خنجر خون مخورم از حسرت آن
اقبال دولت عنمای تو یا دال نیست نیست مقبول تو باری انا قابل من
دیگر برامش از غمزه بر غم دل من که شود بر خردم تیغ تو را بسیل من
یار که بدشت در قیاس اثر او بر سیه

فراهمی

آه از بخت بد و دولت تجمل من سر من بر سر آن کوی علای زانو
 تا دم حشر را بخواست چو سر نسل من
 ذکر وزیر زاده مکرم خواجہ آصف و این بزرگ زاده نیز از خاندان وزارت است و پدرش و منور عظم خواجہ نعم الدین
 نعمت الله کساح اندک لباس الغفران بر دوز کار خاقان سعید سلطان ابو سعید انار آمد بهانه وزیر بی با استقلال استحقاق
 بود و از جمله وزرای روزگار چون او بکار دانی و حساب شناسی و کفایت وزیری نبود و پدر خواجہ نعمت الله خواجہ مولانا علایق
 و الدین علی موزگار حضرت صاحبقرانی نقیل سمات سلطان بود مشرف خزانه عامه مرد حقانی و بامروت و از آن اربابا اہم
 و در آنکو نیکو نگار و باقی اراج الکبر در کاره صاحبقرانی بایز او عقوبت بند میباید یعنی اگر تکلیف نالایطابق بود براتی از خزانه
 بدیشان میداد و ایشان از آن زجر خلاص میکرد و بدان مردم میگفت که نوبت مروت من گذشت و نوبت مروت شما نمانده است
 نری تو نیست که عملداری نیز مایل بندگان خدمت صغری که باشد رضای خدای بماند چلیب ارطاشی چنان کنی کان برزای راست
 باری بقدر خویش که رحمت همان پوست و این بزرگ زاده در شامی مرتبه عالی و فیصلت در جردانی دارد و الیوم امرای
 این روزگار اگر ام این بزرگ اده بانفسی الغایه میدارند و حسب شریفش بر حسب عظام او شایع است و ما
 از سخنان خیال پر و ایام اندیش که در صفت معانیست مطلق غایت خواجہ کرد بسی خود را در آید به چون باقی آن بدیم
 که تا قلوب نفس را بکام خویش نرسد حق سبحان الواب فیض بر طبع کریمش باز دارد و بر کردار اسلاف خطا مشر در
 روزگار و او را سرافراز گردانند به لابی عبده و عمره معذرت در رحم کتاب و نکات تیار رخ و مقامات حضرت
 سلطان حسین بہادر در سر کشی توس او ہم قلم از حد گذشت خوف نظیر اطاب بعد از حسابست ماصحاب
 اشغال را بعد از تو دور و زری در شما استراحتی مفید است و با افسانہ الفتی واجب همانا این افسانہ مذکور است
 آنرا محیط فضل و ادب باشند در صل و قیقه شمع اصحاب شدند
 گفتند فسانہ دور خواب شدند ای عزیزان حال عالم و عالمیان فسون و فسانہ پیش نیست و دور و زہر ملت
 از ناکانی ناپایدار مستغفار زیاده از افسانہای حرفیافان گذشتہ عبرت باید گرفت و از خواب لران فغاندیشہ باید کرد
 ای از می فریب چو زکس نجواب ناز بلکہ شست روزگار خوشی چشم باز کن
 ابو الحیر قدس سرہ انکیفیت دنیای دون سه سوال کرد شیخ نور کواد آسی بر کشید و این شعر بر روی خواند شعر
 حال دنیا باز پرسیدم من از فرزندان گفت یا خوشبخت یا بدبخت یا فغان
 گفت یا خوشبخت یا بدبخت یا فغان حق تعالی عجب اولوالابصار بر سر تو قیوم کل سازد و راه تحقیق سلیمان نماید
 و ابواب معانی بر رخ جملہ بکشاید انشاء الله و صده لغزیزه ذکر این مقامات و شرح این درجات و قدرت بشری و
 طاقت انسانی و بنیاد و اگر محیر و بطری و حمزه اصفانی و مظهری که مورخان و دانشمندی توانانند زنده بودند می نمودند

ذکر سلطان حسین بہادر

عشر عتیری از مقامات و حالات این خسرو در دل سهرایت بیت بر دل توانستی آمد قلم ضعیف این تحفیه بگونه درین شغل خطیر جاری کرد فاما از هزاران یکی و از بسیار یکی نمودن و کتاب باز در مقامات این خسرو عالی منقبت ختم کردن اولی است رکن برجاست که بر شاخسار [پیش دیده سیوه پس آرد بهار] روزگار شریف لطیف حضرت اعلی

بمازندگانی است لایب افعال و کوا و مقامات او شکوفه دریا صین این نو بار شد عادت مویان و مولغان در تقدیم و تاخیر ذکر حسب بیان و ترتیب است و الا تفصیل خاتم الایقار غریب بنی و فضیلت سوره اخلاص بر تبت ظاهرو لایح است پس برین نسق متبع اکابر ماضی نموده کتاب را بر حالات حضرت علی خاقانی ختم کردیم و از شایسته جنگها و صفای که آن حضرت داشت از حد عقل و قلا دران عاجز است برسیل پیشکش یکدفعه بکنه را ندیم باید دانست که این خسرو نامدار که نیم الطریقین است و از اتحاد و ریت صاحبقرانی که یکس را این شرف و منقبت حاصل نیست و از جانب پدر و مادر این خسرو بزرگوار صاحب فرست و پیشگی با سلاطین قدیم مارا الله نیز در از از طرف ام و درین تذکره شرح و اول آن وصلت که صاحب قرانی با شایسته نیز میریک که یاد شایسته ما و را الله نموده است حاجت نبود چرا که آن تقصیر از نظر من شمس است و در ظرف نامه مذکور چون این خسرو نامدار بس شایسته آتار جانماری و الوافضال و بختیاری در چین عالم آرایش و انص و لایح بود و بعد از وفات بایر سلطان در مرد و شایسته جانماری را بیت جانماری برادرش و در شومنه احدی و ستین و شایسته شایسته جانماری که ام الممالک خراسان مست جلوس کرد و میت

ای در اول کرده از لاری شمی بخور و [دعوت دین آشکارا چون ابو مسلم خرم] و بعد از جلوس و خروج او اول قضیه فتح استر آباد است و کشتن حسین بیک سعد و و خنجر از آن سمت رقم یافته آن مصاف را همانداران اقرار دارند که از سلاطین ماضی [خبر] از پیچان مصافی نگرفته و فتحی یافته دوم مصاف سلطان محمود میر را بنواحی استر آباد و فتح آن مملکت در شومنه خمس و ستین و شایسته سلطان ابو سعید ایالت استر آباد و بجز زندش سلطان محمود بهادر داد و خدیو به فتح میرزا جوکی و الله امیرزاده عبد اللطیف غریب سمرقند و شایسته خدیو محمود و امیر شیخ حاجی جاندار که از امرای شایسته خدیو در کار دیده و مبارز بود و بلازم شایسته سلطان محمود نصب کرد حضرت خلافت پناهی فرستید شمره باندک لشکری از جانب خورزم و دشت قبیان عنان غریب بصوب استر آباد و عطف فرمود سلطان محمود و امیر عظام او جلادته نموده با لشکر سلیمان در مقابله استادند و در مقامی که از اجزل کینه بقریب استر آباد و امیر عظیم دست داد و در آخر حضرت اعلی را ظفر دوی نمود و مخالفان مغفور و رایت رفیع خسرو عالی منصور شد و سلطان محمود منتهم کرد و بهرات که بخت امیر شیخ حاجی بقتل رسید و حضرت خلافت پناهی بر باقی خشم و لشکر محمود و جلاد را در حرم اسیر و امن حایت داد و مملکت خراسان بعد از آن حضرت اعلی را میرشد تو م مصاف تر شیه است و کیفیت اچنان بود که وقتی که سلطان ابو سعید با استقلال تمام فارغ البال و تحت بهرات نشسته بود و دران صحن حضرت خلافت

خسرو عالی مقبت نموده سر اسلاطین مقدم را زیور و جود شریف او را بسته است بکین این پادشاه فرشته اخلاق دین سلطنت پادشاه
 استحقاق قرضای میثرا باد و فرزندان کاکار و ابتاع نامدارش را سلطنت و خلافت تاقیام قیامت باقی باو بچشم مصاف اول میزاده
 یاد کار محمد بن سلطان محمد با بسنفر و این مصاف آن بود که چون توفیق یزدانی و سعادت آسمانی سلطنت خراسان پادشاه اسلام را
 میرشد و امرای کبار و اعیان دیار حکلی مطیع رای همیون گشتند امیر ابو الفتح حسن یک امیر زاده مذکور را که داشت ملک مذکور بود
 و از زبان ماضی نشو و نما میسران ترا که یافته بود و نامزد ایالت این دیار نموده لشکر هزار و سواران نیزه که را با او همراه کرده بطرف
 خراسان فرستاده امرای نامدار خراسان و سرداران سلطان ابو سعید را در محاصرت ملازمت آن شاهزاده بین محبوب فرستاد
 و امیر زاده یاد کار محمد بقوت حسن یک و سپاه ترکه دو لکرمی درایت ملک و مصاحبت امرای نامدار از حدود عراق بجانب خراسان
 نهضت نمود و اول میل انزرا بار کرده آن حدود را گرفت و امیر شیخ را به طاری را که از قبل حضرت پادشاه روزگار حکم آن دیار
 بود منفرم گردانید و چون این خبر دشت هرات سمیع اشرف هابون رسید فی الحال با حضا لشکر خضر سیکر مشال داد و بر غریمت
 حرب یاد کار محمد عمان غریبت بجانب استرا با و مطوف فرمود بمیت

در آمد زد که عوده کره ناسی

زین چون زمانه در آمد زجاسی بعضی امرای نامدار که با یلغار بیشتر از موبک هابون آمده بودند از سبیلای شمن
 ستوه گشته بلطی کوه شدند مگوی شده بودند که بر تاجی جبال بلایق خورنی موقر که بواجی و بند شقاوت تاجت مدد کرد و اقبال رومی
 نمود و در شهر صفه را بیج و سبعین و فغانا به پادشاه اسلام از طرف مستقر دولت امرای نامدار رسید و مرا از محبت ابراهیم توفیق

زهی بآمدن بخت مرحب کرده بروی خوب تو دولت نظر صفا کرده ستاره خیل ترادیده و دشمن کرده

فرشته روی ترادیده و دعا کرده در روز دیگر که دشمن در کوه شقان نزول نمود خسر و جان بخت بآینش لشکر

و بریکار مغشول گشت و از قلعه کوه چون لشکر انوه خصم در نظر آمد مرداران متوهم شدند و بغیر عرض رسانیدند که مصلحت نیست
 این جبال مستحکم از دست ندیمیم که لشکر خصم انوه می نماید پادشاه بانگ بر امرای نامدار زد و این میت خواند بمیت

که کور من ز دشمن هر اسان ننوم همان بر که با خاک یکسان شوم و در دم میمنه و میسره را ترمیب داده

مردود بگرین سپهر لاجورد و نصب کرد از جرم خود میخون زرد پادشاه اسلام بغیر مردم دشمن بر سمند

الک بگشت دور نواحی در بند شقان حربی در پیوست که معشوقان در پیش آن تاضعی پیش نمود و بر داسفند یار بدیدار زایل در
 مرتبه آن جولانے زیاده نیست برات برک می آمد دست قابض بلوح بعد زاری همی ارواح می پیوندد و شایع
 نسیم غنچ غایت از سبب باد امل ایر خسرو صاحب اقبال و زین گرفت و رفع القدس آیات فتح خواندن بنیان کرد
 بسی برینا که رایت خصم معکوس و دولت دشمن مغلوب و منکوس گشت و امیر زاده یاد کار محمد حیل جان سلامت
 از آن کرد ابلا بیرون برد و بعضی از امرای ترا که و جغتای که در محاصرت ملازمت شاهزاده مذکور بودند بقیه طایف
 مالک لرقاب پادشاهی گشتند و خسرو و جیشده دولت نما هصان روز در جبالان بد دولت نزول فرموده فتح نامه بطرف مالک

روان ساخت و جهت تقدیم سیاست از امرای تراز که وختی در سرتن را طمر سباع و طیور گردانید و بر باقی اسیران بخشید
 رحمت نظر فرمود بیت **روید ای ایران سوی خانمان** **ایمن تان دعا باد تا جادوان** **تاملی ایران و صنایع**
 و سپاهیان که بر موطن خود نزدیک رسیده بودند فایز الحبال دعای دولت پادشاه اسلام کو بیان از راه اسفراین متوجه
 دار السلطنت هرات و بلاد خراسان شدند و خسرو عالی مقدار منصور و مظفر عازم دار السلطنت هرات گشتند و این فتح در سنه
 اربع و سبعین و ثمانمائه بود موافق پارس سیل ششم قتل امیرزاده یادگار محمد است و فتح دار السلطنت هرات که در سنه
 کار که بیست و نه ساله در بلاد عراق عجم است و این دست برد از دست دشمنان نشان نداده اند و در زم بهرام کو با خاقان
 بدین دستور بوده چه در تاریخ مذکور است که بهرام کو خاقان طایب سید نصره در بند و بخت و در حالتی که نو هزار مرد با خاقان
 بود فاما آن شیخ چون در محرابی بوده و این کار که این خسرو نامدار نموده در مستقر سر بر سلطنت بوده با وجود چنین دین و چنین
 پاسبان و خفا و مہرجان القدره و اعظمه بنده تبارک و تعالی و سبیلین تفسیر آن بود که چون شاهزاده یادگار محمد شکست و مغلوب شد
 باز استقامت بامیر کبیر ابوالنضر حسن بیک آورد و او دیگر باز لشکر کرمان بایست و ترتیب نمود و در مصاحبت امیرزاده مذکور
 از جمله قزاقان خود و صفت بیک را با چندی از امرای تراز که مقدمه یعقوب کبر بطرف خراسان فرستاد آن لشکر یادگار محمد متقی
 شدند و بهوب خراسان روان گشتند و ولایت سمرقند و اسفراین و جویں را تسخیر ساختند و چون اعلی حضرت خلافت پناهی فرمود
 قدم یادگار محمد بدین نوایمی استماع نمود و از دار السلطنت هرات عازم عرب تراز که یادگار محمد شد و در حدود جاجرم قزاقان بر
 سپاه مابین جاجرم و جویں ملاقات کردند و بعد از حرب و کوشش بسیار قزاقان یادگار محمد شکست و غنیمت خوارزمی را از تغنیان
 روزگار بداد و آن لشکر یادگار محمد بود و باینده نفر از خاصان امیرزاده مذکور گرفتار شدند و حضرت اعلی نعمت را با انترس از
 کلاه کاریست فرموده بیاسار ساینده یادگار محمد و لشکر تراز که از این معنی متوهم شده شب از قصبه جاجرم فرار کردند و حضرت
 اعلی منظر و منصور رحمت فرموده چون شیخ تیمور را با یالت استرا با و لغویض فرمود و نفس مبارک خود را لنگ را دکان قرار
 گرفت و احشام تراز که خراسان را کرده بودند جمع نمود و یادگار محمد بعد از انزاع باز مستقر کرده از جانشاک که از اعمال بهطام
 است که شد با امیر محمود در میان آورد و آن رو باه که کین صفت میرزا را بخود خواند و در ظاهر کان بدیوست و آزریم
 حضرت اعلی را از میان برداشت و باز شیخ علی پرنک که از اعظم امرای تراز و قزاق حسن بیک بود بدیوست و قوی و
 شوکتی تازه روی یادگار محمد آورده و غنیمت خراسان دست کرد و در شهر ذوالقعدة من شورش اربع و سبعین و ثمانمائه با
 اعلی قیچ از فیروز قند عازم خراسان شد حضرت صاحبقرانی عرب را مکمل و مستقر شده از را دکان منچو است تا پذیرا شود لشکر کرمان
 و جوانان بعضی امیرزادگان ناموفان با دیه شورش بخشی با این خسرو فرزند بخت مینا در گردانی کرده و با غلبه ای می شغول شدند
 خاطر مبارک حضرت اعلی ازین معنی متاثر شده و روی بخت هرات آورد و هر روز میسر که نظر بیک فوج فوج روگردان شده و خشم
 می پیوست حضرت اعلی سعاینه میدید که این نادانان تبر بپای خود می زنند و این شوکت بختان خطا از ثواب نمیدانند ابارا و ده

نوشته شده
 در کتاب
 یادگار محمد

عوام کالانعام بفرمودت ذوالجلال و الا که آن مجلس برنجی تیارای درین سر و نیکو سر انجام چاره جز آن نیکو که یک چندی تخت را
بگذارد تا بخت برسد و کاری آید برین غم از اهل سلطنت هرات آروق و اجمال خاصان و یک جتا از امیر و هرات و شته متوجه
فیضار و مینه و صوب بلخ شد و یاد کار محمد باجمعی ترا که بشهر هرات در آمدند و دست بظلم زنا شایست بر آوردند و بدین کار خدا
بظلم و دست انداز لشکر بیکان و بی نهی پادشاه که قار شده و توکلانان جلوت به بیداد دست بر آوردند و منسوب به فوج را شکاکا و کرد
و آن مظلوم که فوج بود و یکس نمیرسد بلکه یاری پرستش نداشت عجزه و رعایا فریاد بر آوردند که غنائیا غیاث المستغیثین و
و چون این خبر به شریف حضرت اعلی رسید غیرت و حمیت اسلام را شکله پادشاه ایام شد و با امرای دولت فوجا رفت
رو با شد که جانی که من زنده یا بنم در و بار اسلام این بیدادی و در حضور مجلس گفتند هراجران ما فادی پادشاه اسلام باد
این را با جاد و اکبر را بریدیم فی الحال از مینه قلبه و جناح لشکر تزیین او به بغم و اهل سلطنت هرات با هنر مردگانه دید و دو اسب
شده از این اسب معطمان فرج روزگار **نخ و لغت برین و بخت دولت بریا** القدر شنبه سه و زره و بی راه

می میوه دند نازد یکروز چهار شنبه ماه مذکور در نواحی باد نیس در باغی از لشکر باغی معدودی چند یافتند و تقشیش احوال و
تقصص قضایا نمودند آن مردم گفتند یاد کار محمد سرور و فارغ البال بعثت مشغولست و امر پنهین هر یکی پادشاهی خفته
و هر کس بطریق نفقه حضرت اعلی چون خبر مخالفان برین نج استماع نمودند و سرکش گفت **ای دل و دلدار چونت یا نسیم**
فی الحال مردان کار را رد لاری می نمود و جاجانه عالی را بر جوانان قسمت فرمود و هر یکی را از امرای عظام بگرفتند کی از مردان
شهر تعین کرد و تعجب از که کیون فرود آمد نیم شب نواحی تربت خیمه سرشت مقرب باری عبدالله الانصاری علیه الرحمه
رسید و از روح بر فتح خواجه در یوزه هست کرده صبح کاذب بخیمایان هرات دگر و تعجب بدر باغ را خان دوانید و بعضی در میان
و مستحقان کوشش نمودند جانی نویسد بضر تبریز قتل در واره را در هم شکست حضرت اعلی بفتح و قهروری بیایه و در آن وقت
آن شب یاد کار محمد دست در بر بوی بخت بود و از عریه بکوشش رسیده بر سیم چست و آن شب را روز قیامت بد استغفار
میخواست تا خود را بکوشه باغ متواری سازد جمعی خاصان حضرت اعلی او را گریان گرفته پیش سلطان آوردند شاه سزا
قابل از روح می شده از روی سر اسکی در زمین می نگرست پادشاه روز کاروی بد کرده گفت ای بی حمت از اعانت آمد
و شرم نکردی ترا که همیشه مطیع و فرمان بردار با و جاد و ما بوده اند که با شتی که بر تخت شاه پنج سلطان مهمانی کنند

و جمعی ترک نان بیکانه را بر رعایای ملک موروث بظلم و سبب میساز **ای سیر و زرد کردی بدوی سرخ آل**
و فی الحال شارت کرد تا سیافان بیبایست آن شاهزاده را بگذشتگان قید محک کرد و آنکه دکان ذلک فی سبیله الایضا
سابع عشرین سفره حسن و امین و ثمانه علی الصباح مذکور که که کز و ناز قیاس بودند فوج فوج فراری نمودند و پوست
بر اعصاب ایشان از حیت بیعت و سلطت پادشاهی خشک شده بود و امرای عظام هر جا که نامزد شده بود مخالفان را بدگاه
عالم پناه می آوردند و حضرت اعلی امیر علی جلای را از روی سیاست میساق رسانید و از علو جرایم جمیع مجرمان پیشین

و بقیضای اتم تر محمدی سروری که از غایت حق سبحانه و تعالی وصل روزگار این خسرو نامدا شده بود و بر عوین صفات اعمال مکران
 مرآت که در نوبت الکسب است از شاهان که اوده جز فصل فارابی
 اما سخن که ده تا تحت بری وقت بحر
 این چنین گاهی که با بغیر شاه کا میاب
 یارب ازلت که مر این دولت جاوید را
 این چنین دولت که کرد در میر در جهان
 اکوش داری دایما از انتقال و انقلاب
 بقسم فتح اند خود دست و مصاف شاهزاده سلطان محمود و حضرت این قسم است که شاهزاده ند که چو
 هر است لطیف حصار و ان ملک زنده اند که فرمونی شمشیر یافت و تبنای ملک گیر کی لشکری راسته معمود و خراج
 حضرت اعلی دران چین بکلان غزنی که لشکر ترا که در خراسان نموده بودند مشغول بود چون خبر تلای ای شاهزاده مشار الیه بشرفت
 علی رسید بکیست بر دفع شاهزاده معروف فرمود و از حد جویان و مازندران تا نواحی مغایب لشکر و سپاه بر سرود و چون مقصد جمع
 شدند آغاز کار رنجای که کاتب شاهزاده فرستاد مضمون آنکه ای فرقه اربعین سلطنت دای نمره شجره خلاف خلاف کن و انصاف
 پیش آ و آرم کوش در که امر فرشت لشکر در وی دولت منم و بمقام پادری و به مرتبه فرزندی قناعت نای و یقین بدان که
 دشمنان قدیم در کین اند و در میان دولت که نشین شاهزاده سلطان محمود و پادری ملک ازاده انصاف تجا در نموده اند عدا
 صرفت قتال کرده حضرت اعلی چون انصاف نامیدند بشیر کن را غایب نیست
 اگر خود بدانی که می بشکستی و آید که پاره نباشد از جنگ
 بران با شش تا جنگ باز افکنی
 یک باید انجا و سختی درنگ
 پادشاه اسلام لشکر و اشام از روی احتشام جمع نمود و در نواحی اندو بخویشی که از اینک سرای خوانده صفای مصاف رسیده
 یکی عقیده که چو شید و که تا باید و که خوشید
 سر در درک خون و سر مرغ و تن خنجر
 و سر و صف شکن مقصود نیست بر سنده کوه
 پیکر سوار شده بیلان و مبارزان را بر حارب میگردول میدادند بنده موعظ دران مصاف در رکاب نظرفاب بود معین
 احساس کردم آواز گیسری که دران روز آن گیسر دمدم لشکر میگفتند یقین نم شد که رجال اعدا الغیب اند که ان یوسف است که
 بعضی آن روز دران مصاف حاضر بوده اند این حال را مشاهده کرده اند بخت
 آن را که عون عصمت ایزد بدو
 اجماع جمله عدوت و او تاد لشکر است
 الفقه یک لحظه نسیم فتح و زمین گرفت و رایت سلطان مسعود و لشکر خصم مغلوب
 گشت و این مصاف را مبارزان روزگار از مصافهای نامدا میشناختند بلکه تعصب بزن جنگ میبنداند و جلوه ای این
 مصاف را حضرت خاقانی به یکس از اهالی نامدا و مبارزان روزگار اندا که این کار من نفس خود کرده ام و امرا و پهلوانانی بین
 صورت سلطان را مسلم داشتند و این بیت بر خواندند شعر
 ای منزل ماه علت اوج ثریا
 روی نظرا را آینه تیغ نو پیدا
 و حضرت پادشاه کامکار بعد از آن فتح نامدا را بلخ و مصافات را بجزه ضبط آورده احمد ششکان که از سرداران عراق بود بیانات
 بلخ مقرر کرد و خود مدار سلطنت هرات معاودت فرمود و کان و لک فی محمد سه ست و سبعین و ثمانی هشتادم حصاره بلخ و دستخ
 انجاست و این قصه غریب عجایب حال است بیاید است که بلخ شمر قدیم و بنای اول است در دینار عمر شرایب

محمد شاه

محمد شاه

تاریخ و بعضی گفته اند و مانند قدم است و بعضی مایل را اقدام گفته اند و بعضی برانند که یکو مرث بانی بلخ است که گفته هوشنگ را
 در آن مقام بنشیند و شادی حاصل کرد بنای شهر را بنیاد با حجر و غلطت و شوکت ملک بلخ و سجاس را سخن نیست حکایت بلخ را
 ام السلطان نام نماده اند و قبله الاسلام و شنبه الارض و خیر التراب گفته اند چنانکه حکیم الدین افوری می فرماید بیت
 آسمان که طفل بودی بلخ کردی ایامش [از آنکه نامد که معمور این جهان را مادری] و این قلعه و شهر بنده که اکنون معمور است
 آن حصه را بنده و آن نام است و بعد از تحریب شهر قدیم بلخ بیست احف بن قیس و قتیبه بن مسلم الباهلی نصر بن سیار که بر و کاکا
 بهشام بن عبد الملک مروان امیر خراسان بود فرمود که این قلعه را غلامان هندی و عمارت کرده بودند و حمزه اصفهانی از محمد
 جبر پطری روایت کند که نصر را غلام هندی ز غریبه بود و عس غنیمت او دوازده هزار بود و الفقه فتح بلخ امر می مستعد است چرا که
 خندق این حصه را بنیز دارد و قتیبه و بنیره و و پادشاه اسلام بلخ را سخر کرد و ایالت آن دیار و کوکولی حصار را بر احمد بن
 مشتاق مفرد داشت و بعد از آنکه مدتی آن نژاد طبع دون مشرب بپادشاه روزگار غدا هر کرد و با و لغت کفران
 نمود بطرف اولاد و عظام سلطان ابو سعید میل نمود دوم عصیان زد و این صورت بخاطر خطیر آری منیر پادشاه گیر شاق آمد
 و در کاب هاپوین را بجایه بلخ سبک گردانید لشکر کران بدر بلخ نشیند و چند وقت بجایه مشغول گشت و فتح میسر نمی شد و
 قتال و جنگ با می پیوست روی می نمود مبارزان عساکر ظفر آثار حرج و میشند بعضی از امرای اکابر بعض پادشاه رسانیدند
 که فتح بلخ کاری بزرگ است و روزگار ضایع کردن بدین امر بیفایده اگر خبر دروی برین از شیرین و میران در کرد و چنانکه اصطلاح
 دولت ابدی بدینش این است میت [بشادی در خیابان جام می گیر] و بلخ گفته را مانند ری کبیر
 حضرت پادشاه اسلام و جمشید ایام [با دار دارند سوگند خورد] بر و ز سفید و شب لا جور و
 کسین باره با خاک بیست آورم [و این و این نسب را به دست آورم] مثال واجب الامثال با طراف مملکت

فرستاد که تا استادان مخیق ساز جرج اند از براه و مخیق کشیدند و ماراندا و مگان بلخ بر آید و یکمای عالی ساخته و خرگما
 و سایر قبیله زنمان از مملکت روی بصوب بلخ نهادند چون آن صدمت و احوال با حشر مشتاق رسید در بلخ از تلخی زندگانی
 مشتاق اصل موغود کرد و چاره جز آن ندید که استغفار نماید و در قلعه بروی خسرو کا مکار بگشاید شفاعت با امرای دولت
 و اخوان حضرت پور تا بحکم و از آخر و کاسیاب در خواستند و پادشاه اسلام بطریق معمود و شیوه مودت که در حکمت این
 منظم الطاف عفو و احسان عزیز نیست از جرات و جواریم آن حرام نمک در گذشت و شهر بلخ کثرت ثانی داخل قلمرو موکرو
 و کان ذلک فی شهور سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه مضاف و فتح امیرزاده ابابکر است پسر سلطان ابو سعید و واقعه شانه
 مذکور با جمعی از امرای ترکه و این نصیب چنان بود که والد شاهزاده ابابکر از شادانیا و پادشاهان این پختن است و سلطان ابو سعید
 بزندگان می خواند این شاهزاده را در طفولیت سلطنت پختن مفوض ساخته بود و بعد از واقعه پل حشمت و شوکت و شهرت
 یافت و حتی شاهزاده بود زیرا منظر و شجاع و پر تور و عالی قدر بلکه پختن قناعت نمود و علی الاطلاق و امیر خراسان

تاریخ
 بلخ
 و
 حاکمان
 آن
 شهر

ز دی و این شهر از شاهزاده است | پس بخ و نیکین من بدخشان | از چیرسم تا بدخشان و نیکین باد
 بگو بهستان سمنه م را چو لالان | مرا میدان همه روی زمین باد | شاهزاده کطیع لطیفش دی این بنوال

فی سفت و سخن را بدین سلیقه میگفت منظرش آفتاب رخشان و منشا دل کان بدخشان بهای این چه کرد آمد سخن گفتن در
 فضیلت او که تواند قصه شاهزاده نکور را بگرات باخوان عظام محاربت و مصاحبت افتاد و آخر شاهزاده محمود سلطه شد
 و حصارش دمان و مضافات را بسخر کرد و بعد از مدتی دیگر از سلطان محمود میرزا منترم شد و رجوع به پایتخت نمود
 پادشاه اسلام مقدم او را با غر از او کرامت مطلق نمود و انواع محبت و شفقت بدو نمود و بحسب داما پیش مشرت است آن
 شاهزاده مدتی دولت سعادت ملازمت رکاب ظفر انساب همایون بود اما مفسدان او را از راه بدر برد به گمان ساخته تا
 فکر غلط نموده از استنان ملک ایشان پادشاه روزگار فرار برقرار اختیار کرد و بهیسه آئینه سیریه مرید ارغون را یکبار قتل رسانید
 به نسب سیادت و خدمت دیرینه آن سید نظام نه بخشید و از نواحی ترمه بقصد ملک خراسان و غریمت مرد نمود پادشاه
 اسلام فوجی از امرای عظام و سرداران کرام را بفرستاد و در مرو با شاهزاده ابابکر کشف دادند و شاهزاده نکور شکست یافت
 منترم شد و به غریمت بدخشان روی نمود و شبانی انجام هم نیافت بطرف کابل و بند رکاب کرانمایه را بسک ساخته از مرو و ترمه
 سده گنج و مکران میل کرد آن حال دلی پیر علی لشکر ترکان بدو ملحق شده شاهزاده را بخریص ملک عاق کرد لشکر امیر کبیر
 یعقوب بیک که امرو دالی عراقین و آذربایجان و دیار بکر فارس و مضافات است و خلف صدق امیر کبیر و النصر بن بیک
 قصد شاهزاده نکور نمود و در کمر سیر کرمان از لشکر ترکان منترم شد و باز قصد خراسان نمود چون بمنبران این خبر پادشاه اسلام
 را رسانیدند که شاهزاده منشا الیه از سیستان غریمت خراسان دارد پادشاه روزگار بدولت و ایثار در پی شاهزاده افتاد
 و شاهزاده از قراچ سیستان براه میابان غریمت ترشید و سبزه دار نموده پادشاه اسلام بر سرادقین مرگبی که او سوار می شد
 مخیم عساکر سلطان میکشست تا از حدود ولایت قراچ تا چهار فرسخی استرآباد پادشاه اسلام در عقب شاهزاده با ایثار
 جماعتی که در آن سفر ملازم رکاب خداوندی سلطنت شکاری بودند نمودند که در شهر اسپه کوری ملازمان پادشاه اسلام
 را سفظ و ضایع و مروج و مانده شده و از قضای حق تعالی مخالفان روزی در کنار آب جرجان فوجی استرآباد نشسته و
 آمده بودند و بیخیز نشسته که ناگاه صولت بایت همایون حمله و روی زمین بی لشکر ظفر بیک پید کشت مخالفان را و دفع
 اکبر معانیه دیدند و در اسیر بر اسپان خواسته گردن میگردید و در حکمت مدحی می نمودند و انجام پای ثابت زیرینک نیکت
 دست تقدیر بسته بر میان مخفیست | اگر تو خنجم نکو سپید برابر باشد | مثل گنجشک و همار باشد

آخر چون دریای امواج عساکر پادشاه اسلام برگرد ایشان محیط شده را که زنیافتن بالضرورت خود را و آب جرجان
 انداختند چندی در آن آب تلف کرده کثری از آن سپاه مخدول بکینه دشمن خسرو و مقتصد عقیده شدند مقدم بهر علی شکر
 او هر ام برادر او آن دو ترکان را خسرو صاحبقران بجنو بر شریف طلب داشت و خطاب کرد که ای بکشته دوتان بکشت

چرخ است این کوک خود پسند نادان که او باینر همچون خود پیر رود بدید آخر شما معلوم دارید که اقبال از شما روی گردنست و ظلم
چندین سال را مکافات در میان مصرع یک روز بخت آنچه فروشی یک سال و فی الحال حکم سلطان نفاذ یافت که آن
مخازیل را با جمعی معتمدان از شهر بند حیات بدواز هفت بیرون فرستادند بیت **دست که ملک سرا فکسند** به
شکر به عسیر است به **دشمنانده بنمیت از جنگا ه بیرون رفت تا شب هنگام ده جاری میرفت و**
شرب است به لباس را بدل کرده میل خراسان نمود بخت روگردان و اقبال دواعی گمان از تنهایی و محنت فریادکنان و جمعی
زنان رسید و راه خراسان بلوغ داد آن ضغفار بد و نمودند تا بحد فیه و فرزند رسید و از جمعی مردم چشم طعامی خواست جوانی غیر است
از صفای ظاهر و باطنش دریافت و دانست که این شاهزاده ابابکر است بر اثر شاهزاده روان شدند و بدو رسید و پرسید که ای
شاهزاده معلوم کرده ام که شما ل تو کوهر کان سلطنت است بدان آمده ام که معین و دلیل شوم و در ازین و در طخون خوار
بساصل امان رسانم شاهزاده گفت ای مرد اگر قبول خود و فائزانی از جمله سرداران گردانمت آن شخص چه قدمی بپای شاهزاده
رفت و آخر ازین قصد برگزید و شاهزاده را بدست مردم احشام باز داد و آن مردم میان رسید چنان کسی را پنهان کردن
و چنین کوهری مستور داشتن بیت **در تمهید عالمیه حقا که نه گنج** **شهاب سلاطین بنیان خواجه عصفور**
و چون رایت نصرت شمار بعد از فتح دیار و قتل اشترار بحد فیه و فرزند رسیدند و آن مردم خبر شاهزاده مذکور را بسلطان سائید
فی الحال حضرت سلطان با حضار شاهزاده ابابکر مثال داد و آن قرة العین سلطنت را بحضرت حاضر کردند سلطان
کامیاب پادشاهزاده را خطاب کرد که ای نواده چمن بر روی شیر از شکرت می آید و خون بیکانان خصوصاً کسی که
اورا بخاندان طیبین و طایبرین نسبتی باشد چرا خست میکنی و تقرب دادن ترکمانان جلالت فیدائی که سبب و ال و دوست
و عروفر و طایع این بیت بر شاهزاده **عاقبت سر رشته کارش و پیرانی رسد** **هر که از نیکان برید و بایان همسایه**
و گفت در دنیا که بر قول تو اعتمادی نیست و این همه که من با تو بکی کردم جز از تو بدی ندیدم این سخنان بزرگان پادشاه
اسلام میگذاشت و از بیعت دید و ان مبارکش سیلابه سر شک جاری میگذاشت و بامرای ارکان دولت کرد که میخواهم که
بین تنال روشنه اقبال آیینی نسازم که دلم از مهر او بیقرار است و جانم در سلسله رحم او ستوارام ایک بار فریاد بر آورند
که ای سلطان عالم بیت **ترا از چوبر دشمن ظفر داد** **بجام دوستانش سر جدا کن** **و کوخوای ثواب نیکو دستان**
طبع از جناب برادر با گن **خسرو صاحبقران دانست که بقای ارباب دولت بست با کراه و اجبار بقبتل**
شاهزاده ابابکر رضا داد **ملک از م بر سر نمی تا بد** **خواه بیکانیکه و خواهی خویش** **قضای خدای تنال عثمان**
و جوان را از رنج برگزید و در دهن امید و دستان را چون بخت نیر و دشمنان ساخته صاحبقران مظفر و مصروف از نوای فیروز
فدیه راه مشند مقدس منو تو جدار سلطنت هرات کشت و کان ذلک فی شهر صفره خمس و ثمانیه و ثمانیه که روز دولت
این پادشاه جماعت در راه سال فتح و بهر ماه فتوحی بود و خواهد بود **هر فتح کاسمان نندش ستای کار** **چون بگری مقدمه فتح بیکر است**

لاجرم ازین قیل کار با محاسبت و محولت پادشاه اسلام در دل مبارزان قرار یافته و ملوک اطراف و سلاطین اکناف پیوسته
 دین درگاه کردند و شتاب توصل میجوید و پادشاه در مقام اخلاص و طاعت زندگانی میکنند و فقر و رعایای غراسان
 و فضل حریت و کفایت رعایت این حضرت مرقم و آسوده و ذات ملک صفات خسرو نامدار همواره بر اعتدالی اعلام دین و رواج
 شریعت مایل است و کار عملی اسلام بدور دولت و بر وفق و معاش غرباد فقر از تنب مضدان و ظالمان و قطار
 الطریق در دولت او مخدول و بدینان و بداندیشان یکی متاصل اند غراسان و غراسیان را حق است که در این
 که بحایت عدل و رافت این خسرو شریعت پناه لغرافت اند در مراحل و منازل که همواره در دوران و قتل انسان بودند حالا
 مستحقان و خادمان در رابط و لقاء در خدمت مسافران مشغول اند قنوت که از عهد هجوم چنگیز خان چون باب کرم
 بنجلان مدس بود اکنون سفره کریان جاریست و رباطی که از عهد محمود قاضی و بران بود چون زلف مجریان پریشان
 اکنون چون روزگار اهل دولت معمور شده دهاقین و راعت بر تبه رسیده که اکنون بنشین فلک منبتین بر جمع دهقان زمین
 حاصل است و بازار خرمن سنبلا زر رشک این مزراع کاسد حق سبحانه و تعالی اقبال این خسرو نجسته آمال را که واسطه
 اسن انان و پناه اهل ایمانست بر السامای ممد و مخلصه دار و شاهزادگان عالی مقام را که هر کدام شمع شبنستان دولت
 و سرو بوستان چشمند اند در پناه ظل این خسرو دولت پناه قزغهای پاینده و مستدام دارد و تاقیم قیامت سلطنت و
 خلافت در خاندان این خسرو صاحبقران ثابت و مقر باد هر روز فتحی تازه و دولتی بی انداز لغصب این خسرو نجسته نهاد بادیت
 | ازان مشیر کاوری و ضمیر | | ولایتستان باش و آفاق کبر |

قدت الکتاب محمود و الکلام والعلی و الوجود و التا قدم بنالیت و التحریز و الاله کراه اقل عباد الله دولت شتابان
 علاء الله و له العازی الصلح الله اید شانه فی شمس علی قعیده الحرام ۱۸ هجری النبوی

آکشی

فروش این کتاب و کتابهای که در بونی درستی همی برای امتحان سال ۱۴۰۱ تا سال ۱۴۰۴ مقرر شده در اداره
 خان صاحب میرزا محمد ملک الکتاب در همی محل امر کاری یافت می شود

Post Graduate Library
 College of Arts & Commerce, O. U.

